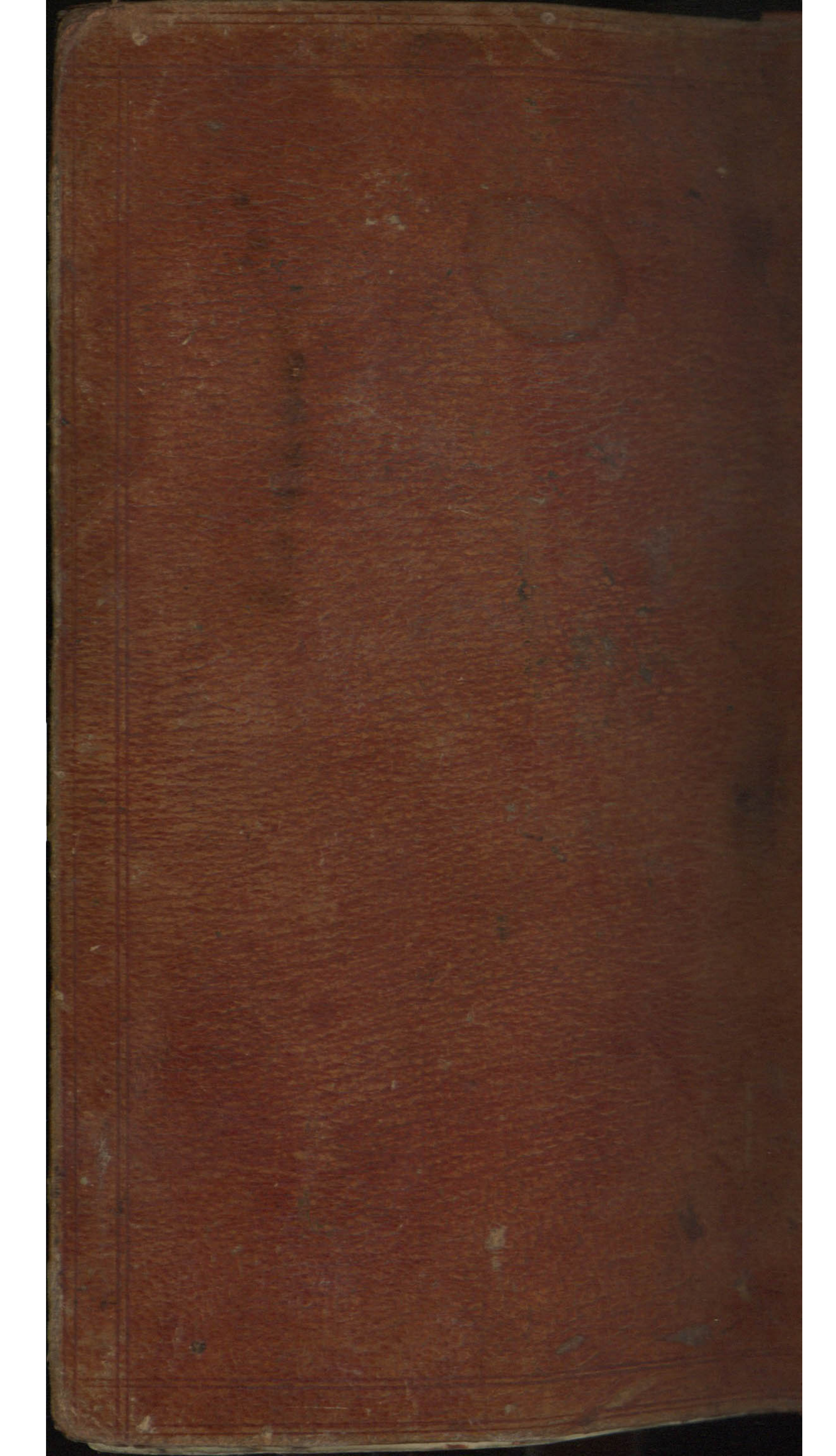



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح دیوان خاقانی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۵۴۸
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۷۰۳



دارد که نفس اماره معیار باشد ای تا چیان نفس اماره

سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته جرم کیوانش چو

سنگ مکه افسان دیده اند سعد ذابح نام ستاره ایست قران منزل

قمر است و در برج دلو و دلو خانه زحل است و مریخ کوکبیست از کواکب

سیاره و آن ترک فلک است و تیغ و خنجر انسوبست آخته کشیده جرم

جسم و جثه حمار و سرکان کیوان زحل و او را بسنگ نسبت کنند

از آنکه سخت درشت و سیاه است و یکی از نظایر او این بیت

از مخزن الاسرار نظامی گنجوی شش گوشه بهم در شکن سنگ زحل بر

قدح زهره زن و افسان سنگ سیاه فام را گویند که بدان

تیغ و خنجر و کارد تیز کنند و آن سنگ از مکه خیزد و ضمیر (تیغ)

عاید است به تیغ مریخ و معنی بیت آنست که سعد ذابح بجهت ذبح

کردن حیوانات قربانی تیغ مریخ کشیده و جرم زحل سنگ مکه

یکی میماند افسان سخته و بدان تیغ مریخ را تیز کرده و حیوانات را

ذبح کند و حاج این را معاینه کردند چون بره کاید بادر گوسفند

ذبح شده بود تیغ حاج حیوان و غزوان دیده اندی

بدو

نبرج

[illegible]

حسین

بره بچه گوسفند و بره چرخ کنایه از برج حمل است عرش
کنان و نالان و معنی بیت آنست که چنانکه بچه گوسپند عید
و پویان سوی مادر خود می آید همچنان گوسپند چرخ از برج حمل
سوی تیغ حاجیان بطوع و رغبت پویان و غریوان دیده اند
برای آنکه تا حاج بدان تیغ او را ذبح کنند جای که در سه جمره
بود پیش مسجد خیف اهل خوف سنگ سو انداخته بر دیو
غضبان دیده اند سه جمره است که حاجیان در بطن وادی که
مقام شیطان است هفت کان سنگ ریزه سه نوبت بدو
انگشت اندازند و آنرا عرب رمی الجمار گویند و مسجد خیف
مسجدی مشهور است در منا و غضبان سنگ بزرگ را گویند
که در پله منجنیق نهند و بر قلعه و حصار دشمن اندازند و معنی
بیت آنست که سنگ ریزهای رمی جمار که حاجیان اهل
خوف در بطن وادی پیش مسجد خیف انداختند زخم آن سنگریزهای
شیطان را بمنزله زخم سنگ منجنیق می بود حاجیان معاینه
میکردند بیت آنده در مکه و چون قدسیان برگرد عرش

عرش سو

[illegible] گرد کعبه طوف جولان دیده اند قدسیان
[illegible]وف گرد برگرد کعبه چنبر گشتن جولان دیدن
معنی بیت آنست که چون حاج از منا بمکه آمدند عرش سو
گرد برگرد کعبه طواف کنان [illegible] آن دیدند چنانکه قدسیان
برگرد عرش جولان و طواف میکنند جای پیش کعبه کشته خون باران
زمین بوس از نیاز داسمانرا در طوافش هفت دوران
دیده اند کشته خون باران ای خون گریان نیاز حاجتمندی
هفت دوران مدت هفت هزار سال را گویند که از گاه
خلقت آدم علیه السلام بقای دنیا نهاده اند و هر دوری مدت
هزار سال است و بکوکبی منسوب دور اول بزحل منسوب
بعد از آن دوم بمشتری و سیوم بمریخ و همچنین بترتیب افلاک
این دور هفتم بقمر منسوب است و این سو دور قمر
خوانند و پیغمبر ص فرموده عمر الدنیا سبعة الاف و انا
فی سبعة الاخیر و معنی بیت آنست که حاجیان پیش کعبه

۲

از غایت نیازمندی خون گریان و زمین بوس کرده
این سر بسجده نهادند و تضرع و زاری کردند و از حق
مغفرت خواستند و آستان سود در طواف هفت دور
دیدند و بدانکه تخصیص هفت دور از آن کرده است که طواف
کعبه هفت شوط است و در آستان نیز هفت ضمیر شیئی که بعد عبادت است

حج عید ایشان کعبه و ز ترتیب پنج ارکان حج رکن پنجم هفت
طوف چار ارکان دیده اند بدانکه رکن در اصطلاح فقهای
مفروض شود گویند که فرض قطعی باشد و بغیر بجا آوردن
لیکن چاره نبود و نیز امام شافعی ارکان حج از فرایض
قطعی پنج چیز است اول احرام بستن دوم سعی کردن
میان صفا و مروه سیم عرفه چهارم وقوف پنجم
طواف زیارت و نزدیک امام اعظم ابو حنیفه کوفی
ارکان حج سه چیز است اول احرام دوم وقوف عرفه سیم
طواف و امام فاقانا در مذهب امام شافعی بیان است
ازان جهت ذکر کرده است و چهار ارکان چهار ارکان کعبه
مراد است

کعبه ح
حج
مزدلفه
زیارت

... آنست که عید عوام الناس خوردن و پوشیدن
... و عید خاصان مناسک کعبه شد و انشراح دل ایشان بعبادت
حق گشت و از ترتیب پنج ارکان چهار رکن را پیش ازین بجا آورده
اند بطواف چهار رکن کعبه طواف زیارت است و پنجم رکن حج مشغول
شدند تا حج تمام کنند پس رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه
هم بران ترتیب گذشت داشت و اعیان دیده اند سعی دوید میان
صفا و مروه هفت بار و صفا و مروه دو پشته بلند است و آنجا دو
سنگ بزرگست و چار و سه هفت عدد شود و از سه ذات
و اعیان صحابه پیغمبر مراد اند و در اصل اعیان بزرگان را گویند
و معنویت آنست که حاج بعد از طواف زیارت میان صفا و مروه
~~...~~ رفتند و آنجا هفت شوط سعی کردند چنانکه از بزرگان
دیده بودند پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده هم بران
آیین که حج سوی سامان دیده اند افعال عمره چهار اند
احرام و طواف و سعی میان صفا و مروه و حلق شدن تنعیم
نام موضعیست نزدیک مکه آیین رسم سامان قرار داده اند
و معنویت آنست که حاج بعد از فراغ برای عمره در تنعیم

حج
تنعیم

آمدند و احرام بستند و افعال عمرة بجای آوردند چنان که
و اندازه حج دیده بودند [illegible] حج سو اعمی دیوان است و آنکه عمره
ختم اعمی و فذلکهای دیوان دیده اند یعنی فذلک جمله سو گویند
که بعد تفصیل در دفتر کنند و بران فذلک نویسند و از دیوان
دفتر مراد است یعنی مرحج سو دفتر عملهاست از آنکه در او افعال
و اعمی لبیک است و عمرة بمنزله ختم اعمی و فذلک ای تمام اعمی
حج و ختم اعمی او بعمرة است و انرا حاجی بجای آوردند
آنچه دیده دوستان کعبه از مرغان لشکر دوستان کعبه از غوغای
چندان دیده اند یعنی دشمنان کعبه عبارت از قوم اصحاب فیل است
و مرغان کنایه از طیر ابابیل است و دوستان کعبه عبارت از
حاجیان است و غوغا هجوم سپاهان عرب و بد مذهبان مراد است
که حاج را و کعبه سو از این ناکو چندان انواع مضرت و زحمت
و مضرت است آنست که مضرتها و المی که قوم اصحاب فیل از مرغان
ابابیل و سنگریزها و [illegible] زخم دیده بودند حاجیان از گروه
بد مذهبان و بی دینان از آن چندان دیدند و قصه اصحاب
فیل در اول [illegible]

دفتر آلت

[illegible] ردیف مشروح است و ان چنان است که چون
[illegible] قوم و سران لشکر اصحاب فیل بود لشکر و فیلان برای خراب
و نهب کردن مکه و کعبه آورد اهل مکه از وی عاجز شدند بدرگاه
حق تعالی نالیدند حق جل و علا مرغان ابابیل سو بر سر قوم فرستاد
و در منقار و چنگال هر مرغی سنگریزها و زخم بود پرندهای مذکور
آن سنگریزها بر لشکر اصحاب فیل ریختند و اکثر القوم سو
بدان سنگریزها هلاک کردند ~~بهترین جاها بدست بدترین قوم~~
ابرهه با چند تن گریخت و مقهور شدند و کرامت و عظمت کعبه سو
معلوم کردند یعنی بهترین جای بدست بدترین قوم گرو مهره جان
دارو اندر مغز ثعبان دیده اند یعنی بهترین جای کنایه از مکه
و خانه کعبه است و بدترین قوم کنایه از قوم بد مذهبان و بی دینان
است که دشمنان کعبه بودند و مهره جاندار مهره مار را گویند
و آن داروی دافع همه زهرها است و ثعبان مار بزرگ را گویند

بامید صبح حیر

و معنی بیت آنست که کعبه و مکه که بهترین همه جاهاست با
بدمذهبان که بدترین قبایل‌اند گرفتار است چنانکه
مهره که بهترین پادزهرهاست در مغز ثعبان که بدتر از
همه جانوران است و مهلک است و زهردار است بهم [illegible] بازاید

شرم بادا از کعبه آرزم ای دریغ جای شیران سو سگان بجور
سگان دیده اندی از رم مهر و شرم عور برهنه سگان کنان

و از شیر مردان صحابه رسول صلعم مراد است و از سگان عور سیاهان
سیاهان عرب مراد است که دشمنان کعبه بوده‌اند و معنی بیت
آنست که سیاهان عرب که فراهم کعبه آمده‌اند نه از خدای شرم
و نه از کعبه هم آزرم زهی افسوس که جای صحابه بود که شیران
بودند سگان برهنه ای سیاهان عرب که بدمذهبند [illegible]
قابض شده‌اند یعنی در مکه جای صحابه قومی بدمذهب کنند
که دشمنان کعبه‌اند و حاجیان این صدمه دیده‌اند ~~این قصیده سوال [illegible]~~
~~الا ستی بار و فدکوره الا [illegible] گوید در حضرت علیا عظمه آیه~~ ۲

صبح حیران [illegible]

کعبه مهمانی آمده [illegible] ان عالم دیده و در عالم جان آمده می

عالم کنایه از کعبه حضرت عالم جان ارواح یعنی سالکان صبح
... که برای حج پیش کعبه حاضر شده‌اند و کعبه و که جان عالم است دیدند
عالم ارواح داخل شده‌اند از لوث گناهان پاک شده صفت روح گرفته‌اند

در مزانست که وقت دخلکان آمنا بیت کعبه برکرده عرب وار آتش گز نوران
شبروان در راه منزل منزل آن الله بدانکه در عرب رسمست که چون
شب شود صحرانشینان و مسافران در روشنائیها رخود آتش افروزند تا
شعاع آن از دور بنماید و بدان علامت پس ماندگان شب بمنزل آسان رسند
و درین بیت از آتش نور کعبه مراد است و معنی بیت آنکه کعبه همچون صحرانشینان
و مسافران عرب آتش افروخته است شعاع نور خود ظاهر کرده‌اند تا سالکان
شب رو بسمت آن شعاع بمنزل رسند و راه کوی سو کم نکنند بیت

از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده می
از خوان کعبه نعمت مغفرت و ثواب مراد است که حاج را بکعبه حاصل میشود و سیمین نان
عبارت از ماه تمام است و مراد به زرین نمکدان ماه نو است و معنی بیت
آنکه از برای خوان نعمت کعبه که از جهت حاج مدار میکنند ماه در ماهی یکبار
خود سو سیمین نان میسازد و یکبار زرین نمکدان می‌پردازد تا در آن خوان
او داخل شود و او سو شرف حاصل گردد بیت رسته دندان نیاز اینجا و بهشت خلد
از بن دندان طفیل هفت مردان آمده می نیاز حاجتمند به بهشت خلد کنایه
از رضوان بهشت است از بن دندان نیز از غایت اطاعت و رغبت هفت مردان
~~مردان~~ عبارت از هفت ابدال است که در کوه لبنان ساکن‌اند و معنی بیت
آنست که بر خوان نعمت کعبه حاجیان را دندان نیاز رسته ای بر کسی بر نعمت
کعبه آرزوی تمام و تمنا می‌برند و هفت ابدال بر آن خوان نعمت حاضر
شدند و بطفیل ایشان رضوان بهشت از غایت اطاعت و رغبت بر آن

خوان بهشت از آنکه رضوان انجنان خوان

وظیفه مهمان ناخوانده را گویند بیت فاقه بر

کعبه همچون خوان عیسی عیدانجمن آمده‌ست فاقه میرد

و درین محل کنایه از سالکان مجاهده‌کش و مرتاض است که روزها

و حواری قومی اند که در دین حضرت عیسی ع راسخ و استوار بهم اند خوان

اشارتست بر مائده که عیسی ع بالتماس قوم خود دعا کرد اللهم انزل علینا

مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا الایه تا حق تعالی از آسمان

خوانی نعمت فرو فرستاد و عیسی ع و قوم او خوردند و روزه افطار کردند و معنی بیت

آنست که حاج همچو پاکان حواری روزه دار و فاقه زده بودند از گرسنه نعمت

کعبه از دیر باز بودند چون بکعبه رسیدند کعبه همچون خوان عیسی ع عیدانجمن

شده از کعبه سر نعمت مربند اشتند و عید خود دانستند از آنکه عید روز

افطار است کعبه در تربیع همچون تخته نرد مهره باز کعبتین تنها و نرادانش

جان آمده‌ست نقش یک تنها بروی کعبتین پیدا شده پس شش و پنج و چهار و

سه دو نهان آمده تربیع مربع شدن تخته نرد تخته که بر و نرد بازند و آن مربع

بود کعبتین قرعه جهره کرد چهار پهلو که بر هر یکی از پهلوهاش عدد ترتیب نگارند و

بدان نرد بازند دیگر باشد یا بیشتر از آن نیامدست نرد نراد آنکه بسیار نرد باز

انس آدمی جان پری و معنی بیت آنست که کعبه هم چو تخته نرد مهره باز از آن

مربع است و تنهای آدمیان بمنزله کعبتین لذا داخل ایشان پریان نرد بازند بر تنهای

ایشان که بمنزله کعبتین اند نقش یک داکه بالله برآمده یعنی نقش توحید در جانهای

پیدا شده و نقش شش که مقابل یک است برآمده و نقش دو و سه و چهار و پنج

که در پهلوهای کعبتین اند نیز نهان شده‌اند و نکته آنست که چون حاج بکعبه رسیدند

جانهای ایشان نور توحید ظاهر شد و نقش جهات و پنج حواس و چهار طبع و سه موالید

[illegible]

[illegible]

که‌ها چون حلقه زنجیر مطران آمد مطران آهنه نامه

بود زنجیر آهن بحدید و در بتخانه مجاهده کشیدی و بعضی

گویند و معنی بیت آنست که از آه حاج سالک که‌ها الف

چون عیسی علیه السلام شده تا بچهارم فلک عروج کرده بعیسی ع رسیده

از آه ایشان همچو حلقه زنجیر مطران حلقه وند گشته قید و بند نهاد

ترسایان شده و رمز آنست که چون حضرت عیسی ع بر چهارم فلک بر فراز مع

دنیاوی بر وی یک سوزن بود بدان سبب بیشتر نبردند و بدانکه در لفظ

آه همین الف هست الف بشکل سوزن است و ها بشکل حلقه زنجیر است

بیت آتشین حلقه زبان افسرده و جسته ز حلق رفته تا ساق عرش با خلخال سیمان آمده

آتشین حلقه عبارت از آه گرم است که از سوز عشق از سینه سالک حلقه وار

برآید افسرده از غایت سردی بسته شده و منجمد گشته ساق عرش

ستونیست للعرش و بعضی گویند پایه عرش است و معنی بیت آنست که آه گرم

سالکان مانند حلقه آتشین گشته و از بار سردی از دم سرد حاج منجمد

و بسته شده و از حلق بیرون جسته و عروج کرده تا ساق عرش رسیده

و آن ساق را بجای خلخال سیمان شده ای در ساق عرش پیچیده بیت

ز آه ایشان یک نیمه مسمار در دوزخ شده باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده

مسمار میخ آهنین است یعنی یک نیمه از آه سالکان که الف است میخ در در

دوزخ شده ای بدان میخ در دوزخ در بسته شده و باز دیگر نیمه

که ها است طوق حلق شیطان گشته بیت آن مربع خانه نور از خروش

صادقان چون مسدس خان زنبوران پر افغان آمده آن مربع خانه نور

اشارتست بکعبه و از خروش صادقان او از تسبیح و تهلیل حاج مراد است

و مسدس خانه زنبور خانه زنبوران شهد را گویند و آن شش پهلو باشد

و افغان ناله و سوز را گویند و معنی بیت آنست که از آواز تسبیح و تهلیل

و ذکر حاج صادق خانه کعبه همچو خانه زنبوران شهد پر از غلغله و شور

شده بیت کعبه خاتون دو کون او را درین خرگاه سبز هفت بانو

بهر پرستار شبستان آمده حالکن نیز صاحب خانه و کدبانو دو کون

دنیا و عقبی خرگاه سبز کنایه از آسمان است و هفت بانو کنایه از هفت

اخر باشد که سیار زند پرستار کنیزک و خدم
سلاطین و اینجا کنایه از [illegible] است و از حرم کو[illegible]
آنکه کعبه عروسی است که با نوبهر صبح جهان [illegible]
آسمان کنیزک و خادمان شب‌بان او هستند ای خادمان
صبح و شام او را داده خادم عنبر و جوهر بنام   این زر و دم آن
سالار کیهان آمده   این بیت لف و نشر است در صفت تقسیم [illegible]
آنست که کعبه خاتونیست که صبح و شام خادمان او بند صبح را جوهر
و شام را عنبر نامست و جوهر یعنی صبح از روم است و عنبر یعنی شام از حبش
است و هر دو سالار کیهان [illegible] از این جهان شده اند بدان سبب که فایده
مذکور نسبت غلامی دارند و بدانکه عنبر و جوهر نامهای غلامانست و بسبب
روشنی صبح را جوهر گفته و بروم نسبت داده است از آنکه رومیان سرخ چهره
اند و بسبب رنگ شام را عنبر گفته و بحبش منسوب گردانیده از آن که
حبشیان سیاه چهره اند   بیت   خادمانش [illegible] طفلانند اتابک
دان دو را که گاهواره بابل و مولد خراسان آمده   ضمیر ش [illegible] باید
بر خاتون که کنایه از کعبه است و در بیت بالا مذکور است [illegible] طفلان
آفتاب و ماه مراد [illegible] بابل نام ولایتی است در زمین مغرب و از اقلیم
هفتم است و ماه منسوبست و خراسان در زمین مشرقست و اقلیم
چهارمست و آفتاب منسوبست مولد جای زادن فرزند را گویند
معنی بیت آنست که خادمان آن خاتون که صبح و شام است و یکی را جوهر و دوم
عنبر نامست دو طفل اتابک اند ای اتابک آفتاب و ماه اند و آن دو طفلان را
اقلیم بابل گاهواره ای محل غروب و اقلیم خراسان مولد ای محل طلوعست
و نیز توان بود که معنی چنین باشد که یک طفل را ای آفتاب را که جوهر ای صبح
اتابک اوست و خراسان مولد است از آنکه اقلیم بدو منسوب است و دوم طفل را
ای ماه را که عنبر یعنی شام اتابک اوست و بابل گاهواره است از آنکه اقلیم بدو
منسوبست   بیت   بر خاک [illegible] بلال آمده [illegible] هر که را زر بولهب
[illegible] شاه داده

[illegible] زر دیت کز وی امسح نبود و او با حجر
[illegible] است و آنرا نیز گویند زر بولهب عبارت از زر
زرد ابیان مراد است معنی بیت آنست که بر خاک کوی ای حجر الاسود
با سیاه است و حاج [illegible] دست بر [illegible] زر ابیان
[illegible] مسح و خالص آمده است [illegible] شده است [illegible]
مراد باشد یعنی هر که چون زر زرد او ابولهب و مثال حجر الاسود مسح کرده
[illegible] ازانکه [illegible] شد در حاج   بیت   سنگ زر شناسان لیکن صبح وار از راستی
[illegible] درگاه آمده   سنگ زر عبارت از محکیست که [illegible]
[illegible] شاهد و گواه است [illegible] کنایه از زر [illegible] که [illegible] آفتاب است
[illegible] معنی بیت آنست که محک اگرچه سیاه است [illegible]
ولیکن از راستی [illegible] صبح روشن و گواه زرد نقره [illegible] است که [illegible] آفتاب است
یعنی میان زرد نقره و ناسره و قلب و خالص فرق میکند اگرچه خود سیاه است اما از
راستی شاهد زر ابیان و زر [illegible] و نقره زرد و سپید است [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] حجر الاسود محک کعبه است اگرچه سیاه است اما از راستی
شاهد زر ابیان و زر [illegible] حاجی است یعنی هر که با خلاص دل بر آن سنگ بوسه
میزند [illegible] میشود [illegible] که [illegible] بدو می‌بوند [illegible] در [illegible]   بیت
[illegible] عیسی دم [illegible] زمزم [illegible] صلیب دلو چرخ [illegible] آب چون چاه زنخدان آمده [illegible]
صفت چاه زمزم است و از دم عیسی مرده زنده شدی و صلیب [illegible] چوب [illegible]
متقاطع را گویند بدان شکل و صلیب دلو [illegible] چوب متقاطع را گویند
که بر دهن دلو بندند تا [illegible] ده ماند و از صلیب دلو [illegible] استوار
[illegible] مراد است و دلو نام برجیست از [illegible] فلک و چاه زنخدان
[illegible] خود را گویند که در زنخدان [illegible] باشد و معنی بیت آنست
که [illegible] چاه زمزم که همچون دم عیسی علیه السلام زنده کننده هر [illegible] ای
پاک کننده حاج است از گناهان [illegible] صلیب دلو فلک [illegible] آبست [illegible]
چاه زنخدان [illegible] حاصل آنست که [illegible] چاه زمزم که خاصیت دم عیسی
[illegible] دلو فلک با صلیب [illegible] آبست یعنی [illegible] قدر
[illegible]

احرام ماندن حاج که به بیت حج احرام بسته باشند
کذاشته باشند دست بس در لسمان که بدکه
علیها السلام و معنی بیت آنست که هم چو احرامیان [illegible]
احرام بسته استاده است و ردا از چادری پوسیده است
آن پوسیده دست چه مریم علاوت بدانکه این حیای ادعا [illegible]
کعبه را از خاصیت پیدا شت چون عود الصلیب کردم ابن الله ادرا ام صبیان
عود الصلیب چوبیست خاصیت دافع باد صرع و آسیب ام صبیان و نصاری از آن چوب
صلیب سازند و در زنار بندند چون بچه را آسیب ام صبیان و یا کسی را صرع فرا گیرد
دهند آن صلیب را در گردن وی بندند خالی باد صرع و آفت ام صبیان دفع شود به خاصیت
آن چوب و مردمان گمان برند که از برکت ذکر آیت صلیب است که دفع میشود و ام صبیان
نام باد در دیو است و معنی بیت آنست که عیسی علیه السلام پیش کعبه هم احرامیان بسته استاده است
و چون او را نصاری ابن الله گفتن گرفتند بجهة آنکه قول نصاری استماع کرد از آن تهمت
متحیر شد چنانکه گویی او را آسیب ام صبیان رسیده است برای دفع آسیب [illegible] کور
کعبه را هم چو عود الصلیب یافته است یعنی از بهر دفع حیرت که از جهت تهمت مذکور که بدو
متعرض شده بود بکعبه توجه کرد و دعا کرد تا از آن تهمت ایمن گردد بدانکه حضرت
عیسی را نصاری پسر خدای میگفتند کما قوله تعالی وقال النصاری
المسیح ابن الله بیت از دعا انس همه مسمار دل افکار شده بر حتی داری
زعصمت کافها خوان آیده ءانت اشارت است بقوله تعالی ءانت قلت
للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله الآیه و مسمار میخ آهنین را
گویند و عصمت نگاهداشت را گویند و از کاف ها سوره کهیعص مراد است و تخصیص
این سوره از آن کرده است که در او ذکر عبودیت عیسی و دفع تهمت الهیت است
و ذکر دار از آن کرده است که عیسی علیه السلام را بدار تهمت کرده بودند و مسمار در دار استعارت
تحت است و مراد از بیت این است که حضرت [illegible] اضطراری است بضمیر شین بر عیسی علیه السلام
راجع است معنی بیت آنست که چون قوم نصاری که ثالث ثلاثه بودند و عیسی
و مریم علیهما السلام را به خدایی متهم گردند فرمان آمد که یا عیسی بن مریم ءانت قلت
للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله الآیه یعنی ای عیسی پسر مریم
تو گفتی که مرا و مادر مرا خدایان گیرید [illegible]
از این خطاب [illegible] عیسی بترسید و متحیر گشت و گفت تو دانا تری
که من این سخن بخلق نگفته ام و از غایت خوف همزه ءانت [illegible] بمنزله میخ
و بند آهنین شده و قید او گشته و الف ءانت بمنزله دار شده و بر آن چنان
دار

[illegible] سوهان که [illegible] از آن تهمت ایمن ماند
ز حرم چون گریزد از غوغای [illegible] گر فلک [illegible]
عادت اصحاب فیل است این عجب بر سر مرغان کعبه سنگ
غوغا جمعیت مردمان و فلاخن چرخیست که با آن سنگ
[illegible] انداز که پیش خواهند فراز پیش غضبان سنگ بزرگ
[illegible] در قلعه و حصار دشمن اندازند و از مرغان کعبه کبوتر مراد است
[illegible] و معنی بیت آنست که لفظ ساکنان ملک که مخالفان کعبه اند
[illegible] بر کعبه سنگها می انداختند و آن سنگها کعبه را بمنزله سنگهای منجنیق است
پس اگر حرم کعبه از آن جور چون گریزد بر جهت آنکه آن قصه مشهور است که مرغان
ابابیل سنگریزه ها بر زبر اصحاب فیل انداخته بودند اما این عجب است که برخلاف عادت
مکیان سنگها بفلاخن بکبوتران کعبه می اندازند بیت کعبه از سوی عرب چون قطب
در تنگ صدف [illegible] صدف در بحر ظلمانی گروهان آمده صدف که در مصرع اول مسطور
آنست که از هفت ستاره بنات النعش صغری و سه ستاره دیگر که در مقابل آن ستارگانند
شکل صدف نموده است و قطب [illegible] که نقطه موهوم است در میان
آن صدف هست و جدی که در پایان بنات النعش صغری است که از عوام الناس قطب
میگویند بگرد آن قطب حقیقی میگردد چنانکه جای دیگر هم گفته اند نظم [illegible]
به آفامت [illegible] که صدف قطب [illegible] بیت و معنی بیت آنست که کعبه
از سوی دولت اهل عرب که عالم افاده کعبه جهان گرفته است که قطب [illegible]
در تنگ صدف آسمان گرفته است و یا چنانکه صدف مروارید در دریا تاریک گرفته است
بیت کعبه چون قطب است گردان زان جهان دستاس زال صورت دستاس
[illegible] هر قطب دوران آمده [illegible] از قطب اول میخ آسیا مراد است که گرد آن
او آسیا میگردد و از قطب دوران کعبه در آن مراد است و دستاس
آسیاچه را گویند که از آن دست بگردانند و زال زن پیر را گویند و بیشتر
پیره زنان در آسیا غله آس کنند و معنی بیت آنست که کعبه هم چو میخ آسیا
بر جای خود ثابت است و آسمان در بیت با آسیا مانند داد [illegible] صورت آسیا
[illegible] از آنکه گرد اگرد کعبه قطب دوران است [illegible] میگردد و بدانکه قطب دوران
از آن گفته است که در میان زمین است و بر جای خود ثابت است و جامع گرداگرد
او میگردند چنانکه ستارگان گرد اگرد قطب میگردند بیت الوداع

یعنی ای کعبه ما را وداع کن زیرا که وقت فراق و جدائی آمده و
و از اندوه فراق تو چندان میگریم که از کثرت اشک چشم من طوفان
علیه السلام از تنور پیره زن کوفه خاسته بود و از آن ذکر مرد بیگی نمود بیت
عین النبی هر جا اصل چار جوی بهشت نشان آمده — حبذا آنکه شیر و فراخی بادیه
هم چشمه ایست که در مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ساخته است چهار جوی
بهشت است و آن جوی شهد و جوی شیر و جوی آب و جوی شراب است کما قوله تعالی فیها انهار
من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین
و انهار من عسل مصفی — شیر نشان هشت بهشت معنی بیت آنست که خوشی و فراخی
بادیه زمین مدینه را و چشمه عین النبی را از آنکه زمین مدینه اصل است و هشت باغ بهشت فرع
اوست و عین النبی اصل است و چهار جوی بهشت فرع است بیت مصطفی دم بسته در خلوت
نشسته بهر آنک بلبل گلستان گیتی را زمستان آمده — دم بسته خاموش گشته گل
مگس شهد گیتی این جهان دیدانکه عادت بلبل است که چون بهار آید و گلها شکفد
او در باغ آید و در عشق گلها آواز گوناگون کند و نوای خوش زند و باز چون فصل
زمستان آید و گلها در باغ نماند بلبل خاموش گردد و زنبور شهد نیز چون هوای بهار آید
از گلها و شکوفها شیره گیرد و از آن شهد حاصل گرداند و در خانه خود جمع کند و چون
فصل بهار منصرم گردد و هوای زمستان و خزان آید و گل و شکوفه در باغ نماند زنبور
شهد هم در گوشه خانه خود بماند و شهدیکه جمع کرده داشته است بخورد و معنی بیت آنست
که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در مدینه خاموش شده و خلوت اختیار کرده است آنکه او میفرمود
انا افصح العرب والعجم چون بلبل خوش سخن است مانند نحل نوش بخش است ای فواید اخبار
و احادیث که مانند شهد شیرین و شفابخش است و خلق را رسانیده است و دنیا را زمستان
آمده است ای خیر القرون قرنی رفته و آخر زمان رسیده است و فسق و فجور زیادت شده است
پس بضرورت خاموش شده است و در گوشه مانند نحل و بلبل مانده است بیت باش
تا باغ قیامت را بهار آید که باز — نحل و بلبل بینی اندر لحن و دستان آمدها — باغ قیامت اضافه
بیانیه است و از بهار باغ قیامت حشر و نشر مراد است و لحن در اصل خطا کردن است
از جهت ضرورت شعر سکون حا خوانند و آواز و سرود و حادث و دستان نیز سرود
و داستان را گویند و معنی بیت آنست که صابر باش تا باغ قیامت را بهار آید ای
حشر و نشر شود و مردگان زنده شوند تا بلبل کل یعنی پیغمبر علیه السلام از خلوت بیرون
آید و بشفاعت امت خود با حق تعالی در گفتار آید و بشهد شفاعت امراض خطایای
عاصیان

سعد بلبل بعشق گل در آواز آید و نحل
را آن تشبیه کرده است به بلبل خوش آواز
بود کما قال علیه السلام انا افصح العرب والعجم
شهد است و شهد شیرین و دافع امراض است و پیغمبر هم
سیر کلام بیت آسمان ورد و در هفتم نعد سی شش هزار زاد
تاج سعدان آنهم ابتدا از گاه هبوط آدم علیه السلام سرا ندب شش هزار
شش هزار سال شروع شده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متولد شد کما قال علیه السلام
بعثت فی الالف و الثانی سبع الاخر و هر هزار سال را ایک گرد گویند و هر ستاره را بر ترتیب افلاک
بدوار سیاره منسوب چنانکه دور اول بزحل منسوب است دور دوم بمشتری و دور سیوم بمریخ و هم چنین
دور هفتم که دور ماه است بقمر منسوب است و این هزار سال را دور قمر گویند و سعدان مشتری و زهره را گویند
و از تاج سعدان کوکب زحل که در هفتم فلک است مراد بود که از سعدان سعد اجنبیه و سعد مراد باشد
و این هر دو منازل قمر اند و در هشتم فلک اند و از تاج سعدان عرش مراد باشد که بالای هشتم فلک است
در خورشید کنایه از پیغمبر علیه الصلوة والسلام و معنی بیت آنکه آسمان در هفتم دور که دور قمر است از ابتدای هبوط آدم
به این آفتاب در این جهان زاد که تاج سعدان تخت او شده یعنی پیغمبر علیه الصلوة والسلام را آسمان
بزاد و او آفتابیست که تاج زهره و مشتری تخت او شده است شب معراج یعنی بر هفتم فلک بر تخت
نشست و این عجیب است از آنکه آفتاب بر چهارم فلک است و پیغمبر آفتابیست که بر هفتم فلک بر تخت
نشست و تخت او تاج سعدان شد ای گشت او را سعدان کلاه تاج بر سر خود داشتند و بر آنکه در بن
بیت ذکر علو درجه پیغمبر است علیه السلام بیت داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی هر نو آمد کز
بیت چار ارکان آمده — داغ بر رخ عبارت از داغ بندگیست چنانکه داغ سکندری بر رخ جلیسان است
و نو آمد بچه نوزاد را گویند و بیت را بدیگر بار میگویند که بچه در شکم مادر در وی باشند و چهار ارکان
چهار طبایع را گویند و آن امهات سفلی اند و کی ابناء سبعه آبای علوی اند و هر چه در جهان کون و فساد
موجود میشود بتاثیر سیر کواکب از چهار طبایع موجود میشود و معنی بیت آنست که هر بچه که از رحم
چهار عناصر که امهات سفلی اند تولد میکند برای بندگی پیغمبر صلی الله علیه و آله با داغ رخسار که علامت
بندگیست زاده میشود یعنی همه آفرینش برای خدمت و بندگی پیغمبر آفریده میشود بیت بنده
خاقانیه قصد مصطفی آورد روی — کرده ایمان تازه و ز کرده پشیمان آمده — چون بیابان سوخته
روی پیش ز اشک سوز گرم — چون بتابستان ز نگار بیابان آمده — یعنی چون خاقانی بروضه
مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از جهت زیارت متوجه شد ایمان از سر
تازه کرد و از گناهان پشیمان و تایب شده و از غایت شوق بر آن روضه چندان

گریبت که از آتش شور ازم که ریخته بود روی او همچو بیابا بر
از گرما و آفتاب یک که ناخته میشود زمینی از آب شور سوخته
نمیروید بدانکه از زمین سوخته زمین بی سبزه مراد است و در هوای زمستان
هوای تابستان می آید از غایت حرارت گرمائک لعکر از گداخته میشود
منتشر و پراکنده میشود و از آن شور آب زمین سوخته و سیاه میگردد و در زمین
تا یا هیچ سبزه نمی روید و آنرا بیابان سوخته گویند بیت از ذات آستین بوس کعبه

سعد اکبر این مراکوی گریبان آمده مهدی آخر زمان المقتفی بالله که هست خاک درگاهش
بهشت عدن عدنان آمده آستین بوس عبارت از ملاقات خلیفه است امیر المؤمنین
خلیفه بلکه که خطاب المقتفی بود و عدن نام بهشت است عدنان نام مردی بود که پیغمبر
علیه الصلوة والسلام از آل اوست کما قال علیه السلام انتسبی الی المعتم عدنان [illegible] و بنی عدنان
قبیله اوست و بیشتر خلفا از آل او بودند و مهدی نام مردیست و او از اهل بیت پیغمبر است که نام او
محمد عبد الله هست و او در آخر زمان پیدا خواهد شد و خلق عالم را راست خواهد نمود و خروج
دجال در عهد او بود و عیسی علیه السلام تابع مهدی گویند باعتبار آنکه در حالت صغر در مهد سخن گفته بود کما قوله تعالی
وَیُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَکَهْلًا الآیه سعد اکبر کوکب مشتری کوی گریبان حوزه گریبان.
جنه و المقتفی بالله خطاب خلیفه عهد است لفظ هست که در دوم بیت است متعلق است
بلفظ آمده که در آخر دوم بیت است و معنی هر دو بیت آنست که امام خاقانی میگوید که از غایت
شرف و خوبی که مرا از ملاقات خلیفه که مهدی آخر زمانست و المقتفی بالله خطاب اوست
و زمین درگاه او بهشت عدن عدنان شده است حاصل شد که کوکب مشتری که سعد اکبر
و قاضی فلک است از غایت خوبی و نازکی یک گریبان حجه من گشت و عدن عدنان
صفت اشتقاق است بیت آفتاب گوهر عباس امام حق که هست

ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده گوهر اصل و نسل زوال گشتن و نیست
شدن قحطان نام صاحب قبیله است و معنی بیت آنست که مقتفی خلیفه
بلکه آفتابیست از نسل امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه و امامیست سزاوار
نصب کرده پروردگار که انعام او ابریست دفع کننده قحط قبیله قحطان
یعنی انعام مقتفی قبیله قحطان را توانگر کرد و بدانکه آفتاب و ابر استعاره است
و قحط و قحطان صفت اشتقاق است و تخصیص بقحطان از ان کرده که بیشتر خلفا از آن قبیله اند

صبح از حمایل

~~[illegible] کمان کرده و باب زر نوشته و تخلص [illegible] اسم صدر الدین~~
[illegible] گویند در حضرت علیا
~~[illegible]~~ ای قصیده [illegible] بالکوته الاشجار و مذکورة الا [illegible]
گفته عظمة الله [illegible]
کرده و باب زر نوشته تخلص
[illegible] صدر الدین [illegible] کرده

صبح از حمایل فلک آهخت خنجرش

کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش ی حمایل دوال شمشیر که
در کتف اندازند و اویزند و فلک سوسه و راست حمایل
و چون و الا و اینجا از حمایل فلک برج حمایل مراد است و
مید آفتاب که جنوبی و شمالیست نیز مراد است آهخت
کشید کیمخت کوه کنایه از بالینه کوه است ادیم چرم
سختیان که از تاب سهیل در یمن رنگ و بوی میگیرد
و خنجر کنایه از شعاع صبح است و ضمیر شین بالینه مر کوه
بر صبح عاید اند و معنی بیت آنست که صبح صادق از حمایل
فلک خنجر زرین خود کشید ای شعاع خود را از افق
مشرق منتشر گردانید و بالینه کوه که مانند کیمخت درشت
و ناهموار و فلکدر است از شعاع خنجر زر آن یعنی از شعاع صبح همچو ادیم هموار شد

[illegible] و روشن نمودن گرفت لیکن روی [illegible]
مانند ادیم سرخ و روشن نمودن گرفت بدانکه [illegible]
ولکیمخت و ادیم الفاظ متناسبند چنانکه [illegible]
زمانه دشت چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش رسن
پاسبان کنایه از ستاره است طره بام سر بام را گویند که
بدان جهت و برون دشت کرده باشند و از طره بام زمانه فلک هشتم
مراد است که ثابتات در وست طره پنجه زلف خوبان جهت زیب
بر رخ ره فرو آویزند و چون بزرگ شود سر او بمقراض ببرند تا متوسط
باند و از خنجر روشن صبح مراد است و ضمیر شین بر صبح راجعست که در
بیت بالاست و لفظ پاسبان مفعولست طره بام زمانه فاعل آن و
معنی بیت آنست که هر ستاره که بر آسمان شب نمودار شده
بود همچو سر پنجه زلف خوبان از زخم خنجر صبح سر او بریده شد یعنی هر
ستاره که پیدا بود از شعاع صبح صادق ناپیدا شد و بدانکه
پاسبان بام قصر پاسبانی کنند و چون صبح دمد فرود آیند چنانکه
شب کمیر آن کنده چون جادو زنان اشکال بسته زبان بود
کلوگاه مجمر شب تیره شب مانند زنان ساحره مویهای خود

[illegible] بر اندام خود پراکنده بود ان ظلمت را بر روی زمین
منتشر کرده بود زبان دود ان تاریک شب کلوگاه مجمر سوار
کلو فلک سوکه بمجمر میماند بسته کرده نیده بود و آتش صبح افروختن
نمیتوانست و روشنی ظاهر نمیتوانست شد و بدانکه چون وقت عود
و سپند سوختن جو کلوگاه عود سوبگیرد و آتش افروخته نشود و آتش
مجمر و دود بجادو و ساحر نسبت دارد بسبب آنکه جادوان در خلوت
بر دا [illegible] شود غیر آن افسون خوانند و در آتش اندازند و
سحر و جادوئی کنند در ان وقت موی بگشایند چنانکه گفتی که
نعل بود در آتش نهاده ماه منثور شد چو شه زن بود آنکه
از برش بدانکه ساحران و جادوان بر نعل عزیمت نویسند
و با افسون خوانند و در آتش نهند و سحر کنند و ماهتاب
در آخر ماه که قریب بمحاق میرسد بوقت صبح از مشرق شکل
نعل اسپ طالع میشود و زنان جو داغکن این شب از نزدیک
لغ نعل دور شد نعل مذکور پیدا شد و منثور گشت و نکته
بیت آنست که چون ظلمت شب رفته بوقت صبح ماه ناقص مانند
نعل [illegible]

بند سرخ که برای سحر در دلش نهاد
برآمد و از آتش شفق صبح مراد است و ضمیر شین
است بیت شب عقد عنبرینه گردن فرو گسست
صبح غالیه سازد ز عنبرش تا عقد عنبرینه گلوبندهای زنان
که از مرواریدها و مهرهای عنبر اشهب سازند و در گلو بندند
و در اینجا کنایه از ستارگان و اندکی تاریکی صبح است و ضمیر شین
بر عقد عنبرینه عاید است و غالیه نوعی از عطر است و آن اندکی
لیلهای میزنند و آنرا با مشک و عنبر سازند و زنان
در سر مالند و معنی بیت آنست که شب بوقت صبح صادق
عنبرینه گردن سو بشکست تا صبح بدست خود مهرهای او را
با غالیه یاد و عطر سازد و سپکه بیت آنست که چون
صبح دمید ظلمت و ستارگان نماندند و اندکی تاریکی از صبح
ماند آنکه غالیه و عنبر آمیخته و بدانکه دست صبح و غالیه استعاره
است بیت آنکه عروس روز پس حجله معتکف کرد از نثار
سوخته صد عقد گوهرش آنکه بشب رشته مرغیده

گلوبند
مرواریدها و
[illegible]

[illegible] بیت عروس روز کنایه از آفتاب است
حجله حجره بجامهای سرخ آراسته که عروس را در او جلوه
دهند و حجله پرده را نیز گویند و اینجا از حجله شفق
صبح مراد است معتکف نشیننده نثار ریختن و ضمیر شین
بر عروس روز عاید است و زیر لفظ نثار مقدر است و تقدیر کلام
تا چنین است که کرده صد عقد گوهر نثارش سوخته از
بر عروس روز ریختن کرد و از عقد گوهر ستارگان مراد است
و معنی بیت آنست که آفتاب آنکه در پس حجله مشرق جلوه
گری نشسته است و آسمان ستارگان را بر وی نثار کرد
یعنی چون صبح صادق دمید ستارگان ناپدید شدند
گویی آفتاب عروس است و شفق حجله اوست و ستارگان
عقد جواهر اند که آسمان بر آن عروس نثار کرد و بدانکه
اینهمه استعاره است و عروس و حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ
متناسب‌اند بیت تا زان بشب کان عروس برهنه شد علم
گوشش از پی زفاف شد اکنون لوا گرش تا این عروس

برهنه اشارت بر آفتاب است علم نو ...
طبل زفاف عروسی کنانه شوی آوردن اول بار ...
است و ضمیر شان بر عروس عاید است و بدانکه چون ...
زفاف نو شود شادی کنند و طبل زنند و مطربان سرود گویند
و مهمانی کنند و منزبیت آنست که پیش از آنکه آفتاب
طالع شود و در جهان شهره گردد طبل نوبت صبحگاهی زدند
گویا این طبل سوار از برای زفاف این عروس نواگر شده
اندچه چو یک زن مسیح مگر زان نگاشتند با صورت صلیب
در ایوان قیصر شمسی چو یک زن پاسبان مسیح صلیب
شکل سه گوشه و چهار گوشه از زر و نقره که زنارست
داران در زنار بندند و آنرا پرستند در اصل مبدای
صلیب از آنجاست که روزی مهتر عیسی ع دیو را
خنجر در سینه زد و آن دیو با خنجر شکل صلیب نمود
و حاصل بیت آنست که مهتر عیسی ع بر چهارم فلک
پاسبان کعبه است مگر بدان سبب قیصر روم او را شکل
صلیب

ای با چوبک نگاشته است
...یب در سه قصر خود نگاشته است بیت سرحد بادیه آ...
روان باش بر سر ش   تریاق روح کن ز سموم مطرش
بادیه بیا با نیست یا آب و مخوف در راه کعبه تریاق
یاد زهر سموم باد گرم مهلک که در بادیه وزد
حیوان را هلاک کند و منزبیت آنست که ای حاجی
بادیه سرحد زمانی مکه است برو و روان شو و بمکه رو
واز باد گرم او که خوشبو است برای روح خود تریاق ل ز
تا زنده ابد شوی یعنی اگر چه سموم بذات خود مهلک است
ولیکن سموم بادیه حاج را از کرامت تریاق روح است
برخلاف عادت بیت خون ریز یا دیت شمر بادیه که است
عمر و بابه در سفر روح پرورش می کردیت بهای خون
١٣
که عاقله قاتل به ورثه مقتول دهد و ضمیر شان بر بادیه
راجعست و منزبیت آنست که کسی بقصد حج میرود اگر
در بادیه کشته شود خون او را یا دیت مدان بلکه دیت

او آن است که حق تعالی میفرماید
حج مبرور و مقبول می نویسند گویا او در
بادیه هرم بار زندگانی یافت و هر سال حج میگذارد
حج در نامه او ثبت میشود تا روز قیامت حکم شهید همچو
زندگانست و بادیه و پادیه تجنیس لفظیست بیت جوزا سوار
دیده نه بر بنات نعش ناقه نگر کشاده و هم جفت
از برش جوزا نام برجیست از دوازده بروج فلک و
منجمان او سه شکل آدمی زرد بر روی تصویر کنند و ازا
و پیکر نیز میگویند بنات نعش شکل مشهورست در طرف
شمالی مرکب از هفت ستاره ثابته ناقه نام اشتر کشاده
عماری شتر و در او آدمی در سفر نشینند جفت
و معنی بیت آنست که اگر تو جوزا را بر بنات نعش
کیری سوار ندیده پس در راه کعبه ماده اشتر را
با کشاده بنگر و جفت از برش یعنی دو آدم بر بالای

بلغ بالمقابله

[illegible] که جوزا بر بنات نعش سوار دیدی
[illegible] اشتر بنات نعش مینمایند که کشاده با دو آدم برابر به برج جوزا
[illegible] مانند و هیئت مجموع چنان مینماید که گویا جوزا بر بنات نعش سوار است
و این تعجب است بیت گیسوی حور و گوی زنخدان ازش بیفتاد هم
دستارچه کشاده ماه قد درش سی دستارچه جامه سیاه که بر
کشاده خلیفه حاج او بر بندد منجوق علم قد و رشک ماه
بر سرا و وصد کنند و لغن علامت کشاده خلیفه حاج است
و معنی بیت آنست که دستارچه سیاه که بر کشاده خلیفه است
بعینه گویا موی حور بهشتی است و منجوق زر مدور که بشکل
ماه است بعینه گویا زنخدان حور است یعنی دستارچه سیاه
و منجوق زر که بشکل ماه است بر سر کشاده خلیفه چنان مینماید
که گویا زلف حور و زنخدان او یکی شده دید آنکه ضمیر ش
اول بر حور راجعست و دوم بر کشاده بیت اینست موافق
[illegible] نگرش طرش چو [illegible] جنت و صدع [illegible] اگرش [illegible]

... که در اخر دوم مصراع است

~~... ست و ضمیر شین ها که در آخر چهارم مصراع است~~

~~بحر شهید راجعست~~ و ضمیر شین ها که در آخر سیم مصراع است

و دیه آخر چهارم مصراع است بر دهلیز دار الملک الهی عاید است

و از نور الله رحمت الله مراد است و نور در رحمت نیز که در

دلهای مومنانست و از ضرب الله انبیاء و اولیاء مراد اند

و حزب کرده سو گویند و منزلیست الغت که صحن عرفات

دهلیز دار الملک الهیست و حبر شید فراش اوست

و شهید حبر شید جاروب اوست و در اواز تف گرم دمهای

حاج که بسوز سینه از دل بر می آورند نور الله ظاهر شد

و از آههای آتشین حاج در او مشعلها پیدا آمد و از

15

صف ملایک در و ضرب الله حاضر گشت و از ادمیان

در و لشکر جمع شده روز عرفه یا نوشتگان حلوف ایمان

موافق جمع موقف است یعنی جای ایستادن ...

در حوالی آنکه حاج روز عرفه آنجا ایستاده شوند و

مشغول شوند و آن زمین سو عرفات نیز گویند طول و درازی

عرض پهنا و منزلیست الغت که زمین عرفات سو بیابانی که

درازی آن مثل پهنای بهشت است و پهنای صد عرض اکبر است

از صد پهنای محشر ... دهلیز دار الملک الهیست

صحن او فراش حبر شیدش و جاروب شهیر شس

نور الله از تف نفس و آه شعلش ضرب الله از صف ملک و

انس لشکرش دار الملک شهیر را گویند که در او پادشاه

باشد و اینجا از دار الملک الهی کعبه مراد است و از دهلیز

دار الملک الهی صحن عرفات مراد است و ضمیر شین اول

که زیر لفظ حبر شید است بر دهلیز دار الملک الهی راجعست

و مقدر است زیر لفظ فراش و تقدیر کلام چنین است که

فراش

که الست ایمان صفت برهنه سر [illegible]

لشکرگاه زینت کفگیر جمله چشم نظاره سوز زنده دلان

درویش کی [illegible] از پوشیدگان خلعت ایمان مؤمنان مراد ات

[illegible] کفگیر چشمها که در وقت آنکه بر ذریات

آدم عم فرمان آمد که الست بربکم یعنی آیا نیستم پروردگار

شما قالوا بلی یعنی همه گفتند آری هستی پروردگار ما و ایمان

بغیر تقوی برهنه گفته‌اند کما قوله عم الایمان عریان ولباسه

التقوی و معسکر لشکرگاه کاره زینت گوزنیت کفگیر

کفچه آهنین که با سوراخهای بسیار که حلوائیان بدان

شکر و روغن صاف کنند و نظاره بیننده و زنده دلان

سالکان و کاملان و اهل سوز و اهل عشق کفن کنایه

از جامه نادوخته احرامیان است که احرام بسته و طلیف احرام سوا از

ان کفن گفته است که نادوخته باشند و ضمیر هر دو

شین بر دار الملک الهی عاید اند [illegible] بر صحن عرفات

جامه نادوخته پوشیده بودند و جامه [illegible]

[illegible] الست که مؤمنان از گاه الست جامه

[illegible] ایمان پوشیده اند همچو ایمان برهنه سر لشکرگاه

عرفات که دهلیز دار الملک الهی است ایستاده بودند بروز

عرفه و بدعا و ثنا مشغول بودند و آسمان گوزنیت جمله تن

خود را مانند کفگیر چشمها ساخته سوی سالکان کامل

که جامه احرام پوشیده اند در عرفات بودند باشتیاق

تمام میدیدند و بدانکه چشمهای آسمان ستاره گان اند [illegible]

جبر عند خاطب عرفات روز حج از جمع تیغ دار و جبل

الرحمه منبرش ای خاطب خطیب جبل الرحمه

نام کوهیست که نزدیک عرفات است و ذکر تیغ از آن

کرده است که وقت خطبه خواندن در دست خطیب تیغ

باشد و صبح [illegible] تیغ از آن نسبت کرده که روشن صبح

برنده ظلمت شب است و ضمیر شین بر جبر شید اجع است

[illegible] آنست که بروز عرفه که روز حج است [illegible]

جبر [illegible] خطبه میخوانند و از صبح صادق [illegible]
منبر ساخته است و بدانکه ذکر خطبه از آن کرده است که
عرفه امام در موقف خطبه میخوانند و حاج سوی مناسک قربانی
و رمی الجمار و طواف زیارت و جز آن تعلیم میکنند

قدرت رحم کشاده زاده جهان نو بر ناف خاک ناف
زده ماده و نرش

قدرت توانائی رحم زهدان زن که
در او بچه از نطفه موجود میشود و رحم کشادن عبارت
از زادن فرزندان است ناف خاک زمین مکه و نوف میگویند
بمنزلت در زمین مکه که حاج ناف خود بران میمالند
و ناف زدن عبارت از زاینده ناف بریدنست و اهل
هند از انرا [illegible] گویند و از ماده و نر دختر و پسر ای زن و مرد
مراد است و ضمیر شین بر قدرت عاید است و معنی بیت
آنست که قدرت خدای عز و جل گوئیا مادر است که
زهدان خود کشاده و جهان نو زاده است یعنی بر مقتضای

و من دخله

[illegible] معنا حجاج پاک [illegible] شدند چون طفل نوزاده [illegible]
[illegible] شدند گوئیا که اکنون از شکم مادر زائیده شده اند و مکه
و نرش ای زنان و مردان که دختران و پسران مادر قدرت
مذکورند در ناف خاک ای در مکه ناف ایشان سوی مادر
مذکور بریده زیرا که چون بچه نوزائیده شود ناف او که
بهند او سوی [illegible] گویند ببرند و یا آنکه معنی مصراع دوم
چنین باشد که بر ناف خاک ای بر میخی که در مکه نصب کرده اند
زنان و مردان ناف خود بران مالیده و بدانکه لفظ رحم و ناف زدن
استعاره است و معنی بیت آنست که حاج بعد از گذاردن حج چنان پاک
شدند که گوئیا طفلان بیگناه هستند که در مکه زاده شده اند و ناف

ایشان سرها بجا بپیراسته شد چون کائنات مربع نشسته
جبست پوشیده حله و ز سر افتاده معجرش چون خاتون

کاینات کنایه از خانه کعبه است حله جامه ابریشمی که عروسان
پوشند و اینجا از حله غلاف کعبه مراد است معجر سرپوش زنان
که انرا دامنی گویند و معنی بیت آنست که [illegible]

زائیده ۲
ح

۱۷

خلقت و مربع استوار نشسته است چنانچه ...
و در تن حلّه پوشیده است ای غلاف اطلس دارد اما از سر
افتاده است ای برهنه سر است و بام کعبه سوی غلاف نیست ای
ان برهنه سر گفته اند و کعبه سوار زان خاتون گفته است که مؤنث
است بیت   مطلع ثانی

ای صید انکه کعبه جانهاست منظرش
بامش بپای پیل کند جنگ عبهرش

شرح صید نخچیر و گرفتار
منظر جای نظر کردن و چیزی خوب و زیبا که بر او هر کسی نظر
کند پای پیل نوعی از سلاح جنگ است مانند گرز و انرا
پیلپای نیز گویند چنانکه شیخ نظامی گفته است چو در پیلپای
قلج می کنم بیک پیلپا پیل را پی کنم عبهر گل نرگس و اینجا
از عبهر چشم باز مراد است و معنی بیت انست که من گرفتار و مقید
آن معشوقم که منظر او روی او کعبه جانهای عشق است یعنی
جانهای عاشق در گرد روی او از غایت شیفتگی طواف میکنند و چشم او
بامش بپای پیل جنگ میکند یعنی چشم او مرا بزخم غمزه میکشد میان
صد

... در رخت از انکه ... مشک است پس بالا
... سپند ترش تا بیت دار انبار بزرگ و بلند که در برابر
بلندی قامت پیل باشد و خواهد هم یعنی از من خواهد است
ذر زخشک زر خالص را گویند و سپند گیاهی است خوشبوی
که به بوی که زنان آتش گیرد در سر اندازند و از سپند تر موی
معشوق مراد است و مشک کنایه از خوشبویی زلف معشوق
است و معنی بیت انست که معشوق من صد انبار زر خالص
برابر بلندی قامت پیل از من میطلبد از انکه در زلف
او انبارها مشک برابر بلندی قامت پیل است و انبار زر
بمقابله انبار مشک میطلبد و سیکه بیت انست که معشوق
من میگوید که اگر تو میخواهی که زلف خوشبوی مرا بدست گیری
پس بمقابله این انبار زر خالص عوض ده از انکه مشک
با زر ضریبه نتوان کرد بیت (۱۸)

دل تو سنی کی کند انرا که طوق وار
در گردن دلست کمند معنبرش

نقد است شرح روشنا دل با هزار درد از تیغ کمند نه از دیده دیگری

است وکی بمعنی چگونه کنند است ومعنی بیت آنست که
کمند زلف معشوق مانند طوق در گردن دل دارد آنکس چگونه سرکشی
ونافرمانی کردن تواند وباوجود هزار درد روی دل که سرخ است
از انجهت است که حلقهای کمند در گردن او سخت تنگ نشسته
است از درد حلقهای کمند روی دل سرخ شده است نه از وجه دیگر
از نه از خوشی وفرح وسبکه بیت آنست که امام خاقانی میگوید
دلم سرکشی ونافرمانی کردن از کمند زلف معشوق مانند طوق
قید وبند شده است وباهزار درد روی دلم که سرخ است از
انجهت است که حلقه کمند زلف در گردن اوست تنگ نشسته
است واز درد ان کمند روی دل سرخ شده است نه از خوشی
وفرح وچون کمند در گردن کسی تنگ نشیند روی او سرخ
گردد وضمیر شینی دویم بر دل عاید است بیت خاقانی بیت هندوی
ان هندوانه زلف وان زنگیانه خال سیاه مشورش تا

دل

نتواند کرد که

هندوی

...فرمان بردار هندوانه سیاه ودزدو
...د هندو وزنگیانه نیز همین معنی دارد وزیادتی لفظ انه در
جمع برای مفیدی تشبیه بیاورند چنانکه هندوانه بمعنی هندوان
وزنگیانه بمعنی زنگیان بود وهمچنین عاقلانه وفاضلانه همین
معنی دارد وخال سیاه مشور از جهة درخشند که گفته است
وزلف وخال سیاه بهندوی وزنگی از ان تشبیه کرده است که هردو
سیاه وبی مهر ودل دزدند وضمیر شینی بر معشوق راجعست و
معنی بیت آنست که خاقانی مطیع وفرمان برداران زلف
هندو وشش وان خال زنگی مانند ومشور است که معشوق دارد
بیت چون موی زنگیش سیه وکوتهست روز از عشق ترک و
هندوی اشوب کنندش حی اشوب شور وفتنه وغوغا
وخشم اشوب کننده فتنه انگیز وشور انگیز وغوغا
گویند واز ترک معشوق مراد است وضمیر شینی اول بر خاقانی
راجعست وضمیر شینی دوم بر ترک راجعست واز هندوی
اشوب کننده زلف معشوق مراد است ومعنی بیت انست

19

[illegible] چو زلف شور انگیز او غیر از غم عشق [illegible]

زلف شور انگیز او و روز خاقانی کوته و تاریک است

موی زنگی این زال سر سپید سیه دل طلاق ده آنیک

ببینی معاینه فرزند شوهرکش این زال سر سپید کنایه از

دنیاست و سیه دل بی مهر و سخت دل و منافق سو گویند

و ضمیر شین بر زال عاید است و معنی بیت آنست که ای خاقانی

این دنیا که زن پیر است و بی مهر و منافق طلاق بده از

آنکه بیوفاست و ببین که هر که فرزند اوست شوهر اوست

یعنی هر که از دنیا زاده میشود شیفته و واله او میشود و

دست در او میزند و زنا که فرزند را شوهر کند از و

چه وفا آید بیت که بدترین حجابهای شیطان کند طلب

آنکس که با حمایت سلطان بود برش حجابهای دام‌ها

[illegible] که در [illegible] ندمرکنند [illegible]

[illegible] زمان مکار و غدار شود در اینجا از

[illegible] ترین حجابهای شیطان دنیا مراد است که بزن پیر ماند

و پر مکر و غدار است و پای بند مردان است و از حمایت

سلطان قرآن مجید مراد است و معنی بیت آنست که کسیکه

قرآن مجید سو در کنار دارد آنکس دنیا که بدترین دامهای

شیطانست ای زن پیر و مکاره است که طلب کند یعنی که

در حمایت قرآن مجید در آمده باشد طالب دنیا نباشد

بلکه طالب مولی باشد بیت خورشید که بر سپهر چهارم است جای

جای کجا بود به بنات نعش و دختر نعش بر کنار رود نزد یک

نام ستاره حوزا و نزد یک ستاره بنات نعش گرا [illegible]

چهار ستاره را از بنات النعش کبری و دختران را ستاره

از بنات النعش کبری است و ضمیر شین بر نعش راجعست

و معنی بیت آنست که آفتاب سو که روشن کننده عالم است

بر چهارم فلک در کنار مهتر عیسی جا یست و جای

[illegible]

که زنا ننند یعنی مرتبه لایق خود باید طلبید [illegible] صحبت
کامل باید بود نه در صحبت زنان که حبایل شیطانند یعنی
کلام الله که حبایل سلطانست صحبت دنیا که بدترین حبایل
شیطانست اختیار نباید کرد که خطر مرتبه است و این بیت نظیر
بیت بالاست و تایید اوست بیت شاه سخن که ذمت شاه
سخنا رسید شاه سخنا سخن ز فلک دید برترش
طبع و زبان چو تیر خضر دید و تیغ هند از روم ساخت
جوشن و از مصر مغفرش بر مقتضای الشعراء امراء
الکلام امام خاقانی خود شاه سخن گفته است و نیز
شروان شاه و اخستان ابن منوچهر امام خاقانی را که
بخطاب سلطان الشعرا مخاطب کرده بودند و از
شاه سخنا جمال الدین موصلی مراد است که ممدوح امام
خاقانی است و خضر نام ولایت ترکانست و آن در کنار
دریاست [illegible] و استوار [illegible] مشهور است

و از روم

تاج مراد است و از مصر دستار کتان مصری مراد است
از جوشن قبا مراد است و مغفر خود آهنی را گویند که وقت
جنگ غازیان بر سر نهند و اینجا از مغفر دستار کتانی مراد است
و دوم بیت لف و نشر است و ضمیر مرو شین بر شاه سخن راجعست
و معنی بیت آنست که چون امام خاقانی نزد جمال الدین موصلی که شاه
سخنا بود برفت جمال الدین مذکور سخنان امام خاقانی را
از غایت فصاحت و بلاغت از فلک نهم بلندتر و بالاتر
دید طبع او را همچو تیر خضر راست و استوار و درست و تیز
دید و زبان او را همچو تیغ هندی تیز و بران معاینه کرد
پس بر سبیل انعام او را از اطلس رومی قبا داد و از
قصب مصری دستار بر سرش نهاد و بدانکه روم و مصر و جوشن ۲۱
و مغفر استعاره است و الفاظ متناسبند بیت بر تاج آفتاب
کشتم سر ز طوق او بر ابلق فلک فکنم زین پا ترش

مراد از تاج خاقانی که تشریف داده بود تاج آفتاب

مراد است که مریخ مراد است و از ابلق فلک آسمان مراد

باعتبار کواکب و ضمیر شین بر ممدوح راجعست و معنی بیت آنست

که از عطاء خاقان زر که صدر الدین موصلی داده است مرا مرتبه

حاصل شده است که اگر بفخر تیر بر تاج آفتاب ار

سر بر پنجم فلک کشم می سزد و از عطاء او است که ممدوح

مذکور مرا داده است مرا درجه حاصل شده است که اگر بر پشت

فلک که اسب ابلق می ماند زین افکنم و سوار شوم می زیبد

و سزاوار است و تاج و ابلق مستعار هستند و از تاج آفتاب

تواند بود که تاج مراد باشد زیرا که آفتاب خسرو سیارات است

و پادشاه را تاج باشد و این معنی بهتر است تا از مصطفی خلیفه

چون آدم صفی از خود خلیفه کرد خدای کردگارش ای سید درین

بیت مدح مقتفی است که خلیفه الله بود و کردگارش زبان

تم

الفاظ

طلع الالفاظ

حاکم را گویند و اینجا بمعنی حاکم است و ضمیر شین

مقتفی را ید است و معنی بیت آنست که خلیفه عهد که مقتفی

است از حضرت رسالت خلافت صحیح یافته است

و خداوند که حاکم مطلق است نیز همچو آدم صفی او

از خود خلیفه ساخته است و بر خلافت آدم ع این آیه دلالت است

قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه تم الفاف دو که آدم ثانیا

مقتفی در طینت نور ید الله مخمرش ای طینت گل و از ید الله

ید قدرت مراد است و مخمر خمیر کرده و سرشته را گویند و ضمیر

شین بر مقتفی راجعست و معنی بیت آنست که مقتفی باش

که مقتفی دوم آدم ع که در خلقت او نور ید الله خمیر کرده شده

است ای بر مقتضاء خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا

~~چنانکه آدم را بید قدرت~~ خویش بید صباح سرشته است

همچنان گل مقتفی را نیز حق تعالی بید قدرت خود سرشته است

از آنکه مقتفی نیز همچو آدم خلیفه حق است تمت

۲۲

بالمقابله

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون میبرم
عالمی از عالم وحدت بکف می آورم ی سبز گلشن آسمان است
وکنایه از آسمان است رخت بیرون بردن عبارت از سفر
کردن است و از عالم وحدت عالم توحید و تجرید و تفرید
مراد است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من
هر زمان بالای آسمان سیر و طیران میکنم و عالم توحید و تجرید
حاصل میکنم ع تخت و خاتم نا و کوس رب هب لی میزنم
طور و آتش نا و در اوج انا الله میپرم ی خاتم انگشتری کوس
طبل اوج بلندی و بدانکه درین بیت اشارت بقصه مهتر سلیمان
و موسی علیهما السلام است که مهتر سلیمان مناجات کرده بود که رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار من بیامرز مرا و ببخش
مرا ملکی که نشاید مر دیگری را از پس من حق تعالی مناجات او را
قبول کرد و او را همچنان ملکی بخشید که همه دیوان و پریان و
آدمیان

را و پریان و پرندگان زیر امر او کرد این دو انگشتری و تخت
سلیمان از آن داشت و آنچنان ملک بعد از وی هیچکس را
نبود و قصه مهتر موسی ع چنانست که در شبی تاریک در وادی
ایمن منکوحه مهتر موسی ع را درد زه گرفت مهتر موسی ع
بطلب آتش بیرون آمد جانب طور درخت آتش دید چون
بطلب آن آتش پیشتر میشد آتش دورتر میرفت تا آنکه
بکوه طور در رسید و آنجا آواز شنید که یا موسی انی انا الله لا اله
الا انا فاعبدنی یعنی ای موسی بدرستی که من خدایم که نیست خدای
جز من پس بندگی من کن پس مهتر موسی با حق تعالی کلیم شد و بمقصود
رسید و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که تخت و خاتم
که مهتر سلیمان ع داشت من ندارم اما طلب رب هب لی میزنم
یعنی دیده ملک سلیمان دارم و همچو موسی بکوه طور آتش ندیده ام
و لیکن در اوج همت انا الله میپرم یعنی بمرتبه رسیده ام که همچو
موسی با حق تعالی بی واسطه متکلم میشوم و بشرف استماع انی انا الله

۲۳۲

تعالی در کوه طور

مشرف شده ام یعنی مرا مرتبه هر دو پیغمبر حاصل شده است د

بیت برده از نراد گیتی بکدو داو اندرسه زخم گرچه از...

ا... شش پنج حس در ششدر هم حس مراد آنکه بسیار نرد بازی

گیتی دنیا داو انچه حریف برگرو در نرد بازی زیاده کند

چون بازی خوف فره بیند سه زخم غلط بیندن سه کعبتین

در نرد بازی در طاس کچهار اخشیج چهار طبایع که ضد

یکدیگرند پنج حس چشیدن و دیدن و بوئیدن و شنیدن و

ماس کردن ششدر خانه را گویند در بساط نرد بازی که

چون مهره در آن خانه باشد حریف شش خانه بندد

تا این مهره بیشتر روان شدن نتواند و محبوس گردد و حریف

بازی فره کند و معنی بیت آنست که اگرچه از چهار طبع و پنج

حس در عجز گرفتارم اما از دنیا که نراد دغا باز است

در بازی نرد ... که نه کعبتین می زند و داو بردم و فره

کردم ای اگرچه بدست طبایع و حواس گرفتارم ولیکن

یا دینا در بازی

در بازی صلاح و تقوی فره کردم و بازی بردم و عاجز

... بدانکه در این بیت از یک تا شش رعایت اعداد

... است و این صنعت معدد گویند و نراد گیتی اضافه

بیانیه است و نراد و داو و سه زخم و ششدر الفاظ متناسبند

بیت هاتف همت عسی ان یبعثک آواز داد عشق با طغراء

جاء الحق در آمد از در رحمی هاتف فرشته که از غیب

آواز دهد هاتف همت اضافه بیانیه است و طغرا نشان

سلطان و فرمان سلطان را گویند و معنی بیت آنست که

همت بلند من بطریق هاتف مرا آواز داد که ومن اللیل فتهجد

به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا در احمد

ایه در شان پیغمبر ماست و خطاب هم او راست و حاصل

بیت آنست که ای محمد شب نماز تهجد بکن زیادت از

فرایض که بر تو لازم شده است بگذارد و قریب است که برانگیزد از

برای تو پروردگار تو مقام محمود را در آخرت و المقام

شفاعت امتانست پس بشنیدن این بشارت مذکور

عشق با فرمان قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
زهوقا از در در آمد یعنی عشق آمد و گفت که بیا اندر آ
دروغ بدر رفت که دروغ ضایع شونده باشد بدانکه ا
قل جاء الحق نیز در شان پیغمبر ماست و خطاب هم او ست
و سپکه بیت آنست که خاقانی میگوید که همت من بطریق
تف مرا آواز داد که اگر شب تهجد نگذاری باشد که حق تعالی
ترا در آخرت مقام محمود روزی گرداند و چون این آواز
بگوش من رسید عشق بفرمان قل جاء الحق از در من در آمد
یعنی عشق بمن گفت که بگو ای فلان که حق آمد و باطل رفت
یعنی چون همت مرا بنعیم آخرت بمقام محمود امیدوار گردانید
عشق آمد خبر داد که حق در تو در آمد یعنی راستی در تو در آمد
و باطل و دروغ از تو برفت از کرم حق جل و علا

پیش من جز اختر و بت نیست آزر و من خلیل
نه مرد بت نه برد اختر م ای اختر کوکب از
صرص و هوا است مانند مرد بت نه ام ای طالب ولایق

دل ح

معنی بیت با قصه اول مربوط است و آن
ت که آزر بت تراش مرا براهیم ع گفتی که
ش بتان کن که خدایان ما اند ابراهیم ع گفتی که
ساخته تو اند و از ایشان هیچ بر نمی آید تو ایشانرا
پرستش مکن و پرستش حق تعالی کن که خالق عالم است تا روزی
نمرود بجشن از شهر بیرون رفته بود مهتر ابراهیم ع فرصت
یافته و همه بتان را بشکست و قصه اختر چنانست که چون
مهتر ابراهیم ع از آن غار که دران پرورش یافته بود
بیرون آمد و کوکبی را دید که طالع شده گفت هذا ربی
یعنی این پروردگار منست بعده ماهتاب بر آمد باز
گفت هذا ربی بعده آفتاب بر آمد گفت هذا ربی و
هذا اکبر چون همه در غروب شدند مهتر ابراهیم ع گفت
لا احب الافلین یعنی من دوست ندارم غروب شوندگان را
و خدای من آن خدا است که آفریننده هژده هزار عالم است

علیه اللعنة ح

۲۵

وکواکب اسمانها افرینه او بنده و معبر ست انست که
نزدیک من بمنزله اختراست و آرزو پیش من بمنزله
است ای پرستش هردو نزدیک من کفر است و من
مانند مهتر ابراهیم ع نه طالب بت و نه طالب اختر هستم
یعنی طالب حرص و ارزو نه ام بلکه ترک هردو کرفته ام
برزبان ان نعبد الاصنام راندم تا کنون دل با ان لا احب
الافلین شد رهبر من مهتر ابراهیم ع در درکاه حق تعالی
مناجات کرد رب اجعل هذا البلد امنا واجنبنی و بنی ان
نعبد الاصنام یعنی پروردکار من مرا ایمنی روزی کردان
از کل افات و بلیات و دور دار مرا و پسر مرا از پرستش
بتان و معنی بیت انست که تا کام خاقانی میکوید که من ایه
مذکور دایم برزبان میراندم تا اکنون دل من لوی ایه لا احب
الافلین رهبر شد ای دایم میکفتم که پروردکار من مرا از
پرستش بتان دور دار تا درین وقت دل ایه لا احب الافلین
مرا تعلیم کرد و پرستش کواکب نیز کفر دانستم همچون ابراهیم ع یعنی از
حرص

حرص و هوا خلاص یافتم المطلع الثانی

من کیم باری که کویم زافرینش برترم کافرم کر هست
تاج افرینش برسرم جسم پاک اصلم طلسم خوان نه حرف ناطقم
اسم با ذاتم ز با دم دان نه نقش آذرم یعنی جسم تن ام
چیز طلسم صورت بیجان که بر کنج بسیار کنند حق زنده
ناطق کویا آذر اتش و بدانکه در ابیات بالا خاقانی
مدح نفس خود کرده است و در یکی هضم النفس معذرت خود کرده است
خروج و معنی بیت انست که من کدام کس هستم
خود کویم که از جمله خلایق برتر و بهترم و تاج افرینش
که دیکر مردمان بر سر دارند اکر آن تاج افرینش من
بر سر دارم کافر باشم و نیز اکر تاج آفرینش بر سر دارم
کافرم ای ستر تم پوشنده حقم و تن پاک اصل مرا ای
تن بیدل مرا طلسم خوان که من زنده کویا نه ام و نام
با ذات مرا از باد دم ان نه نقش اذری از آتش نیستم

۲۶

یعنی نیست ادمیان دیگر من هیچ نه ام وجود من
است از صفت هم صفرم وهم منقلبم
گوئی اول برج گردونم نه من و پیکرم نی صفر
در زیج وتقویم برج حمل صفر نویسند بدین صورت
کرده‌اند و برج حمل منقلب و آتشی و اول برج بصورت
گوسفند است و پیکر برج جوزا را گویند از آنجهت
که منجمان تصویر این برج بصورت دو ادمی رو برو نگارند
و معنی بیت آنست که خاقانی گوید که بصفت هم صفرم
ناچیز و خالی ام وهم منقلبم ای از حالی بحالی گردنده ام
وهم آتشیم یعنی گرم مزاج هستم تو گوئی که برج حمل
ام که بصفات مذکور موصوفست و پیکر نه ام که او
بصورت ادمیست و در بعضی نسخه بجای نه من و پیکرم
نه مردم پیکرم مسطورست یعنی گوئی من برج حمل هستم
نه بصورت مردم یعنی بصورت گوسفند هستم که برج

برج حمل است و بصورت ادمی نه ام و ادمیت ندارم
لیس من اهلک بگوش عالم اندر گفت عقل
از زمان کز روی فطرت ناف من زد مادرم نی فطرت
آفرینش و ناف زدن عبارت از فضله ناف بریدنست
وقتیکه بچه زاده میشود و معنی بیت آنست که وقتی که مادر من
مرا بزاد و فضله ناف من برید عقل ببانگ بلند در گوش عالم
فرو خواند که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی این طفل شایان
ولایق تو نیست زیرا که عملهای غیر صالح و نا شایسته خواهد کرد
و بدانکه این آیه در اصل در شان پسر نوح است که در دین حضرت
نوح نبود و کنعان نام داشت و قصه او چنانست که چون پیش از
طوفان نوح بفرمان کشتی ساختن رسید حق تعالی وعده کرد
حضرت
که ترا و اهل ترا در کشتی از طوفان امان خواهد بود چون
روز طوفان رسید کنعان بر سر کوهی
بلند بر آمد تا از غرق ایمن ماند چون آب طوفان بر
سر کوه آمد قریب شد که کنعان غرق گردد از آنجا که

شفقت پدر لیست نوح گفت رب ان ابنی من اهلی
و ان وعدک الحق الآیة ای پروردگار بدرستی که پسر من از اهل
منست و بدرستی که وعده تو راست است اگر فرمان شود
او را در کشتی نشانم تا از غرق خلاص یابد فرمان آمد یا نوح
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی ای نوح این فرزند
از اهل تو نیست از آنکه عملهای کفر میورزد و در دین
تو نیست پس از اهل تو نباشد و اهل تو کسی است که در دین تست
چون نوح شنوا این فرمان رسید از التماس کردن پشیمان شد
و خاموش ماند و کنعان غرق شد تمام هم دم هاروت و هم
طمع زن بربط زنم افعی ضحاکم و ریسم اهن آهنگرم هاروت
نام فرشته است که چون بر آسمان ذکر جمیده آدمیان در ملایک
هاروت و ماروت شنو خورش نیامد بنا برین بحق تعالی عرض کردند
که آدمیان در جهان فسق و فجور میورزند و ما همیشه
در تسبیح و تهلیل میباشیم و اگر ما بصفت و صورت [illegible]
باشیم ادمیان [illegible] کز چنین فسق و فجور از ما

[illegible] بناید فرمان شد که شما هر دو را بصورت بشر گردانم و شهوت
[illegible] هوا و گرسنگی و تشنگی آدمیان شما داده ام شما را بدا هم
[illegible] بر زمین میان آدمیان ساکن گردانم اگر بر قرار خود بمانید و فسق و فجور
نورزید پس برهان دعوی ظاهر گردد و در حضرت تحسین شوید هاروت
و ماروت بطوع و رغبت این بار بر خود قبول کردند حق تعالی ایشان را
در زمین بابل فرود آورد و صفت آدمیان بخشید
در میان مردمان بکار و بار مشغول می بودند و حکومت میکردند
و خلق شنو بسحر آموختن گرفتند که بدان میان زن و شوی فرقت
افتد و میگفتند ما فتنه ایم کما قوله تعالی و ما انزل علی الملکین
ببابل هاروت و ماروت و ما یعلمان [illegible] تا روزی هاروت و ماروت
زنی مطربه که زهره نام او بود در غایت حسن و صباحت بود دیدند بمجرد
دیدن عاشق او شدند و بقوت سحر و جادوی او شیفته و فریفته
خود کردند و قصد کردند تا فعل ناشایسته با او کنند و بران عزم جزم
کردند تا هر دو با آن زن فراهم آمدند و شراب نیز خوردند
و شوهر آن زن را ناحق بگناه کشتند فرمان آمد که ای هاروت و ماروت
بی فرمانی چرا کردید و بگناه فاحش مرتکب شدید دعوی عصمت که

بر صورت ۲

من احد ۲

۲۸

کرده بود یدا از ابر بر دید ایشان از
خواموش ماندند و بر جرم خود معترف گشتند
آخرت عذاب دنیا قبول کردند تا هر روز در چاه
بابل کونسار اویزند و عذاب میکنند و زهره حق تعالی بد
مسخ گردانید و بر صورت ستاره ساخت و بر آسمان فلک
داشت و از زن دو بربط همان کوکب مراد است که مطربه فلک
است و بربط نام ساز مطربان است که مانند رباب بود
و افعی مار ابلق سیاه گویند و ضحاک نام پادشاهی ظالم است
که دو مار بر دو کتف او رسته بودند و هر روز مغز دو آدمی
طعمه ایشان بود و از آهنگر کاوه آهنگر مراد است و او نیز
مردی بزرگ بود و علم کاویانی برای فریدون او ساخته بود و شرح
لفظ بجای خود گفته شود و معنی بیت آنست که خاقانی گوید که من
همدم هم روح تو ام ای همچو روح ساحر و بدکاره ام و هم طبع
زهره ام ای طبع من همچو زنی مطربه فلک بر لهو و طرب
مایل است و افعی ضحاک بین ظالم و دل از آرم و تیغ آهنگر
... قدر و یاقیه همی بم کاوه آهنگر

طبع
آهن

... به هیچ کار نیایم همت شیر برفینم نه آن شیر که من صولتم
زر نیم نه آن گاوی که منی عنبر ... شیر برفی آنست که
چون برف بارد و بسته گردد خوردکان از آن با تیشه تبرا شند
و از آن صورت شیر و فیل و اسب و اشتر و گاو ساخته بازی
کنند چون آفتاب بلند برآید و گرما زیادت گردد کاه بر روی اندازند
تا گداخته نشود و سلامت ماند و آنچه بصورت شیر ساخته باشند
آن را شیر برفی خوانند و صولت حمله و قوت را گویند و از گاو زرین
گوساله مراد است که سامری زرگر از زر غنایم ساخته بود و یک مشت
خاک از زیر سم اسب جبرئیل در آن گوساله تعبیه کرده و بقوت
سحر آن سامری در بانگ آورده بود و در غیبت موسی بعضی مردمان سو
بدان گوساله فریفته که هذا الهکم واله موسی مر قوم موسی
گفته که این گوساله خدای شماست این را بپرستید بدین نوع
بعضی مردمان را گوساله پرست گردانیده و معنی بیت گوید که با همچو
شیر برفی صورت پامنی هستم و از من درندگی و قوت

29

نیاید و مانند تیر حقیقی نه ام که ازین قوس
کادزر نیم که سامری ساخته بود ای صورت بی جان
و فریبنده خلق نه مانند کاو عنبر که ازمن کیرا
نیکارم و بد کار هم و نافع خلق نه ام در دبستان نو
کهنه ام تعلیم کفر کاو لیکن حرفست لا مولی لهم بر دفترم
قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی ترک کردند امر خدای عز و جل پس
خوار کرداند حق تعالی ایشان را و لطف و فضل خود را از
ایشان بریده کرداینده و این آیه در شان منافقانست قوله
تعالی ان الکافرین لا مولی لهم بدرستی که کافران انانند
نیست ایشان را شفاعت و عنایات کننده در روز قیامت
معنی بیت انست که امام خاقانی حضا للنفس میکوید که در
دبستان نسوا الله تعلیم کفر کهنه ام ای خدای عز و جل را فراموش
کرده ام امر او را ترک کرده ام و کفر ورزیده ام تا خوار شدم از انکه
حرف در دفتر من اینست که وان الکافرین لا مولی لهم یعنی
هر دو بیت کو یا در شان من آمده و تشبیه بیت انست که امر

تبع المعاطله

در حال طالب ماه و الاه ماردم و نیز ان لالحاح حضرت طلا انوری

حق تعالی را فراموش کردم و اعمال کفر ورزیدم تا حق تعالی
بدان سبب مرا خوار کذاشت بروز قیامت کسی عنایت و
شفاعت من نکند و بدانکه امام خاقانی حضا للنفس کفر را
بخود اضافه کرده است و کفر بمعنی ستر است نه فی نفس الامر چنانچه
که کفته است بیت از درون سو مار فعلم وز برون طاوس رنگ
قصه کوته کن که دیو راه زن سو رهبرم و درین بیت
رمز انست که چون شیطان خواست که ادم و حوا را بلغزاند
و از بهشت براند از در طاوس و مار که دربانان بهشت اند برفت
و بچرب زبانی و شیرین کلامی که با ایشان لخت و بموافقت ایشان
بغیر فرمان حق تعالی در بهشت درآمد و ادم و حوا را بکندم بفریفت
و در ذلت افکند و بسبب خوردن کندم حق تعالی ایشان را از بهشت
بیرون انداخت و معنی بیت انست که من مانند طاوس و مار
که دربانان بهشتند و از درون همچو مار کزنده و زهر دارم و از
بیرون سو بکسوت خوب و زیبا آراسته ام همچو طاوس و قصه کوته کن
که شیطان سو در بهشت من بردم و رهبری او کردم تا بدان واسطه
ادم و حوا را در ذلت افکند تا حق تعالی ایشان را از بهشت بیرون انداخت

بیت کوشت زهر آلود دانایان خورم زان هر زمان
باب کوثر م کوشت زهر آلود دانایان عبارت از احوال
کلا قدر ان تنسم لحوم العلماء مسمومة من شمها مرض ومن اکلها مات
یعنی احوال عالمان زهر آلوده کوشت است کسی که انرا ببوید بیمار
کردد وکسیکه او بخورد بمیرد و معنی بیت انست که من حقوق
و احوال عالمان که بکوشت زهر آلوده میماند بزرق و زور بیکرم
و میخورم بدان سبب هر دم تلختر میباشم اگرچه باب کوثر شوی
لبن تلخ از من نرود یعنی تلخی آن زهر از دهن من زایل نشود
نرود دم جوش تنی دعوت کر روحانیان خواهم لسحر کمترین
انکس هر دو ده ام کر بنکرم دعوت کر روحانیان یعنی
کویند که بقوت عزیمت احضار جن و ارواح کنند و انکس
ساحر و جادو دو ده غیب خانه معنی بیت انست که انکس
من خود میدانم که بقوت سخنان بلیغ و فصیح که بر
مقتضای ان من البیان لسحر السحر حلال آورده بیان شود

مطلع قصیده صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون
شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من کله بکسر کاف معرب قبه شود
وقت قدوم سلطان و در ایام تزویج شاهزادگان و امثال آن از
چوبهای بزرگ در بازار شهر پیش درگاه سلطان بلند برارند و بجامهای سرخ
بربند از جهت زیب و زینت شهر و سایه باه را نیز کویند اسا مانند
شفق سرخی که وقت صبح بر افق شرقی پیدا می اید و وقت شام بر افق غربی
نمودار میشود و شب پیمای عبارت از شب بیدار است و این قصیده را
امام خاقانی در حالت حبس نوشته احوال خود در انجا بیان کرده است و معنی بیت
انست چون وقت دمیدن صبح از آه دود آسای من در هوا کله بسته شود هر دو چشم
شب بیداری من از کثرت بیداری همچو شفق صبحگاهی سرخ شوند و خون کریند
و بدانکه از شب بیدار چشمهای مردم سرخ شود و از اشک خونین نیز
بیت مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته تا بغم راوق کند
مژکان خون پالای من بید درخت پا بار است چون خواهند که شراب
انکوری سو راوق کنند ای صاف کنند چوب بید سو بوزند و انکشت او
در خم شراب انکوری در اندازند بعد چند روز انچه صاف بود بالا بر اید
و انرا راوق خوانند و انچه کدر و ثقل بود در ته خم نشیند و انرا

دردخوانند بپالایند و ریزند و صاف کنند و معنی بیت آنست که
در حبس مجلس غم ساخته و مهیاست و من با آتش محنت و غصه همچو بید
سوخته شده ام برای آنکه تا شراب لعل سو که از چشم من مژگان
میریزد بمن رواق کنند یعنی اشک خونین را که مانند می سرخ است
صاف کنند و در مجلس غم بکار برند بیت تیرباران سحر دارم
سپر چون نفکنند این کهن گرگ خشن باران از غوغای من
تیرباران سحر کنایه از آههای سحرگاهی است و سپر افکندن عبارت از عاجز
شدن است و کهن گرگ کنایه از آسمان و خشن درشت و ناهموار را گویند
و از خشن بارانی سیارگان و رنگ آسمان مراد است که بمنزله کسوه آسمانست
و غوغا جمعیت مردمان را گویند که برای جنگ جمع میشوند و معنی بیت آنست که من
بوقت سحرگاه تیرباران آه میفرستم پس این آسمان که گرگ کهن است و پوشش
درشت و ناهموار پوشیده مرا عجب می آید که از بیم غوغای من چگونه عاجز نمیشود
و نیز تواند بود که معنی بیت چنین باشد که این کهن گرگ خشن بارانی ای آسمان
پیش تیرباران آههای سحرگاهی من چگونه سپر نفکنند ای بلکه سپر افکنند
و عاجز

و عاجز شوی از زنخیهای من بیت این خم آهن گون که چون زیرم آهنم
پالوده سوخت شد سیاهی پوشش از دود دل دروای من
خم آهن سنگیست کبود سیاه که اندکی بر چرخ میزنند و از آن خم
سازند و این خم آهن گون اشارت است بر آسمان که کبود رنگ است
پالودن گداختن و نرم کردن سیاهی آهن رنگیست سیاه که از
براده آهن و سرکه سازند و کفشگران و سراجان بدان رنگ
چرم سیاه کنند و این در اصل سرکه آهن بوده است حرف را
دوم حذف شده است چنانکه سکبا و سکنگبین که در اصل سرکه
آبا و سرکه انگبین بوده است درواء معلق و آویخته و دود دل
کنایه از آه دردناک است که از سوز دل بر آرند و معنی بیت آنست
که من شب در حبس چندان آههای دردناک میزنم که این
آسمان خم آهن گون ای نیلگون که مرا از محنت و غم همچو زیر
آهن گداخته و سوخته است از دود آههای دل معلق من
سیاهی پوشش او سیاه رنگ شده است و تاریک گشته است
یعنی آسمان نیلگون که از ستارگان منور بود از اثر دود آههای
شبانه من سیاه و تاریک و تیره شده است بیت اژدهای
پیچ حلقه گشته خفته زیر دامنم زان بجنبم ترسم آنکه گردد اژدهای من

اژدها و اژدها ماری بزرگ که کهن سال گویند که از غایت کهنگی و بزرگی جثه سخت قوی و مهیب گردد و از تن او چهار پای پیدا گردد و درینجا از اژدها و اژدها زاولانه مراد است که در پای امام فاقانی بفرمان پادشاه و سلطان کرده بودند و معنی بیت آنست که زیر دامن من حلقهٔ زاولانه گویا اژدهائیست که حلقه زده خفته است و من از بیم پای نمی جنبم که مبادا از جنبش من این اژدها بیدار گردد و آگاه شود و مرا هلاک کند و بدانکه در پای کسی زاولانه کنند آنکس نشسته ماند و از جای خود نجنبد بیت

آتشین آب از جوی خونین برانم تا بکعب کالیا سنگ است بر پای زمان نهاده من

آتشین آب کنایه از خون گرم است که امام فاقانی از غم و محنت از چشم خود ریخت و جوی خونین کنایه از چشم است و در بعضی نسخ جوی خونین مسطور است ای عرق خونین که از غایت غصه و غم از تن مردم می تراود و کعب شتالنگ را گویند و معنی بیت آنست که اشک خونین گرم از عرق خونین چندان برانم در سیلش تا بشتالنگ می رسد از آنکه بر پای من که بپای بند زمین است ای بر زمین سیر کرده است سنگ الیا است و آن آب گرم از جوی خونین ای از چشم تا بشتالنگ میرانم و روان میکنم و تا این سنگ الیا سو که بر پای منست در حرکت آورده نگرداند از آنکه الیا سو از آب جوی جاریه نباشد و ... است که سنگ زیرین الیا در زاولانه وصل میکنند تا

مجلوس

تا مجلوس بسبب گرانی سنگ مذکور حرکت کردن نتواند و سخت عاجز گردد و بر جای خود باند و جوی خونین و آب آتشین سو با سنگ الیا از آن ذکر کرده است که در زاولانه بپای امام فاقانی سنگ الیا بسته بودند یعنی چندان خون از چشم میریزم در جوی از خون روان میشود و سنگ الیا سو که زاولانه منست بگرداند بیت

جیب من با صدره فارا عقد گشته شد ز اشک کوه فارا زیر عطف دامن فارای من

جیب گریبان صدره سینه پوش فارا نوعی از جامه نرمینه است مخطط عبا یا نوعی از جامه نرمینه است که خطهای سرخ دارد و کوه فارا عبارت از همان سنگ الیاست که در بیت بالا مذکور است عطف نوره دامن و معنی بیت آنست که از غم حبس چندان اشک خونین از چشم بر گریبان صدره فارا خود افشانده ام و گریبان از خطهای اشک خونین همچو عبای مخطط گلگون گرفته است و سنگ الیا که مانند کوهی سنگین گران است بزیر عطف دامن جبهٔ فارای خود پنهان دارم بیت در سیه کاری

چو شب روی سپید آرم چو صبح لب سپید آید سیه فام شب ماوای من

سیه کاری عبارت از نامرادی است و بد اندرونی آرد روی سپید منور الوجه و سرخ روی سپید آید

ای خجالت وشرم اید سیه خانه بندی خانه ماوا مسکن

و معنی بیت انست که در نامرادی که همچو شب تاریک است روی سرخ

منوّر آرم همچو صبح صادق یعنی اگرچه در بندی خانه همراه خود میرسم

با وجود آن برغم دشمنان روی خود سرخ و منوّر دارم و خوش

باشم پس مرا خجالت وشرم اید از انکه با وجود اینچنین سرخ روئها

و فضل وعلم وهنر بشب مسکن من بندی خانه تاریک و سوخش است

بس با این سپید روئها و فضل وهنر و پاکدامنی چرا من دارم

سیه خانه مناسب حال من نیست بیت روزه کردم

نذر چون مریم که هم مریم صفاست خاطر روح القدس پیوند

عیسی زای من قصه مریم انست ا چون مریم بنت عمران

عیسی ع سرا بزاد اقربا براو نزدیک وی امدند و

پرسیدند ا بغیر شوی فرزند چگونه زادی مریم متحیر ماند

و درجواب متحاصل شد جبرئیل ع براو وحی اورد کما قوله تعالی

فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا الایة

فرمان امد که ای مریم با اشارة بگو که من نیت روزه کرده ام

در حالت روزه امروز باکسی سخن نمیکنم پس برحکم فرمان

حق تعالی مریم با اشاره با یشان گفت که من امروز صائم هرچه

سئوال

سئوال میکنید ازین بچه بکنید و در انوقت جز انکه صائم باکسی در حالت صوم نوع

تکلم کنه روح القدس جبرئیل ع را گویند و از عیسی سخنهای فصیح و بلیغ مراد است

و خاطر بکر خود ع بمریم نسبت کرده است و معنی بیت انست که در حبس بنیت روزه

کرده ام و خاموشی گزیده ام همچو مریم از انکه خاطر من همچو مریم بکر است و بدم جبرئیل ع

حامله شده است و زاینده عیسی است صفاء مریم دارد حاصل بیت انست که

خاطر من همچو مریم بکر حامله است یعنی خاطر مرا با سخنان شعرا و دیگر اصلا مساس

نشده است و هر سخنی که از خاطر من زاییده میشود خاصه من است و جبرئیل ع

او سوا بامر الله تعالی در خاطر من القا میکند و در سخنان من معجزه و عظمت عیسی ع

است و خاطر من صفای مریم دارد و از لوث تهمت پاک است از انجهة در

بندی خانه در حالت غم بنیت روزه کرده ام و خاموش مانده ام بیت

زانکه داغ اهنی اخر دوای درد هاست زاتشین اه من اهن داغ شد در

پای من یعنی در حبس هیچ دوای داغ درد و رنج من نشد بر مقتضای اخر

الدواء الکی چندان اهنهای اتشین زدم که از تف اتش اه من اهن

را دلانه گرم و سرخ شد و بدان اهن گرم بر پای من داغ شد تا باشد که

این داغ دافع درد و رنج من باشد و این ادعا است بیت ای عفاالله خوار کشیده

کز سر صفرای جاه خوانده اند امروز باد الله بر صفرای من

چون زر از پروای عزت چون گل از پروای عیش نیستشان پروانه

و ار از بیخودی پروای رخ صفراء جوش تلخه علتی است که از تلخی خون
فاسد حادث گردد و از خوردن سبزی زیادت شود و غصه دیگر را نیز گویند
جاه مرتبه بلند اباد الله هلاک کناد خدای عز و جل خضرا سبز و سبزی نیز
پروای حاجت عیش زندگانی خوش و معنی بیت آنست که عفو کناد
خدای تعالی گناه خواجگان را که از غایت تکبر و جوش صفرای دولت و
جاه بر خضرای رخ ایشان برجوانانه ترش روی تا زکاخ اباد الله میخوانند
ای هلاکت رخ میخواهند و دعای بد میکنند و چنانچه زر سوا از برای عزت ای
از غایت شغل عزت پروای کسی نیست و گل لعل سوا از پرواء عیش از غایت
استغراق عیش خوشی پروای کسی نیست همچنان آن خواجگان را مانند پروانه
از غایت بیخودی و بیهوشی پروای رخ نیست و عین التفات ندارند و رمز آنست
که از خوردن سبزی صفراء ما زیادت میشود پس مقصود امام خاقانی آنست
که از خضرای رخ صفرای خواجگان مذکور افزون میشود بدان هلاکت
خضرای رخ میخواهند و مرادی بد میکنند دیرداور پروانه دیر پروا

بلیغ الدعا بجنس مطرف است بیت روز دیلم دیدم از غم موی زو بر تن شد مرا همچو موی دیلم
اندر هم شکست اعضای تن دیلم اهالی است در ترکستان که ایشان
بیشتر

بیشتر با تیر و زوبین باشند و موی ایشان در هم بافته و پر شکن باشند
و ایشان بغایت دلیر باشند و اینجا از دیلم بندیوان مرادست که نگاهبانی
بندیان کند و ز دمیدن نیزه خار را گویند و موی ز دمیدن شدن عبارت
از موهای اندام برخاستن است و بیم از کسی و اعضا جمع عضو است
ای اندام مردم و معنی بیت آنکه امام خاقانی میگوید که چون در حبس
خانه روی دیلم که بندیوان بود بدیدم بمجرد دیدن روی او جان غمگین
شدم که از ترس او موهای اندام من مانند ز دمیدن بر تن من ایستاده
شدند و هفت اندام من مانند موی دیلمی در هم شکسته شدند از غایت
ترس بیت سامری سیرم نه موسی سیرتم تا زنده ام در سم
گوساله آلاید ید بیضای من سامری نام مردی ساحر است
که از خویشان و خاندان حضرت موسی علیه السلام بوده است و او از زر
غنایم گوساله ساخته بوده و آنرا بقوت سحر در بانگ آورده بعضی از
قوم موسی علیه السلام را در مدت غیبت موسی ع بدان گوساله فریفته کرده
گوساله پرست گردانیده بود سیر روش و رفتار سیرت افعال و کردار
ید بیضا معجزه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و آن چنان بود که چون
موسی ع دست در جیب کردی نور از دست او تا آسمان رسیدی کما

قوله تعالی وَنَزَعَ یَدَهُ فَإِذَا هِیَ بَیْضَاءُ لِلنَّاظِرِینَ و درین بیت

از ید بیضا دست تو انگه منور مراد ست و از گوساله زر مراد ست

و سم گوساله استعاره است و تخصیص سم گوساله ازان کرده است که چون قوم

موسی ع گوساله سامری پرستیدند سم گوساله سوده ست می سودند و بران بوسه

میدادند در مصرع اول قسم است و در مصرع دوم جواب قسم است و درین بیت و در

چند بیت دیگر که اینجا مسطور نشده حقارت زر خواجگان عصر کرده است و معنی

بیت آنکه من همچو سامری کفر ورزیده خلق سوی پا راه کرده باشم نه موسی سیرت

ای در دین اسلام چنانکه موسی ع بود من نباشم اگر در تمام عمر خود دست من باز رخواجگان

عصر آلوده کرده و حاصل بیت آنست که امام خاقانی میگوید که تا آنکه من زنده مانم اگر

دست من بطمع باز رخواجگان عصر آلوده کردد ای از مدح خواجگان نه بدست گیرم

پس همچو سامری کفر ورزیده باشم و افعال سامری بجای آورده دین اسلام که

موسی ع داشت من نداشته باشم و بدانکه موسی و ید بیضا و سامری و گوساله الفاظ

متناسبه اند بیت در ممتزج باشم و ممزوج خاطر کوثرم در معرج غلطم و معراج

رضوان رای من ممتزج جامه کنایه است و ممزوج چیزی آمیخته شده معرج

جای معراج مقامی بلند بجاهای رنگین آراسته و فرشهای الوان درو گسترده

که بر و نردبان بالا بر آیند چنانکه شیخ نظامی گفته نظم ز معراج او در شب ترکتاز

معرج گران فلک سو طراز معراج نردبان رضوان لقب همان بهشت رای

اندیشه

اندیشه دل بدانکه امام خاقانی درین بیت ذکر علو مرتبه خود کرده است و در ابیات

دیگر نیز خواهد کرد و معنی بیت آنست که گویا من جام ممتزج است و در خاطر من

کوثر آمیخته شده است ای سخنان پاکیزه در خاطر دارم و در معراج بهشت و رای

من رضوان بهشت بمنزله معراج است یعنی رضوان از بهشت بتماشای انوار

رای من بار زدن تمام می آید تا از انوار رای من فیض گیرد و حاصل بیت آنست

که من که [illegible] خاطر کوثر آمیز و زبان گوهر ریز دارم و فلک من معراج رضوان

را ثبت است حیف باشد که بی گناه در حبس بقید بند گرفتار مانم و جور و جفای

موکلان کشم و الطاف نیابم بیت علوی و روحانیا و [illegible] غیبی و قدسی زاده ام

کی بود در بند استقصات استقصای من استقصات چهار طبایع

و این لفظ در اصل بتشدید صاد مهمله است و برای ضرورت شعر

مخفف میخوانند استقصا نهایت مبالغت و آخر و معنی بیت

آنست که من روحانی ام و مولد و منشأ من عالم علوی و غیبی و قدسی

است پس نهایت مبالغت من در قید طبایع اربع کی بود ای نبود

یعنی من صفت فرشته دارم و فرشته مقید بطبایع نبود یعنی چون من وصف

ملک دارم طبایع بر من غالب شدن نتوانند یعنی من چندان ریاضت

و مجاهده و تزکیه و تصفیه کرده ام که شخص من صفت روح گرفته است

و نفس ناطقه من کامل شده و این چنین شخص سزاوار حبس نبود بیت

و ز دگر سو چون خلیل الله در و کم زاده ام بود خواهر کبر عیسی در ترسای من

خلیل الله حضرت ابراهیم پیغمبر علی نبینا و ع در دو کر مختصر درود کر است
و اینجا از درد کر علما کار رشته و ایا مراد اینست که پدر امام خاقانی بود خواهر
یکی خواهرخوانده ترسا قوم نصاری که کواکب پرستند و گویند مادر امام
خاقانی از قوم ترسایان بود و آبا و اجداد او اسلام آورده بودند
و معنی بیت آنست که من از طرف روح همچو عیسی علیه السلام علوی زاده ام
و از طرف جسم همچو ابراهیم علیه السلام زاده درودکرم و مادر من که
ترسابچه است خواهرخوانده عیسی علیه السلام بود و گویند زنی صالحه
را که هم از قوم ترسایان بدین حضرت عیسی ع در آمده بود عیسی ع
را بخواهری خوانده بود یعنی مادر من آن قابلیت دارد که عیسی علیه السلام
او را همچو آن زن صالحه بخواهری خواند و بدانکه پدر ابراهیم علیه السلام
درودگر از آن گفته است که او بت تراش بود و بتان سنگی
و چوبی ساختی بیت ز ابتدا سر مامک غفلت بیازیدم چو طفل
زانکه هم مامک رقیبم بود هم بابای من سر مامک نام بازیست
که کودکان بازند و آن چنان است که هر که در بازی فره کرده
باشد بر پشت دیگری که از و بازی برده است سوار شود
تا الغنس او را از جای بجای برد که معلی گاه باشد مامک
مادر و این لفظ در اصل مام است و کاف تصغیر زیاده

آورده

آورده رقیب نگاهبان و معنی بیت آن است که من در عهد طفولیت
از سر غفلت و نادانی بازی سر مامک بیازیده ام یعنی بر طریق بازی
همچو کودکان بر پشت من سوار شده است یعنی چنانکه دیگر کودکان
بفعل ناشایسته بدنام میشوند من نشده ام از آنکه هم مادر من نگاهبان
من بود و هم پدر من و مقصود بیت آن است که در عهد کودکی از غفلت
نورزیده ام این خود محالست که درین وقت که بعقل کامل شده ام
از من بغفلت این چنین کاری صادر شود که بهجو ج شوم یعنی بد آنچه
مرا متهم کرده اند دروغ است و آن فعل از من صادر نشده است.
بیت حیض بر حور و جنابت بر ملایک بسته ام گر ز حیض
دختران رز بود صهبای من حیض دختران رز کنایه از شیره
انگور است صهبا شراب انگوری و بدانکه در مصرع اول سوگندا است
و همان مصرع جواب شرطست که مقدم شده است و معنی بیت آنست
که اگر از شیره انگور شراب کنم پس حور را که از لوث
حیض پاکست بحیض منسوب کرده باشم و ملایک را که از جنب
جنابت پاکند به جنابت نسبت کرده باشم یعنی اگر در هم گم
خود شراب انگوری خورم بدان دو کرده این دو تهمت کرده

باشم که گناهی بزرگ است بیت دست من جوزا و قلم حوت
و معنی سنبله سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من بدانکه
در کتاب اشجار اثمار که در احکام نجوم کتابی معتبر است در باب
منسوبات کواکب با اشیا چنین مسطور است که برج جوزا از
اعضای مردم بر هر دو بازو و هر دو ساعد منسوب است و برج
حوت از نباتات با کلک و قلم و نی منسوب است و برج سنبله از
علوم با معانی و اشعار منسوبست و معنی بیت آنست
که گوید دست من جوزا است و قلم من حوت است و معانی اشعار
من گویی سنبله است و از قلم من که ببرج حوت میماند بواسطه
جنبش دست من که به جوزا میماند معانی که بسنبله میماند
زاده میشود یعنی در وقت نوشتن اشعار تر بواسطه
حرکت دست من از نوک قلم من معانی باریک زاده میشود

بلغ بالمقابله

القصیده

الصبوح الصبوح کامد کار النثار النثار کامد یار

صبوح شراب خوردن پیش از دمیدن صبح نثار ریختنی
کردن

کردن در رسم میخوران است که چون خواهند که شراب صبوح خورند
ساقی الصبوح الصبوح بگوید تا همه میخوران مجلس برخیزند و
شراب صبوح خورند و چون خواهند که شراب ~~[illegible]~~ شبانگاهی
نوشند ساقی الغبوق الغبوق گوید و معنی بیت آنست که بزبان
ساقی میخوران را از جهت صبوح میگوید که برخیزید تا شراب
صبوح نوشیم زیرا که کار شادی و عشرت پیش آمده است
و برای ریختن دراهم و دنانیر انواع میوه بیار که یار عزیز
آمده است و سزاوار نثار است بیت درکف از جام چنگ [illegible] بت
بنگر برخ از باده سرخ بت بنگار چنگ بت نام مردی
عاشق است و او مردی سپید رنگ بود سرخ بت نام معشوق
اوست و او سرخ رنگ بود و درین محل از چنگ بت
سپیدی جام بلور مراد است که در او شراب سرخ بود و از
سرخ بت سرخی رخ مراد است که از خوردن شراب بر
رخساره پیدا میشود و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله بلورین

پر شراب سرخ برکف دست بنه و بپندار که چنگ است و شراب سرخ
از آن پیاله بنوش تا رخساره سرخ گردد و بپندار که بر رخساره سرخ بت
نگاشته نیز در پیاله بلورین شراب سرخ بنوش تا رخساره سرخ گردد
بیت میکنند در طبایع اربع ظلمات ثلاث سوا انوار ظلمات ثلاث
شکم و رحم و مشیمه عورت است که بچه در وی پرورش می یابد یخلقکم فی بطون امهاتکم
خلقا بعد خلق فی ظلمات ثلاث و انوار یعنی منورات و معنی بیت است که
شراب انگوری اگرچه صفا و روشنی دارد در درونها تاریکی و روشنی
میکنند اگر زن بنوشد در چهار طبع او ظلمات ثلاث روشن و منور کند
و اربع و ثلاث و انوار و ظلمات الفاظ متلازم و متضاد بیت
پارسا سوی چه لذت از عشرت خنفسا سوی چه راحت از عطار عشرت
شراب خوردن و شادی کردن خنفسا کرم سرگین غلطان که عرب
لفظ سوحبد خوانند چون بوی مشک و گل در دماغ او رسد حالی هلاک
گردد از آنکه او همیشه در پلیدی می ماند با بوی گند مزاج او
موافق و مألوف میشود پس بوی خوش او سوزن زد چنانکه ظهیر فاریابی
گوید شعر نفیر کوس تو بدخواه ملک سوی لسان چنان بود که
صعب سوی نیم گل بمشام و معنی بیت است که چنانکه کرم سرگین غلطان را
از عطر

از عطر عطار هیچ راحت نیست بلکه مضرت است همچنان مرد پارسا را از
عشرت ای از خوردن شراب هیچ لذت نیست بلکه از بوی شراب هلاک
گردد بیت چند خواهی ز آهوی سیمین کاو زرین که میخورد گلنار
آهوی سیمین کنایه از ساقی خوب صورت است که معشوق مجلس بود کاو زرین
صراحی زرین در صورت کاو بود گلنار کنایه از شراب سرخ است
که در صراحی میکنند و معنی بیت است که ای غافلان از شاهدی که ساقی
مجلس است صراحی زرین بصورت کاو پر شراب سرخ چند طلبی ای صراحی
شراب سرخ از ساقی مطلب و مخور بیت آب رنگین حجاب عقل مساز
شعله نار شهوت بیش میار آب رنگین کنایه از شراب سرخ انگوری است
و مصراع ثانیا نظیر مصراع اول است و معنی بیت است که شراب سرخ انگوری
مخور تا حجاب عقل نگردد و شراب بیهوشی نگرداند و عقل تو نرماند و
شعله آتش شهوت بیش میار تا شر از او برنخیزد نیز چنانکه پیش
پیش شعله آتش نماند همچنان عقل پیش شراب سرخ نماند بلکه
بگریزد پس چنین عمل شنیع مکن در مرز است که چون پیش شیر
آتش افروزند بتر رسد و بگریزد المطلع الثانی دیده بانان ایمن
کبود حصار روز کورند یا اولو الابصار دیده بانان کنایه از
ستارگان کبود حصار کنایه از آسمان است روز کور آنکه بروز

نابینا بود دلیت بینا بود چنانکه اولو الابصار بینایان و عاقلان و معنی
بیت آنست که ای مردمان بینا و دانا ستارگان فلک بروز نابینا اند و
بشب بینا باعتبار آنکه بروز از چشم مردمان ناپیدا میشوند و بشب نمودار
میشوند هم بدین سبب نیک سوار ز بد و عالم سوار ز جاهل فرق کردن
نمیدانند پس از روز کوران نیک توقع مدار بیت چون جهانی
ز خندق اسپ کلیان کاتشین خندقست گرد حصار جهانیدن
برجستن اسپ کلیان کنایه از قالب بشر است آتشین خندق
عبارت از کره آتش است که زیر فلک قمر است حصار کنایه از آسمان است
و معنی بیت آنست که تو تن خود سوکه با سر کلیان میاند از خندق ای از
کره اثیر که گرداگرد آسمان دنیاست چگونه گذر توانا کردن
ای نتوانی از انکه اسپ کلیان داری و خندق آتشین است و این محال است
که اسپ کلیان بر خندق آتشین جهد و سبکه بیت آنست که تا آنکه
تو در بند تن و در قید نفس اماره گرفتاری و هوا و حرص در تو غالب است
و صفاء باطن و تزکیه و تصفیه ترا حاصل نشده است و بواسطه
ریاضت و مجاهده صفت روح در تو پیدا نیامده است بالای آسمان
سیر و طیران نتوانی کرد
المطلع الثالث گفته میشود
بیت

بیت تا ری از رای او چو بغداد است از عزیزی بکرخ ماند خوار
ری نام شهریست از اقلیم خراسان کرخ حصاریست در بغداد که خانه
پادشاه در وست خوار نام محلتی است بزرگ در ری که خانه پادشاه در وست
و معنی بیت آنست که تا ری از روشن رای رکن الدین ری همچو بغداد روشن
و آراسته شده است خوار از غایت عزیزی مانند کرخ آراسته و معظم شده است
بیت بلکه تا زان عزیز ری مصر است خوار صدق قاهره است و قاهره خوار
قاهره نام محلتی است در مصر که خانه پادشاه در وست و عزیز پادشاه مصر
مصر را گویند و قیل نایب پادشاه مصر را گویند و معنی بیت آنست که چنان
نیست که در بیت بالا گفتم بلکه تا از آن عزیز که رکن الدین است ری
بمنزله مصر است خوار بمثابه صدق قاهره شده است و نسبت خوار قاهره
دقاهره خوار و بی عزت شده است بیت ز قفا نبک سوی قفای نبک
امرء القیس سو فکنند از کار قفا نبک صدر قصیده امرء القیس است
و مطلع آن قصیده اینست شعر قفا نبک من ذکرا حبیب و منزل
بسقط اللوا بین دخول فحومل قفا زدن عبارت از سیلی زدن است
در پس گردن و از کار فکندن عبارت از بیکار گردانیدن است

و معنی بیت آنست که امام خاقانی باین قصیده غرا مباهات میکند
و میگوید که این قصیده غرای من قصیده امرء القیس را که
مطلع او کفته اند قفا نبک زدای سیل در قفا زد و رد کرد و امرء القیس
شاعر عربی کار کرد ایند یعنی اکر در این وقت زنده بودی از غایت
شرم و خجالت پیش شعر من قصیده نه کفتی بدانکه قفا نبک
و قفای نبک الفاظ متجانس اند مطلع با مقابله

مطلع القصیده

بیت پیش که صبح بر درد شقه چتر عنبری خیز مکر ببرق می پرده صبح بر دری شقه پاره جامه و
چتر عنبری کنایه از ظلمت شب است پرده دریدن عبارت از سر فاش کردنست و از برق می
شراب سرخ مراد است و معنی بیت آنست که ای ساقی پیش از آنکه صبح پرده ظلمت شب بدرد و از
افق مشرق بیرون آید برخیز و شراب سرخ در پیاله کن مکر بشعاع می روشن آفاق چنان روشن کن
که کویا صبح صادق دمیده است و بدانکه در همه اشعار از ساقی شاه صاحبجهان مراد است که معشوق جهان
بود و اهل مجلس را شراب خوراند بیت پیش که غمزه زند شود چشم ستاره سحر بر صدف فلک از
خنده جام کوهری غمزه ستاره عبارت از لرزش ستاره است وقت دمیدن صبح و صدف فلک
شکل است و ظرف شهر که آن پنج ستاره بنات النعش صغری و شش ستاره دیکر الصورت
منها بود و قطب در میان اوست و بعضی از صدف فلک جرم فلک و بعضی جرم قمر را مراد
و خنده جام عبارت از شعاع شراب روشن است و جام کوهری پیاله را کویند که از کوهر ساخته
و چشم ستاره انتهای تخیل است و معنی بیت آنست که ای ساقی پیش از آنکه ستاره سحرکاه
لرزان

لرزان نماید بر صدف فلک عکس پیاله شراب رسان یعنی پیش از دمیدن
صبح کاذب وقت صبوح است شراب روشن در پیاله کوهری بریز تا شعاع آن شراب
و پیاله بر فلک رسد و صدف فلک را روشن کرداند و صدف بکوهر نسبت دارد
بیت آهوکا سک توام برجه و کرک مست شو خواب پلنگ نه زسر کرچه پلنگ کوهری
در لفظ آهوکا کاف تصغیر است و الف بجای حرف ندا است و تقدیر کلام چنان است که
که ای آهوک یعنی ای ساقی سک توام ای کینه مطیع و فرمان بردار توام برجه و کرک
مست شو یعنی برخیز و شراب بخور و همچو کرک مست شو و با عاشق ناز و ملاعبه و دست بازی
کن و بتندی در آی و همچو پلنگ دیر مخسب و بیدار شو اکرچه مانند پلنگ اصل
نیک و شجاعت و همت بلند داری و بدانکه عادت پلنگ است که بیشتر در خواب
باشد و آهو و سک و پلنگ و کرک رعایت تلازم و تناسب الفاظ است و در بعضی
نسخه بجای آهوکا سک توام آهوی کا سک توام مسطور است یعنی مطیع و مطیع
پیاله توام و بدانکه از آهوی کا سک مطیع پیاله مراد است از آنکه آهو مطیع است
و کاسک پیاله سو کویند و کاف تصغیر است بیت خواب تو من زن ندم بر سر آتش
هوس کان همه مشک بر سر است این مجمر اثری هوس کنایه از عشق است
و آتش هوس عبارت از سوز عشق است و مشک کنایه از موی معشوق است
و لفظ این اشاره است بر خواب و لفظ این اشارتست بر مشک و خاصیت مشک آنست

که دماغ سوخته خشک کند و خواب ببرد و معنی بیت آنست که ای خفته تو مرا در سوز عشق
و در هوس خواب می‌اندازد از آنکه آن خواب مشک بر سر دارد یعنی خواب در دماغ
تو متمکن است و موی‌های سر تو که همچو مشک سیاه و خوش بوی‌اند بر سر دماغ اند که محل
خواب است پس گویا مشک بر سر خواب است و این مشک ای موی‌های تو مغز را تری افزاینده است
بخلاف عادت یعنی خاصیت مشک آنست که دماغ را بوی او خشک گرداند و خواب ببرد اما
مشکی که بر سر تست دماغ را تری می‌افزاید و خواب را نمی‌برد از این جهت مرا نیز هوس
خواب می‌آید بیت شو بگلاب رنگ می خواب چنان ز عبهری تا بدو لاله در کشی جام گلاب
عبهری عبهر نام گلی است که شعرا آنرا بچشم نسبت کنند و چشم را بدو تشبیه دهند
و اهل فارس آنرا نرگس گویند و اینجا از عبهر چشم یار مراد است و دو لاله کنایه از دو لب
معشوق است و در کشیده بمعنی نوشیدن است و گلاب عبهری کنایه از شراب انگوری
است و معنی بیت آنست که ای ساقی من از عشق تو میگریم با شک چون که بگلاب میماند
خوابی که بالا ذکر کردم از چشم خود بشوی و بیدار شو تا بدو لب خود پیاله شراب
بنوشی و خوش شوی و بدانکه چون کسی را از خواب برانگیزند اندکی گلاب بر روی او
زنند تا خواب بکلی از چشم او بدر رود و خوش برخیزد بیت درده از آن چکیده
زابله تن رزان کابله رخ فلک برد عروس خاوری چکیده خون کنایه از شراب
انگوری است آبله دمیدگی اندام که از غلبه خون پیدا آید یا از آسیب آتش
برآید و یا از

برآید و یا از کثرت کار بر دست پیدا گردد و یا از راه رفتن بر پای پدید آید رزان
دختران و درختان انگور و این جمع رز است و از آبله تن رزان بار انگور مراد است
و از آبله رخ فلک ستارگان مراد دارند و خاوری کنایه از آفتاب است و آبله رخ فلک
مفعول است و عروس خاوری فاعلست و معنی بیت آنست که ای ساقی معاشران را
شراب سرخ که از بار انگوری چکیده است بده تا بنوشند زیرا که آفتاب
طالع شده و ستارگان را که آبله دست و پا میمانند از روی آسمان محو
گردانید بیت چرخ کبود جامه بین ریخته اشکها ز رخ تا تو ز جرعه بر زمین
جامه عید گستری اشکها کنایه از ستارگانست و جامه عید عبارت از
لباس سرخ است که بر در عید خلق می‌پوشند و معنی بیت آنست که ای ساقی
ببین که آسمان که همیشه کسوت ماتم پوشیده است از گریستن باز مانده
و قطرات اشک از رخساره خود بر یک بار ستارگان را محو گردانید یعنی شعاع صبح
ستارگان را از چشم مردمان آسمان کبود لباس ناپدید گردانید برای آنکه
تا تو جرعه‌های می سرخ را بر زمین بریزی و بدان جرعه‌ها جامه عید بر زمین فراز
کنی ای از جرعه‌های می سرخ زمین را سرخ کنی گویی بساط سرخ که بر یک
گوشه روز عید میاندازند بر زمین گسترده اند وسیکه بیت آنست که ای ساقی
صبح دمید و ستارگان زیر شعاع صبح پنهان شدند برای آنکه تا تو
جرعه‌های شراب سرخ بر زمین افشانی و شراب بنوشی و معاشران را بنوشانی
پس جرعه بریز و بنوش بیت آن می و جام بین بهم گوییا دست شعبده کرده
رسیم داده دهی حقه زر ز شش سدری شعبده باز یکی سیم داده داری

کبود لباس

نقره خالص زر شش سری زر خالص دوازده ماهی و دو ماهی را سدری گویند
صره بدره و کیسه و معنی بیت آنست که ای فلان آن شراب سرخ در پیاله
بلور سفید بکن که گویا دست یا زنگر زر سرخ خالص در بدرهٔ نقرهٔ خالص
کرده است بیت در کف آهوان بزم آب زرست و کاو زر آتش
موسوی آن در بر کاو سامری آهوان بزم کنایه از ساقیان مجلس است
که شاهدان نو برند و آب زر عبارت از شراب سرخ و کاو زر صراحی
زرین را گویند که بصورت کاو بود و آتش موسی آنست که در وادی
ایمن در شب تاریک حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام جانب طور
بدرخت دید و آن قصه در شرح بعض ابیات بالا ذکر شده و از جهت
اختصار اینجا شرح نشد کاو سامری آنست که سامری مرد ساحر
بود و او خال زادهٔ موسی ع بود از زر غنایم کوساله ساخت و درو
یک کف خاک از زیر سم اسب جبرئیل علیه السلام تعبیه کرده سجاده
در بانگ آورده و بعض از قوم موسی ع را در غیبت آن حضرت بدان
کوساله بفریفت و گفتن گرفت که هٰذَا اِلٰهُکُمْ وَ اِلٰهُ مُوسٰی و بدین
طریق جمعی کثیر از آن قوم کوساله پرست گردانید چون موسی ع
از کوه طور باز آمد و ازین حال آگاه شد سامری را زجر بلیغ کرد
و کوساله را سوخته در آب دریا انداخت و قوم خود را از کوساله پرستی
زاجر و مانع شد و معنی بیت آنست که در دست شاهدان که ساقیان
مجلس‌اند صراحی زر بصورت کاو پر شراب سرخ چنان می‌نمود که گویی
آتش

آتش موسوی در بر کاو سامریست یعنی آن شراب سرخ چنان می‌نمود که گویی آتش
موسویست و آن صراحی زر که بصورت کاوست گویی کاو سامریست و ساقیان مجلس
گوییا آهوان بزم‌اند و آب و آتش موسوی و سامری و آهوان و کاو و الفاظ متناسب‌اند
و بر سینه و اندام سو گویند و این بیت در صفت تقریبست و در بعض نسخ آب زرست
مطربست دختر آفتاب‌کون در تتق سپهرکون گشته ز زهرهٔ فلک حامله [illegible]
دختر آفتاب کنایه از شراب انگوریست از آن روی که درخشنده و روشن است
و نیز پرورش انگور بنظر آفتاب است تتق پرده تتق سپهرکون کنایه از پیاله کبود است
که از مینا سازند زهره نام کوکبیست و آن روشن و سعد است و مطربهٔ فلک و بر سیم
فلک می‌تابد اینجا از زهرهٔ فلک جوشش و روشنی و تابش شراب انگوری مراد است
حامله زن باردار دختر دوشیزه که دوشیزه باکره است و معنی بیت آنست که ای ساقی دختر
آفتاب مانند مریم بنت عمران هم در حالت دوشیزگی از چهره زهرهٔ فلک حامله شده است
ارزاینده طرب و خوشی است و روشن و بدرخشنده است در پردهٔ سپهرکون که
بمن ده تا ازو متمتع گیرم و این استعارات تخییل است و حاصل بیت آنست
که ای ساقی صبح دمید برخیز و می انگوری که درخشنده و روشن است و از
آن زیاده خوشی و طرب در اوست در پیاله آبگینه مینا کرده مرا بده
تا بنوشم و شادکام شوم و تخصیص بزهرهٔ فلک از آن کرده است که زهره مطربهٔ فلک است
و مایهٔ سرور و شادی و طربست و روشن و سعد است و مقصود از خوردن شراب
همین شادی و طربست و دختر و تتق و حامله و دوشیزه رعایت تناسب
الفاظ است بیت کرده بجلوه که دلکش با دم صبح مریمی کرده بنقش

بستنش نار خلیل اندر آن باد مسیح دم عیسی علیه السلام بدان مرده زنده
شدی نار خلیل آن آتش که در و نمرود علیه اللعنه ابراهیم علیه السلام را انداخته
بود و آن آتش باغ و بوستان شده بود و ابن عبارت از باغ مذکور است از
نام پدر ابراهیم علیه السلام است و او بت تراش بود و ضمیر شین بر دختر آفتاب عاید
در بیت بالا مسطور است و معنی بیت آنست که برای جلوه کردن دختر آفتاب
مذکور که کنایه از شراب انگوری است دم عیسی علیه السلام مریم شده و مشاطه
از آن دختر رز را در پرده خم جلوه داده ای آراسته کرده بود و
برای نقش بستن او نار خلیل ای باغ ابراهیم علیه السلام آزر بت تراش شده
و نقش صورت آن دختر بسته یعنی آن شراب انگوری در بیت بالا
دختر آفتاب گفته است دختری که انگور بود حضرت عیسی علیه السلام بدم خود پرورده است
و باغ ابراهیم علیه السلام که در آتش نمرود پیدا آمده بود آن را رویانیده و
بالا نیده است یعنی درخت آن انگور در باغ ابراهیم رسته و بار دار
گشته چنانکه از باد پرورش می یابد همچنین از دم عیسی علیه السلام پرورش
یافته بود و صفت نوشی گرفته بود و حاصل بیت آنست که انگور های
دیگر که در زمین باغ میرویند بباد هوا پرورش و بالش می یابد
و آن انگور که از و شراب ساخته بودند در میان باغ ابراهیم علیه السلام رسته بود
و بدم عیسی علیه السلام پرورش یافته و این ادعاییست و مقصود عظمت آن شراب است بلیغ بالغه
و مسیح و مریم و باد و نار خلیل و آزر همه رعایت تناسب الفاظ و لوازم
ابیات است

ابیات است بیت مطرب سحر پیشه بین در صور هر آلتش آتش و آب و
باد و خاک کرده باهم لب حریف حور صورت تما آلت ساز سرود و بدانکه
تار اول از رباب باتش منسوب است و تار دویم بباد و تار سیم باب و تار
چهارم بخاک منسوب است و هر چهار طبع ضد یکدیگر و معنی بیت آنست که در مجلس
مطرب که پیشه سحر دارد ببین که صور تمای هر ساز و شکلهای هر نواخت
سرود آتش و آب و باد و خاک سو که ضد یکدیگر اند لب حریف چگونه
با جمع کرده است یعنی هر چهار تار رباب سو که بطبایع اربع منسوب است
مطرب چگونه بقوت سحر دریکجا داشته است و در نوا آورده و آب و آتش
و باد و خاک یکدیگر سو زیان نمیرسانند بلکه میان هر چهار رستقاد ساز کاری
پیدا شده است بیت نای عود سر از حبش ده ختنیش ترک دلیس تاج
نهاد بر سرش از نای و قند عسکری نای چوب آبنوسین دراز و باریک
میان خالی کرده با نه سوراخ که مطربان دارند و آن سو بدمند آواز
لطیف و شیرین خیزد و ده ختنی کنایه از ده انگشتان نائی است
وقت نواختن نای بر سر سوراخها نای می نهند و عسکر نام ولایتی
که قند خالص از آنجا خیزد و بعضی گویند نام شهریست که در و نیشکر بسیار و خوب
میشود و قند خالص از آنجا میخیزد چنانکه حکیم سوزنی گفته بیت
بیوشی از انگوزی الفاظ شکر بار او هرگز حدیث عسکر و یاد شکر
کردن توان نتوان و معنی بیت آنست در نای آبنوسین که سیاه است
ع ع

گوئیا چنبرست و ده انگشتان نار زن در بر سوراخهای نای میدهد
گوئیا ده خدمتگار رختیزی اندو پالهٔ نا و قند در بر سرش وصد کرده اند
گوئیا بر سر آن از نای و قند عکری تاج نهاده اند و رمز آنست که
بر سر نای پیالهٔ یا خانا وصد میکنند و در و اندک قند می الایند تا آواز
شیرین براید و آن را بتاج از آن نسبت کرده است که بر سر نای میماند
و از قند لب نار زن نیز مراد باشد بیت چنبر دف شکار که

آهو و کور دیو زد و سگ لیک بهیچ وقت از و هیچ شکار نشکرد

چنبر حلقه مدور یوز جانور درنده دونده است که عرب انرا فهد گویند
و اهل هند ان سو چیتا خوانند و ملوک بدان شکار بازند
نشکردن بمعنی شکار کردن و شکستن است و معنی بیت است که حلقه
دف شکارگاهست از آن روی که بر و صورت آهو و گور و یوز و سگ
تصویر کرده اند و لیکن بهیچ وقت ازان شکارگاه هیچ جانور را
شکار نکنی یعنی آهوی چنبر دف سوی سگ و گور را بیوز شکار کردن
نتوانی و از آن هیچ شکار نتوانی بیت ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری

عالم فاقه برده سو توشه دهد توانگری مایده سز داز بره

توانگران برزگری کنند بکا و از قبد کدیوری شاه فلک
آفتاب مائده طعام بره گوسفند برج حمل و اینجا برج حمل مراد است
برزگری.

لرزان و بیهوش شده در زمین مغرب افتد برای
صرع ماه نو را بر افق مغرب هم چو حمایل تعویذ خمیده شکل
ساختند از انکه صرع از تعویذ دفع شود بیت

چرخ چادر بیشه چون زرین قواره کرد گم دامن کحلی

را حمایل معور ساختند چادر بیشه مردی ساحر قواره
پارهٔ جامهٔ مدور که از محل گریبان فرود آرند زرین
قواره کنایه از آفتاب است و ساحران بر قواره
تعویذ نویسند و سحر کنند بر کسی که آن قواره
از گریبان پیراهن انکس که فرود آمده است کحلی
جامهٔ پشمینه سیاه رنگ معور قواره دوخته
شده و ضمیر شین بر چرخ راجع است یعنی چون آسمان
که ساحر است زرین قواره را گم کرد ای آفتاب در
مغرب فرو رفت ماه نو را بر افق مغرب که دامن آسمان
است نمودار کردند و بدانکه آسمان را چادر بیشه از آن
گفته است که عجایبات و غرایبات که در عالم کون و فساد
ظهور می یابد و آن از سحر زیاده ترست همه از گردش
آسمان پیدا می آید بیت در زبان چرخ را گوئی چه

سهو فتاده بود کان زه سیمین بر آن دامن
نه درخور ساختند در زبان چرخ استعاره تخیلی
است و زه سیمین کنایه از ماه نو است درخور
لایق و سزاوار را گویند معنی بیت آن است که
شب گذشته که در زبان آسمانرا این چنین چه سهو
افتاده بود ماه که با آن زه سیمین می ماند بر دامن
قبای کحلی چرخ غیر مناسب و نافراخور دوختند
زیرا که زه بر گریبان می زنند مناسب به گریبان است
نه دامن و از دامن افق غرض مراد است بیت طره
مفشان کز ملالت عیدجان بر ساختند طره
منشین کز ملالت عشق لشکر ساختند طره
پنجه زلف هلال ماه نو و اینجا کنایه از ابروی محبوب
است طره نشد یعنی خشمگین شد و معنی بیت آن
است که ای محبوب پنجه زلف بر رخساره فرو میاویز
از آنکه از هلال ابروی تو عاشقان عیدجان ساخته اند
ای ابروی ترا هلال عیدجان دانسته اند و بر و سپهر
کرده اند و با طره حاجت نیست از آنکه او طرار است

مطلع ثالث

دوبه

اواند هفت نژاد فلک ای هفت کواکب ستاره خانه
ستند ساخته لذا ار ششش خانه مهره دشمنان را
بسته اند تا بازی دشمنان بسته کرده و ممدوح فره
کند و برد و حاصل آن است که هفت کواکب
ستاره ملک ممدوح را در آن طرف که بدخواهان
اند بندی استوار کرده اند تا بدخواهان مقهور
مانند و در ملک ممدوح دخل کردن نتوانند بیت
نو عروس از ره نشینان شکر میگوید از آنک
دام عنین از سقنقور مزور ساختند ره
نشینان عبارت از طبیبان است که در راههای
بازار می نشینند و دارو میفروشند سقنقور
ماهی ریگستان و آن قوت باه افزاینده است
مزور دروغ یعنی نو عروس که بمرد عنین نکاح کرده
داده اند از طبیبان بازار که آن عنین را سقنقور
دروغ خورانیده باشند چگونه شکر باشد و
مقصود بیت آن است که دشمنان ممدوح که در جنگ
از کافران یاری خواستند بخت خود را گم کردند و

هزیمت خوردند وغرض ایشان حاصل نشد واین را
در بیت بالا گفته است اینجا آن بیت مسطور نشده
یعنی چنانکه از شغقو رمزور عنیق را اطبا خورانند
غرض عروس حاصل نه شد هم چنان از یاری که دشمنان
از کافران خواستند حصول غرض دشمنان نه شد
وبر ممدوح غالب آمدن نه توانستند بیت ناخنی
از معن وجعفر کم نکردی فضل از انک فضله هر ناخنت
را معن وجعفر ساختند معن نام مردی سخی است
که در عهد خود بی نظیر بود واو را معن زایده گفتندی
جعفر نام مردی سخی است از آل برمک فضل خیری
زیادہ مانند فضله ناخن بدان سر ناخن زایده را گویند
که حجام می برد ومعنی بیت آن است که ای ممدوح
در سخاوت از معن زایده وجعفر برمک مقدار یک سر
ناخن هم فضل وکرم معن وجعفر ساخته اند ای
دانسته اند و هر سر ناخن تو در سخاوت هم چو معن
وجعفر است وبدانکه فضل وفضله تجنیس است بیت
عید باقی باد کز ساعات روز عمر تو ساعتی را

بهو

است در معرکه خانه پادشاه درست دامغ سر شکننده
دامغان نام شهریست اشرار مردمان شریر وشر انگیز وفتنه
انگیز وگرد انگیختن عبارت از ناچیز وهلاک کردن است
واین بیت در مدح اخستان شاه است ومعنی بیت آنست که
اخستان شاه پادشاهی است قوی وکامکار است که بر بر
کافران همیشه قهر میکند واز قاهر باج طلب کرده است
وشر شریران وشر انگیزان بتیغ خود بشکست واهل دامغان بو
که دشمنان ممدوح بودند هلاک وناچیز گردانید چنانکه
نام ونشان از ایشان نماند بیت آسمانی کوه زهره آفتاب
کان ضمیر آنست هر چه آفتاب از کوه وکان انگیخته
کوه زهره یعنی سخت دلیر وشجاع وغایت سخی وجواد
کان ضمیر یعنی روشن ضمیر ومعنی بیت آنست که ممدوح
آسمانیاست که زهره او مانند کوه بزرگ است یعنی ممدوح
بغایت سخی ودلیر است وممدوح آفتابیست که اندیشه
دل او مانند کان جواهر تابان ودرخشنده وروشن است
وآن ممدوح آنست جواهر وزر است که در کوه وکان از تابش
نظر آفتاب موجود می شوند وحاصل بیت آنست که ممدوح

همچو آسمان عالی مرتبه و بلند همت و بزرگ زهره آیتیست
بغایت جواهرزد و سخی است و مانند آفتاب ضمیر او روشن
است چنانکه درون کان جواهر روشن و درخشنده است
و آنست جواهر کانها و کوهی و زر و نقره معدنها است یعنی خرج
کننده و بخشنده جواهر و زر است که از تابش آفتاب در
کانها و کوهها موجود میشوند ایضا فی مدحه مطلع

بلغ

بیت

چون صبحدم از عید کند نافه کشایی — بکشا ز رخ خم سو که کند صبح نمایی
یعنی چون صبح عید بدمد و بوی خوش در جهان منتشر گردد ای ساقی
دران وقت تو از رخ خم بکشایی تا خم صبح نمایی کند یعنی شراب
سرخ و روشن از خم بکش تا آن شراب صبح شود و اطراف عالم را
روشن کند و خلق گمان برند که از میان خم شراب صبح دیگر
دمید بیت شو خوانچه کش از زهره دلان پیش که گیتی
رسنی خورد از خوانچه زرین سمایی شو خوانچه کش یعنی برو
و شیشه شراب و میوه و نقل و گلها در یک طبق بنه و بجامه
سرپوش کرده در مجلس بیاور و بدانکه چون معاشران بعشرت
بنشینند ساقی شیشه شراب و نقل و میوه و گل بر طبق نهاده

وسرپوش

وسرپوش کرده بشکل خوانچه در مجلس معاشران آرد و زهره دلان
کنایه از شراب روشن و درخشنده و طرب انگیز است رسنی
نان و بعضی گویند خورش است و بعضی گویند حلوائی است و زر
خوانچه زرین سمائی آفتاب مراد است و گیتی دنیا را گویند
و معنی بیت آنست که ای ساقی زود برو و پیش از آنکه دنیا
از خوانچه زرین آسمان که کنایه از آفتاب است رسنی خورد
یعنی طعام و حلوا خورد تو از شراب روشن و طرب انگیز که
بدل زهره می ماند با نقل و میوه و گل خوانچه کرده در مجلس
معاشران بیار و بنوشان و حاصل بیت آنست که ای ساقی
پیش از آنکه آفتاب از افق مشرق طالع شود و شعاع وی
بر زمین بیفتد زود برو و شراب و نقل در خوانچه کن و سرپوش
کرده در مجلس معاشران بیار و بنه و بنوش و بنوشان چنانکه
رسم ملوک و اکابر است بیت چون پوست فکندند ز دهان
مهره برآورد این افعی سیاه که کند عمر گزایی می نوش
کن و جرعه برین دخمه فشان زانک دل مرده درین دخمه
پیروزه وطایی پوست کنایه از ظلمت شب ستارگانست
و مهره آن خال سیاه و درفشنده را گویند که در قفای افعی

جای اوست و آن دافع زهر مار است و اینجا کنایه از آفتاب
افعی مار ابلق بزرگ را گویند که مهره در قفای او میباشد
و افعی پیچان کنایه از آسمان است عمر گزا ای عبارت از
عمر کاهی و نقصان حیواة است دخمه جای دفن کردن گبران را
گویند و اینجا کنایه از زمین است و طا چادر یکتخته را
گویند پیروزه وطا کنایه از آسمان است و معنی همه بیت آنست
که چنین این افعی پیچان یعنی آسمان که کاهنده و نقصان کننده
عمر حیوانات ناطق و غیر ناطق است پوست افکند و از
دهن خود مهره بیرون آورد و روز شد ای ساقی شراب
بنوش و اهل مجلس را بنوشان و جرعه یعنی شرابیکه در
پیاله باقی میماند برین دخمه یعنی زمینی که مدفن آدمیانست
بریز انکه تو درین دخمه پیروزه نیز درین جهان که زمین
دخمه است و آسمان سبز چادر بر دیست مرده دل شده مانند
اگر شراب نوش زنده دل شوی و پوست و مهره و افعی پیچان
و گزیدن و دخمه و مرده و وطا همه الفاظ متناسبند
و بیشتر الفاظ متقارند بیت از پیکر گاو آید در کالبد
مرغ جان پریان گزین خم بافت رهی یا پیکر صورت

پیکر گاو صراحی

پیکر گاو صراحی بصورت گاو زر یا نقره یا از گل و مثل
آن کالبد مرغ آن صراحی بصورت مرغ بود از نقره و
مس و گل و غیر آن جان پریان کنایه از شراب سرخ
و لطیف است و رسم معاشران است که چون شراب انگوری را از
خم بیرون کنند و در صراحی بزرگ که بصورت گاو بود در اندازند
و در محلی بدارند و از آن صراحی آنمقدار که برداشتن
توانند در صراحی خورد اندازند که بصورت مرغ بود و از
آن صراحی در پیاله ریزند و بنوشند و معنی بیت آنست
که می انگوری چون از خم بیرون کشند و در صراحی گاو شکل
ریزند تا در شکمش در آید و از آن صراحی در
صراحی مرغ وش در آید و از آنجا در پیاله آید از پیاله
در شکم معاشران در آید و بدانکه شراب انگوری سرخ
جان پریان از آن گفته است که همچو پری لطیف و سرخ
و گرم طبع است و در شیشه مانند پری سرخ نماید و چون
معزمان پری را در شیشه حاضر میکنند از بیرون لعبتی
لطیف سرخ می نماید که گویا در شیشه ایستاده است بیت
بحران هوس جام چو بحری برد از تو زانک از سر سرسام

هوس بر سر پا نای بحران علتی است که درون پخته نگردد
و به نشود و آن مهلک است و منسوب است که این راست
بحران هوس و سرسام هوس در سر داری و بدان سبب
بر سر پای هستی یعنی ایستاده می مانی و این هر دو علت شو
پیاله شراب که همچو دریا پر و مالامال باشد ببرد یعنی اگر
شراب پیاله بزرگ بخوری بحران هوس و سرسام هوس
دفع شود یعنی هوا و هوس خام و خیال که در دماغ تو جای
گرفته است و بمنزله بحران و سرسام شده است که سبب
هلاکت است بخوردن شراب بسیار از سر تو دفع شود
وان سوجز شراب دارو نیست و بدانکه لفظ بحران
و سرسام مستعار اند و بحران هوس مفعول است و
جام فاعل است و بحران و بحری صنعت اشتقاق است
و سرسام و سراپای الفاظ متناسب اند بیت

گر خیک دل اندوده بقیر و ز درونش تن عودی و مشکی
شده دل ناری و مائی بر زال سیه موی مشاطه شده
چنگ بر طفل حبش روی معلم شده نائی خیک
مشک را در و شراب انگوری پر کنند و درونش او با

مو یهای

موهای سیاه باشد و عود نوعی از رنگ سیاه است که بر سینه
و جامه بدان رنگ کنند و اینجا از عودی و مشکی سیاه رنگ
مراد است و دل کنایه از درونه مشک است که از کثرت
شراب سرخ انگوری ناری و مائی یعنی آتش و آبی شده است
دقیر دار دشت که رنگ او سیاه است و زال سیه موی
کنایه از چنگ است و طفل حبش روی کنایه از نای سیاه
است و نائی نای زن سو گویند و منبر و بیت انست
که مشک شراب انگوری در درونه او بسیاهی اندوده اند
و از درون او تن عودی و مشکی یعنی سیاه و خوشبوی شده است
و دل او یعنی شراب انگوری در وی است آتش و آبی شده است
کجاست و بر خیک که بزرگ زن سیه موی یعنی چنگ مشاطه
شده است و بر نای سیاه که بگوید که حبش روی یعنی سیاه
روی می ماند نای معلم و استاد شده است کجاست که آرایش
مجلس جز این چیز که اینها بعشرت و طرب نیز اند بود
یعنی اینها سو حاضر کنید و بدانکه شراب انگوری سوار از
جهت آنکه سرخ و تیز و گرم است ناری گفته و چون سیال است
با تپی هم گفته است و چنگ سو مشاطه هم از آن گفته است که

آرایینده و نوازنده چنگ است و نایی گوینده معلم است و نایی
طفلیش کرده است و آن استاد آن طفل است علم می آموزد
والله اعلم بالصواب بیت جان پیشکشت سازم اگر
پیش من آیی دل روی نمایت دهم ار روی نمایی
پیشکش خدمتی و هدیه را گویند که پیش مهمان نهند و
روی نما هدیه زری را گویند که وقت جلوه شدن عروس
انگشتری زر یا مهره زر یا نقره میدهند تا او روی عروس
بنماید و معنی بیت اینست که ای محبوب پیش من آیی جان
خود پیش تو خدمتی سازم و بتو دهم اگر روی من نمایی
بدل هدیه زری دل حق بتو بدهم بیت او در سخن از
نابغه برده قصب السبق چون خسرو نعمان کرم از حاتم طائی
نابغه نام شاعری فصیح است قصب السبق پیش دستی کرده
در کاری از حریف و در اصل آنست که هر کس نی در صحرا
نصب کنند دیگر و هر کس اسپ دوانند و هر که در عین
دوانیدن اسپ تک آن نی برد از حریف گرو برد از
آنکه اسپ وی بر اسپ حریف سبقت کند نعمان نام پادشاه
سخی است و لفظ اول که بر سر اول مصراع است اشاره است

برلفظ خاقانی

برلفظ خاقانی که در بیت بالا مسطور است و آن بیت درین
محل متروک است در مدح ممدوح در آمده است و معنی بیت
اینست که امام خاقانی در باب فصاحت در شاعری از
نابغه پیش دستی و سبقت کرده است یعنی امام خاقانی میگوید
که من در فصاحت و بلاغت سخن از نابغه فصیح و بلیغ
ترم چنانکه ممدوح در سخاوت از حاتم طی سخی و جوانمردتر است
بیت ای تحت لوایت همه آفاق ندانم ظل ملک
العرشی یا عرش لوایی لواء علم نیزه و تحت لوا
اشارتست بر قول حضرت پیغمبر صلعم که آدم و من دونه
تحت لوائی ولا فخر آفاق جمع افق است یعنی کرانهای
عالم ظل سایه و ملک العرش پادشاه عادل را گویند که
السلطان العادل ظل الله فی الارض و معنی بیت اینست
که ای ممدوح همه آفاق زیر علم نیزه تو آسوده و مرفه
الحال است نمیدانم که تو سایه خدای هستی و یا عرش یا
لوای هستی یعنی با علم نیزه تو عظمت عرش دارد که
سایه اش چندین وسعت دارد بیت مانند علی ساخته
غضنفر تو ای ارچه از نسل فریدونی نه اهل عبایی

[illegible]

غضنفر شیر نر فریدون پادشاه مشهور است اهل عبا
امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت پیغمبر ص و امیر المؤمنین
حسن و حسین علیهما السلام بدان معنی که شبی فاطمه علیها السلام
زیر گلیم ایستاده در خلوت بنماز مشغول بود چون نظر امیر المؤمنین
علی ع بران حال افتاد در زیر گلیم نوری دید که گاهی ندیده
بود او نیز بر زیر گلیم مذکور خزید و چون نظر حضرت
امام حسن و امام حسین بر آن نور افتاد ایشان هم خزیدند
و حضرت پیغمبر ص نیز

تو مانند امیر المؤمنین علی ع

که اسد الله خطاب داشت سرخ شیر هستی اگرچه از نسل
فریدون هستی و از اهل عبا نیستی نیز اگرچه از آل
امیر المؤمنین علی ع نیستی و از آل فریدون هستی ولیکن
همچو علی ع در شجاعت و قوت سرخ شیر هستی بیت
چون فضل ربیع تو که چون فضل ربیع کز جود طبع همه
تن لطف نائی فضل ربیع وزیر هرون الرشید خلیفه
بغداد است و او بغایت سخی بود چنانکه در وصف سخاوت

او عبد الله

او عبد الله اسمع جبا نیز در شعر خود آورده است

فصل ربیع هوای بهار جود
بخشش و کرم نما بالیدن و از لطف کرم مراد است
و معنی بیت آنست که ای پادشاه تو در باب سخاوت
و کرم بفضل ربیع که وزیر هرون الرشید بود می مانی
و بلکه بفصل بهار می مانی زیرا که از وجود طبع همچو
بهار همه تن تو لطیف و نادار دیگر جود تو هر روز
افزون میشود چنانکه جود بهار هر روز می افزاید بخلاف جود
وزیر مذکور که طبعی نیست و افزون نشود بیت
از طالع میلاد تو دیدند رصدگهی اختر شمران روم و یونانی
تیسیر براندند و براهین بفزودند هیلاج
نمودند که جاوید بقائی طالع میلاد آن برج را گویند
که از دوازده بروج فلک که از مشرق برآینده باشد
و هر فرزندی که دران زاده شود آن مولود آن برج باشد
و میلاد ظرف زمان است یعنی وقت زادن فرزند رصد
حکماء متقدم در زمین هموار که در وی پست کوه و تل

و نشیب و فراز نباشد شصت گز عمیق چاهی فراخ
بر کاویدند و شصت گز بلندی بروی از چوبها یا می
قوی برمی آوردند و در دیوار آنجا مختلفه میداشتند
و دران چاه تاریک می نشستند و بر کواکب سیاره
و ثابته نظر میداشتند و مقدار سیر هر کوکب و غیر آن
معلوم میکردند و بر حکم آن نظر آن سیر در زیجها ثبت
میکردند و آن تا قیام قیامت بکار خواهد آمد این را
رصد گویند مانی ماوراءالنهری و در ماوراءالنهر و یونان
و روم بیشتر حکما بوده اند تیسیر ضبط سیر کواکب
سیاره بود بعد گذشتن چندی از وقت ولادت مولود
و آن قصه دراز است درین مختصر نگنجد و براهین حجتهای
نجومی را گویند که بر طالع تیسیر و هیلاج مولود منجم انگیزد
و هیلاج آنست که در وقت زادن فرزند آفتاب زیر
زمین باشد و در ربع مذکر باشد یا در برج مذکر باشد و
از طالع مولود در سوم و ششم و در دوازدهم خانه نباشد
و تولد بروز باشد اما اگر تولد بشب باشد هیلاج از
قمر گیرند چون در ربع مؤنث باشد یا در برج مؤنث
باشد

باشد و کوکب ناظر از محل حظ خویش کدخدا بود و ایشان
سالها عطیه دهد در حق مولود و این جای اینقدر کافی
بود و معنی بیت آنست که ای ممدوح حکماء منجمان ماوراء
النهر و یونانی و رومی در رصدها بر حکم رصد طالع وقت
ولادت تو گرفتند و تیسیر راندند و حجتهاء تیسیر انگیختند
و هیلاج دیدند و بر کدخدا و عطیه عمر تحقیق کردند پس
بیک اتفاق همه حکم تو کردند که تو جاوید بقاء ی
یعنی همیشه زنده مانی ایضا فی مدح سپهبد لیالو
اشیر گوید
مطلع القصیده
بیت

هر صبح که نو جهان به بینم / از منزل جان نشان ببینم

از منزل جان عالم ارواح مراد است یعنی من هر وقت صبح
که برخیزم و جهان نو بینم یعنی روشنائی صبح و ستارگان
سحری و نجو [illegible] م و در [illegible] ی مشاهدات عالم غیب معاینه کنم
از منزل جان یعنی از عالم روح نشان ببینم بیت

چون سر بسر دو زانو آرم / قرب دو سر کمان به بینم

سر بسر دو زانو آوردن عبارت از مراقبه است و قرب

دو سر کمان اشارت است بقوله تعالی ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی و معنی بیت آنست که
چون وقت صبح در مراقبه شوم و مشاهده حاصل شود در
آن وقت مرا با حق تعالی قرب دو سر کمان حاصل گردد چنانکه
در شب معراج سید عالم صلعم شده بود بیت
سازم دل مرده را حنوطی کز آئینه زعفران به بینیم
دل مرده عبارت است از دل غمزده و چیز مرده است و حنوط
عطر را گویند که در کفن مرده مالند زعفران کنایه
از زردی رخساره است یعنی چون در آئینه زردی
رخساره خود بنگرم از انجای زعفران حنوط کفن دل مرده
خود سازم یعنی از غم و محنت دل من مرده شکل شده است
و روی من همچو زعفران شده است بیت
دیوان مرا که گنج عرش است عین الله کنجبان به بینیم
امام خاقانی رحمه الله دیوان اشعار را گنج عرش از ان گفته
خودرا
که قال النبی صلعم ان الله تعالی کنز تحت العرش و مفاتحها
السنة الشعراء یعنی بدرستی که خدای تعالی گنجی است زیر عرش
و کلیدهای آن گنج زبانهای شاعران است و از عین الله
حفظ الله

حفظ الله مراد است و معنی بیت آنست که بر دیوان
من که گنج عرشی است عین الله یعنی حفظ الله عز و جل
کنجبان است یعنی نگاهبان است و از دزدان بیم
نیست بیت امید بطالعیست کز عمر هیلاج بقا
چنان به بینم کاندر سنه ثون ز اختر سعد در طالع
کامران به بینم بیان هیلاج در شعر بالا مشروح نوشته شده
است بدان سبب اینجا مهمل گذاشته ماند و از
سنه ثون سنه ست و خمسون و خمسمائه مراد است
از هجرة النبی صلعم و از اختر سعد مشتری خواسته و از
طالع کامران برج اسد مراد است که از همه بروج قویست
و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که مرا از عمر خویش
که منجمان بر حکم طالع و بر حکم هیلاج کشیده اند امید است
که بعد مدت سیزده سال در سنه ست و خمسین و خمسمائه
مشتری در برج اسد به بینم و بدانکه چون مشتری در برج اسد
بیاید از تاثیر وی در خلق خسف و قحط و موت اکابر پیدا شود
بیت شش سال دگر قران انجم ؛ در آذر و مهرگان به بینم ؛
هر هفت رسد برج میزان ؛ با بیست و یکش قران به بینیم

قرآن پیوستن دو کوکب سایر در یک برج بیک درجه و دقیقه
الجسم ستارکان اذ نام ماه پارسیانست و آن مدت بودن آفتاب
در برج میزان باشد وازبیست و یک قرآن پیوستن زهره و عطارد
مرادست که آنرا قران سفلیین کویند ومعنی هر دو بیت اینست
که چون مشتری در امید آید بعد ازان بعد شش سال مشتری بقوس
رود که خانه اوست وچون در میزان هر هفت جمع شوند در خط
شمالی یعنی در اقلیم شمالی که شیروان در وست از تاثیر قران
مذکور خسف وزلزله وقحط و وبا پدید اکردد واین حکم منجمان کرده
بودند امام خاقانی رحمه الله کفته است که اکر همچنین شود دین شاه بسوی
مکه روم و در دل من یقین آنست که این حکم دروغ است

بیت در شانهٔ کوسپند کردون :: من حکم به از زمان بینم
کوسپند کردون برج حمل را کویند چون کار مشکلی پیش آید و صلاح
وفساد آن کار معلوم نباشد که چکونه خواهد شد کوسپندی سیاهی
بیارند و به نیت اظهار اسرار آن کار ذبح کنند و شانه او را انسلاخ
بکشند و زنان در وی نظر کنند و در شانه خطها باشد که بر صلاح
یا فساد آن کار دلیل باشند انچه دلالت کنند حکم کنند و مقصود امام خاقانی
ازین بیت آنست که چون هر هفت کواکب در برج میزان آیند

بلغ بالمقابله

وازطرف شهرها

وازطرف شهرها فتنه و زلزله پدید اکردد ما را ازان هیچ زیانی
و ضرری نبود بلکه آن سو دروغ کرده می دانیم و اینجا احکام شوم
من شانه کوسپند فلک از زمان بهتر بینم و حکم کنم و تاثیران حکم
فی نفس الامر در جهان ظاهر شود و این خفیف سوکه حکما و منجمان حکم
کرده اند دروغست و ایشان از زنان کمترند که در شانه کوسپند
صلاح و فساد کار خود می بینند و حکم درست میکنند بیت

کر سنک پذیرد آب جودش :: ز آتش زنه ضمیران به بینم
آتش زنه چقمق دان معروفست که بدان آتش پیدا آرند ضمیران کلیست که
انرا بوستان افروز کویند و شاه سپرغم نیز کویند یعنی اکر آب بخشش
کند ممدوح سنک قبول کند پس وقت آتش زدن از سنک
چقمق از زخم آهن شاه سپرغم بجای ریحان برآید از تاثیر جود
ممدوح و آب جود استعاره است بیت :: هارون تو ماه در ثریا
شش زنکله بر میان به بینم :: هارون قاصد و پاسبان و ایشان
بشب جلاجل در کمر بندند و حرکت کنند تا آواز جلاجل بر آید
اکر قاصد است بر آن آواز خوش و تیز کام در راه میرود و اکر
پاسبان است باواز جلاجل دیکران را بیدار میدارد ثریا پروین
و آن شش ستاره در یکجا اند زنکله جلاجل خرد و ضمیر شین بر هارون
راجعست و قمر را هارون از آن کفته است که او پیک فلک است

اب ۲۲

بلغ

و سریع السیر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح ماهتاب بیک
و پاسبان تو است و از ثریا شش صلاجی درکمر او بسته میبینم

المطلع القصیدة الثانی منه

ای عندلیب جانها طاوس بسته زیو بکشای غنچه لب برای غنه تر

عندلیب هزار دستان غنچه گل شکفته و از غنچه لب دهن
مراد است برای کلی سرودکن و بنواز غنه سرودی که
او آواز از بینی خیزد و معنی بیت آنست که ای محبوب عندلیب
جانهای عاشق و ای طاوس زیو بسته غنچه دهن خود بکشای
و سرود تر و لطیف بنواز تا همه مست شوند و بدانکه
غنچه لب استعاره است و غنچه و غنه تجنیس مطرف است

بیت ای سوخته رخ تو در زار گریه آتش
بیمار دو لب تو در زهر خنده شکر اسم منادی
محذوف است یعنی ای محبوب از رشک آتش رخ لاله
سرخ تو آتش سوخته شده است و در زاری و گریه است
یعنی مینالد و از رشک لب شیرین تو شکر بیمار است
و در زهر خنده است ای خنده تلخ دارد یعنی رخ لاله
تابان تو که سرخ است آتش را سوخت و در زاری
دکریه

دکریه انداخت و ای لب شیرین تو شکر را بیمار کرد انیده اند
و در زهر خنده افکنند یعنی آتش و شکر از رخ و لب تو
در حسرت و در رشک اند تا آتش سوخته و گریان شد و
شکر بیمار یعنی زرد و تلخ دهن گشت و لابد سوخته بگردد
و دهن بیمار تلخ گردد بیت زان آب آذر اساز ان ن
همی رایم کز آن سگ گزیده و شیر سیه زآذر آذر آتش
است مانند آب آذر است شراب سرخ انگوری تیز و
گرم یعنی ای محبوب میخ از آن شراب انگوری آب
مانند آتش است آنچنان می‌ترسم که مردم از سگ دیوانه
گزیده که از آب میترسد و شیر سیاه از آتش میترسد از
آنکه تایب شده ام بیت از چار و هفت گیتی سلطان خلاصه
اند محنت ز چار ملت سردار هفت کشور چار کنایه از
چهار طبایع است که امهات سفلی اند و از هفت سبع سیاره
مراد است که آبای علوی اند و گیتی دنیا را گویند محنت برگزیده
چهار ملت یعنی ملت داود و ملت یعقوب و ملت ابراهیم
و ملت عیسی علیهم السلام سردار بزرگ و سه کشور هفتم
حصه ربع مسکون که عرب انرا اقلیم خوانند و معنی بیت است

مانند آب
آذر اسام

که از چهار طبایع که امهات سفلی اند و از هفت کواکب سیاره
که آبای علوی اند محمد و ح خلاصه آفرینش خلاصه و برگزیده
و سرآمده است و بدانکه آنچه درین جهان موجود میشود
از تاثیر فیض کواکب سبعه در عناصر اربعه می شود بیت
در آبگون قفص های طاوس آتشین پر کز پر گشادن او
آفاق بست زیور آبگون قفص کنایه از آسمان است
و طاوس آتشین پر کنایه از افتاب است و آفاق کرانهای
آسمان است یعنی از دست افتاب سو در آسمان نگر که
گویا طاوس آتشین پر در قفص آبگون است و از گشادن
پرهای او همه عالم زیور بسته است یعنی از طلوع افتاب
همه عالم روشن شد بیت نیرنگ زد زمین سو
شسته فلک بجلوه پرکار زد بهوا را قوس قزح
بتشهیر نیرنگ سحر و جادو است قوس قزح
کمان ملون که اشکال او در هوای بهار از عکس شعاع
افتاب که بر قطرات باران افتد در هوا نمودار میشود
و عوام آن سو قوس قزح و کمان رستم خوانند و معنی بیت آنست
که طاوس آتشین پر که کنایه از افتاب است در برج حمل
اند

بلمع [illegible]

آمد که خانه شرف اوست و بجلوه در آمد و بسحر و نیرنگ
زمین سو همچو فلک سبز روشن کرد و بشهیر خود در هوا دایره
قوس قزح بدید آورد و حاصل بیت آنست که چون افتاب
در حمل آید باران بهاری از تاثیر افتاب باریدن گرفت
و بر زمین سبزه و گلها پدید آید و از عکس شعاع او در هوا
قوس قزح نمودار شدن گرفت بیت عکسی ز یار در شش
زد بر زمین گردون زان شد بهار رنگین زین شد
سحاب اغبر سحاب اغبر ابر خاکستر گون و این بیت
لف و نشر است و معنی بیت است که عکس یار آن طاوس
که کنایه از افتاب است بر زمین افتاد و از آن بهار
رنگین در هوا پیدا آمد و معنی الخبیث بر عکس نیز توان بود
یعنی عکس یار روی بر آسمان افتاد و از آن زیر
آسمان ابر موجود شد و عکس پرهای وی بر زمین افتاد
از آن بر زمین بهار رنگین متلون پیدا شد و این معنی
دلپذیر است و بدانکه پای طاوس زشت است
ازان جهت بهار را بد نسبت داده و در بعض نسخه
مصراع اول چنانی مسطور است مصراع عکسی ز پای او

پیرتش زد بر زمین گردون نیز کار و او عطف و او
بر سر لفظ گردون را معجمه است و بدین طریق معنی چنین بود
که آن طاوس عکس پای و پرهای خویش از آسمان بر زمین
زد تا از عکس پرهای او بهار موجود شد و از عکس پای
وی ابر تیره پیدا شد این معنی نیز خوبست بیت
از حرف صولجان وش زیرش دو کوی سیمین آمد چو صفر
مفلس در صفر شد تو انگر صولجان چوگان است حرف صولجان وش
کنایه از حرف یاست که علامت برج حوتست است و حرف
یا بصورت چوگانست و دو گوی کنایه از دو نقطه است
که زیر حرف یا اند و صفر خانه را گویند و علامت
برج حمل نیز صفر است بدین صورت ٥ و از صفر اول
خانه مراد است و از صفر دوم برج حمل مراد است
و از حرف صولجان وش برج حوت مراد است و چون
آفتاب از برج حوت در حمل آید که خانه شرف اوست
قوت گیرد و روز زیاده شدن گیرد و بهار شروع شود
و باران نیسان ببارد و از آن آب سبزه بر آید
و درختان سبز و تر و تازه شوند و گل آورند و باردار
شوند

شوند و مروارید که در اصداف بی موجود شوند و هوا معتدل
گردد و معنی بیت آنست که آن طاوس آتشین پر یعنی آفتاب
از برج حوت که علامت وی یاست در برج حمل که علامت
وی صفر است همچو صفر خانه آمد و آنجا تو انگر شد یعنی
بر کرسی شرف بنشست و قوت و شوکت او زیاده شد
و مروارید که در اصداف بحار ریختن گرفت و از تاثیر
خود سبزه و شکوفه و گلها و برگها در جهان در باغ و راغ
نو پدید کردانید بیت عریان ز حوض ماهی سوی بره روان
شد همچون بره بر آمد پوشیده صوف اصفر دیگ
زهر شبانگه در آب گرم مغرب غسلش دهند و پوشند
آن حله مزعفر عریان برهنه حوض ماهی برج حوت
بره برج حمل اصفر زرد دیگ ای نیکبخت
شبانگه آغاز شب آب گرم مغرب دریای مغرب
که آنجا آفتاب غروب میشود و چون ذوالقرنین بدانجا رسید
آفتاب را دید که گوئیا در چشمهٔ آب گرم فرود آمد
کما قوله تعالی حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب
فی عین حمئة و از مزعفر زرد مراد است و ضمیر شین

٥٨

برقرص خورشید راجع است و معنی بیت آنست که آفتاب
برهنه از برج حوت سوی برج حمل روان شد و
صوف زرد همچو بره پوشید و در بره یعنی در حمل برآمد
وای نیکبخت اکنون تو نمی بینی که تا آنکه آفتاب ببرج
حمل درآمده است هر شبانگاه او را در چشمهٔ گرم مغرب
غسل میدهند و جامه زرد بزعفران رنگ کرده می پوشانند
و بعظمت تمام او را بیدارند و بدانکه وقت غروب آفتاب
زرد مینماید و بدانکه چون آفتاب در حمل و میزان می باشد
در آن چشمهٔ گرم فرو میشود و گرنه در راستا و جیاء آن
میرود بیت ان غنچهاء نستر باد بهاء قزش زرین قراضه
درو چون تخم پیله مضمر نستر گلی است سپید خوشبوی
بادامه ابریشم کم که هنوز از هم نگشوده باشند و هندوی
آنرا بوته خوانند قز ابریشم که قراضه ریزه زر و
از زرین قراضه دانهاء زرد باریک مراد است
که درمیان گل نستری باشد تخم پیله بیضاء کرم
ابریشم مضمر چیزی در چیزی پنهان کرده شده و در
آورده و معنی بیت آنست که گلهاء نا شکفته نسترن

در باغ

در باغ چنان مینمودند که گوئی کرم پیله بیضهاء زرد
درمیان بادامه نهاده است بیت غمناک بود بلبل گل
میخورد که در گل مشک است و زر و مرجان و این هر
هست غم بر مشک کنایه از بوی خوش گل است و زر
کنایه از پارهٔ زردی است که درمیان گل بعضی می باشد و مرجان
کنایه از گل سرخ است و اطبا از مشک و زر و مرجان و ادویهاء
دیگر ترکیب کرده مفرح میسازند و میدهند که هرکه او را بخورد
شاد ماند و غم از دل او برود و معنی بیت آن است که بلبل از دست
خزان بسبب فراق معشوق غمناک بود چون بهار آمد و گلهاء سرخ
شگفتند بلبل گل را خوردن گرفت تا غم او برود زیرا که او گل را
خوردن گرفت تا غم او برود زیرا که او گل را مفرح ساخت از آنکه
درو مشک و زر و مرجان یافت که دافع غم اند بیت صحن
ارم ندیدی در باغ شاه بنگر صحن حرم ندیدی بر قصر شاه بگذر
صحن حصار ارم نام بهشت است حرم گرداگرد کعبه زمینی
معین است و درو هر که درآید ایمن باشد و صحن و حصن
مقلوب بعض است و ارم و حرم تجنیس مطرف است و این
بیت در صنعت ترصیع است و معنی بیت آن است

که ای فلان اگر تو صحن باغ ارم نه دیده بیا و باغ ممدوح
ملاحظه کن و تمام ببین گویا باغ ارم دیدی و اگر تو حصار
حرم کعبه ندیدی بیا و بر قصر ممدوح بگذر و ببین گویا حصار
حرم کعبه دیدی بیت پرچین به باغ بر دی بل پر نسر طایر
گوش فضا گردون دیوار خط محور پرچین خار نیست
که برای محافظت باغ گرد بر گرد درختان از خارها نصب
کنند بروی ثریا و آن منزل قمر است و آن شش ستاره
در یکجا اند نسر طایر نام صورتیست مرکب از چند ستاره
و آن بر شکل کرکس پران است نزدیک برج جدی
بوم زمین نارانده فضا صحرا خط محور نام خطی است
که موهوم است بر فلک و آن از جنوب به شمال رفته
است و معنی بیت آن است که گرداگرد باغ ممدوح
از ستارگان ثریا خاری است نصب کرده اند و بلکه از
پرها کرکس فلک محوطه این باغ ساخته اند و زمین آن
باغ مانند صحراء آسمان فراخ و کشاده است و دیوار
آن باغ مانند خط محور دراز و بزرگ و استوار است
بیت هم چون درخت وقواق اور الطیور گویا

برفتح

برفتح شاه کرده الحمد لله از بر وقواق نام جزیره است
و آن نزدیک کوه قافست و درختستان است از آن جمله
یک درختی است که بار او مانند سرهای آدمیان و سر
های حیوانات است و آن سرها هر سال سه بار بوقتی معین
وقواق گویند و هم درین معنی هموار است و فی الاستشهاد
بیت بسی نماند که پیروج در زمین ختن سخن سرای
شود چون درخت در وقواق از بر یاد کردن مراد است
و معنی بیت آن است که در باغ ممدوح پرندگان گویا اند
مانند بار درخت وقواق و آن پرندگان بر فتح و فیروزی
ممدوح الحمد لله یاد میخوانند بیت قصرش چو فکر زمین
در راه مدح سلطان گردون در دم مرکب کیپی در د مصور
جفت مقوس او چون جفت خم ابرو طاق مقرنس او
چون خم طوق پیکر ضمیر شین بر باغ مذکور عاید است
و دیگر ضمیرها بر قصر عایدند و جفت مقوس در عمارت
طاق را گویند و طاق مقرنس عمارت مدور را گویند
که از خشب تر کشیده و چوب راست بر آرند طوق پیکر
هرچه مدور باشد و معنی بیت آن است که قصری که در آن

باغ است بغایت فراخ و بلند است چنانکه فکرت من در راه
مدح سلطان یعنی در وقت انشا کردن مدح فراخ و بلند
است و آسمان در آن قصر مرکبست دو بنیاد در وتصویر
کرده شده است چنانکه در فکر فراخ من آسمان و زمین
هردو درو ست مرکب مصورت و جفت مقوس که در آن
قصر ساخته اند هم چو جفت خم ابروی خوبان است و خم طاق
مقوس ای طاق هم و در آن قصر مانند خم پیکر طوق زر خوبان
است و توانند بود که از پیکر عروس مراد باشد و جفت
و طاق الفاظ مناسب اند بیت مهدی صفت پیمبر
امت پناه داور جان بخش چون ملکشه کشورستان
جو سنجر مهدی حضرت امام محمد مهدی علیه السلام که باد
علیه اللعنه حجة کند و احیاء دین اسلام کند داور حاکم
کشور هفتم حصه زمین از ربع مسکون که عرب آنرا
اقلیم خوانند و معنی بیت آن است که ممدوح مانند مهدی
کشنده دجال ظلم است و هلاک کننده ظالمان است
و حاکمی است که پناه امت حضرت پیغمبر علیه السلام است
و هم چو ملکشاه نوازنده خلق است و مانند سنجر فتح

کشنده

کننده اقلیمهاست بیت یک گنجدش نگنجد در سینه گنج توران
یک سنجدش نه سنجد در دیده ملک بربر توران نام ولایتی
است سنجد نام میوه ایست و آن مانند کنار سرخ می باشد
و سنجیدن وزن کردن است بربر نام ولایتی است نزد یک
حبش و معنی بیت آن است که ممدوح آن بخشنده جواد و بلند
همت است که گنج توران در دل او مقدار یک گنجد هم وزن
نه دارد و گنجد و گنجیدن و سنجد و سنجیدن الفاظ متجانس اند بیت
کین طرفه کر عدو شد مجذوم طرفه تر آن کافعی شدست
رمحت زافعیش میرسد ضر طرفه عجب مجذوم صاحب
جذام افعی نوعی از مار است و خاصیت او آن است که چون
مجذوم آنرا بزد و بخورد جذام او دفع شود رمح نیزه ضرر
زیان و ضمیر شین بر عدو راجع است و معنی بیت آنکه
که اگر دشمن تو پیس شده است این عجب نیست ولیکن این
عجبست که نیزه تو مار افعی است و آن مار دشمن ترا که پیسی است
به خلاف عادت زیان میرساند یعنی چون مجذوم از خوردن
افعی به میشود بایستی که دشمن تو که مجذوم شده است از خوردن
زخم نیزه تو که مانند افعی است از جذام خلاص یابد و به شود

واین عجب است که از اقحی نیزه تو او را زبان میرسد و هلاک
میکرده بیت زین جامه دو شاخی اندر سه تا انامل
من فارد جهانم وایشان زیاد منکر خامه دو شاخی قلم
انامل سر انگشتان فارد یگانه عصر و بی مثل و نام مردی
خطاط که بی نظیر بود و زیاد نام مردی از یزیدیان که زن
زیدرا با پیغمبر صلی الله علیه وآله بدروغ بزنا متهم کرده
بود و زاینده که از پیمانه خارج باشد منکر زشت و نا پسند
و فارد و زیاد نامهای با زیبا نزد است و اینجا ایهام است
و معنی بیت آن است که امام خاقانی رحمه الله در ستایش
خود مذمت شعرای عصر میکند که بواسطهٔ قلم که در سر انگشت
منست در خطاطی و در نبشتن منشآت خویش فارد جهان
هستم و نظیر ندارم و دیگران شاعران که هم عصر من اند مانند
زیاد منکر و زشت و کار ایشان غیبت و فساد کاری و
تهمت کری است بیت عشری زسال عمرت خمسین الف
حاصل شستین دقیقه جاهت بر نه فلک مقرر یعنی ده یک روز
قیامت پنجاه هزار سال خواهد بود کما فی قوله تعالی وکان مقداره
خمسین الف سنة و دقیقه از شصت زیاده نباشد

زیرا

زیرا که چون شصت دقیقه شود یک درجه باشد و این بیت
در دعای ممدوح است یعنی ای ممدوح روز قیامت که پنجاه
هزار سال خواهد بود از سالها عمر تو یکعشر باد یعنی عمر تو پنج
لک سال باد و جاه تو شصت دقیقه این تمام بی نقصان بر
فلک مقرر باد و له در مدح سیف الدین صاحب دربند گوید
چون آه عاشقان شد صبح آتشی معنبر سیماب آتشین زد
در بادبان اخضر بدانکه آه عاشقان گرم و دودناک
باشد از انکه سوز دل و حرارت عشق که در سینهٔ ایشان است
آه زنند و آن آه آتشین کنایه از روشنائی و سرخی شفق
صبح است و بادبان اخضر کنایه از آسمان است
و معنی بیت آن است که صبح صادق باعتبار سرخی و روشنائی
واندک تاریکی آتش معنبر شد چنانکه آه عاشقان آتش
عنبر است و صبح سیماب آتشین در بادبان اخضر زد یعنی
روشنائی خود در آسمان ظاهر گردانید تا بر افق مشرق
روشنی و سرخی محیط گشت و از سیماب آتشین روغن نفط
مراد باشد که بدو جامه سوخته کرده بیت مرغ ارصم
زد شناعه بر صبح راست خانه کرد در عمود سیمین دادند

ترازوی زر شناعه بانگ برکسی زدن وسرزنش و تهلیه ابدایست
راست خانه راست کار وراست گفتار عمود سیمین زد و شتابید
صبح ترازوی زر کنایه از آفتاب است که بر پله ترازو می ماند
وازین ترازو وآن ترازو خواسته است که یک جانبا و
یک پله می باشد ودر دوم طرف او عمود معتدا آهنین می
باشد واینجا از عمود روشن صبح مراد است که آغاز
باشد عمودی بر افق مشرق ظاهر میشود واز ترازوی زر
قرص آفتاب مراد است وباشد که پله ترازو دست هنوز تواند
بود که از ترازوی زر عمود صبح و آفتاب در مشرق وماه تمام
در افق مغرب خواسته باشد که هر دو قرص وقت صبح
در حالت استقبال مقابل می باشند یعنی آفتاب بر افق
مشرق وماه تمام بر افق مغرب می آیند وبدر پله ترازو
می ماند ومعنی بیت آن است که خروس وقت صبح
بانگ میکند گویی بر صبح شناعت میکند وسرزنش
وعقاب بر صبح که راست خانه راست کار وصادق
است از چه سبب تشنیع بانگ زد که صبح در عمود سیمین
ترازوی زر دارد یعنی کسی که ترازوی پر از زر سازد

اصادق

وصادق باشد مرغ را چه مجال که بر آن کس بانگ شناعت
زند بلکه شاید که آنکس از لالای صبح را تعظیم کنند
بیت — در هوای بابل چون یک قواره توزین
خیاط مهر سحرش بر داشته مدور یا رب ز دست
گردون چه سحرها برآید گر نه انان قواره گوئی کنند
کمتر قواره پاره جامه مدور که خیاط محل گریبان بریدن
فرود آرد وساحران بر آن سحر کنند توزی نوعی از
جامه است که در تابستان پوشند ومعنی هر دو بیت آن
است که وقت صبح ماه تمام بر افق غربی که هوای
بابل است عیان می نمود که گوئی قواره جامه توزی مدور
است که خیاط بابل برای سحر کردن بریده و داشته
است یا رب اگر از آن قواره مقدار گوئی گریبان
کم نکند برای قواره از دست گردون چه سحرها برآید
ولیکن چون نقصان میشود بروی عمل سحر کردن عمکین
ممکن نمی شود بیت از کعبه جهانگرد است زمزم رسن
در زرتین رسن نمائی چون زمزم انی از بر از کعبه
جهانگرد و زمزم رسن در آفتاب مراد است و زرتین

رسن کنایه از شعاع آفتاب است و وقت طلوع او
مانند طنابها نور بر آسمان مینمایند و بدین معنی بالاست
و معنی بیت آنست که ای آفتاب تو که کعبه جهانگرد و چشمه
زمزم رسن در هستی وقت بر آمدن آفتاب زرین می‌نماید
و هم چو چشمه زمزم از بالا بر می‌آیی و اگرنه زمزم در زمین
است و بدانکه زمزم را برسن از آن نسبت کرده است
که دلوها بر رسنها می‌بندند و از چاه زمزم آب میکشند
بیت من نخلم و تو مریم من عاذرم تو عیسی نخل از تو
یافت تازه جان از تو یافت عاذر عاذر نام مردیست
که بدعای حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود
و چند سال بزیست و معنی بیت آن است که ای آفتاب
من مانند آن درخت خرمایم که کهنه و خشک شده
بود و بدعای مریم و ببرکت تولد عیسی علیهما السلام
از سر تر و تازه و باردار شده بود و تو بمنزله مریم ع
هستی و من عاذر می‌مانم که بدعای عیسی ع زنده
شده بود و من از نفس تو از سر زنده شدم یعنی به سبب
تاثیر سعادت تو شقاوت و رنج و محنت من سعادت

دادی

64

و راحت و رفاهیت بدل شد بیت ای آب خضر و آتش
موسی و باد عیسی داری ز خاک دربند اجلال عزت و فر
آب خضر آب حیات آتش موسی آن آتش که در شب
تاریک که زن حضرت موسی علیه السلام را درد زه
گرفته بود و موسی ع در جانب طور دیده بود و
آن نور حق بود باد عیسی ع دم عیسی که بدان مرده
زنده شدی و در اکمه و ابرص موثر شدی و اینجا آب
خضر و آتش موسی و باد عیسی کنایه از جرم آفتابست
و خطاب مر آفتاب راست و دربند نام شهریست
که ممدوح مالک آن شهر بود و معنی بیت آن است
که ای آفتاب تو که همچو آب خضر درفشنده و مایه حیات
جهانیان هستی و هم چو آتش موسی به آفت و ضیا حرارت
داری و همچو دم عیسی زنده کننده مرده هستی از خاک
زمین دربند اجلال و عزت و فر داری یعنی بزرگی و ارجمندی
و زیب و فر تو بواسطه خاک دربند است و درین بیت ذکر
هر چهار طبایع اتفاق است و خاک دربند را بر ذات
جرم آفتاب فضل داده است بیت تا تاجدار گشتم

از جهتی دو کعبه چرخ یگانه دشمن تعظیم کند دو پیکر
از دو کعبه خانه کعبه وشهر در بند مراد است و یگانه
بی نظر وفرد را گویند ونقل کفش را گویند
دو پیکر برج جوزا را گویند ومنجمان صورت او را
بر شکل دو آدمی روی بر روی تصویر میکنند ومعنی
بیت آنست که تا انکه چون تاج محبت دو کعبه بر سر نهادم
یعنی از خدمت خانه کعبه وخدمت شهر در بند بزرگی وعظمت
یافتم وسر آمد روزگار شدم فلک که دشمن بود منست
ودر دشمنی نظر ندارد واز غایت محبت وتعظیم داشت
من از برج جوزا که دو پیکر است برای پایها من دو کفش
می سازد یعنی بسبب خدمت آن دو کعبه که من کردم مرا
چندان عظمت وبزرگی حاصل شده که فلک که دشمن
جانی من بود رام من ودست شد تا از دو پیکر که خانه عطارد
است وعطارد شاعر ودبیر فلک است برای پایها یعنی
دو کفش می سازد تا در پای خود بپوشم بیت این
کعبتین بی نقش آورد سر کعبم تا برد دو کعبه کشتم
چون کعب مدح گستر این کعبتین بی نقش کنایه از آفتاب

بلغ مقابله

الست و بابها

وازو دال دهان گشاده شیر مراد است زیرا در چون شیر
دهان بحمله باز می کند هر دو فک او بصورت دال می ماند
ومعنی بیت آنست چرا اچکم ممدوح در صیدگاه همچو خوشه
گندم سنان نیزه کشیده بر سر شیر رسیدی و از زخم نیزه
در الف ملیجاند شیر را عاجز وبیچاره گردانیدی ودندانهای
شیر را همچو سینی گردی ودهان شیر را همچو دال گردانیدی یعنی چون
ممدوح شیر را بزخم نیزه کشت شیر بعجز دهان باز کرد ودندانهای کند
ودندانهای او همچو حرف سین ودهان او همچو حرف دال نمود
وبدانکه زر الف وسین ودال رسد می چیزی دلفظ اسد وسنبله
در این بیت ایهام است یعنی زر اسد شیر مراد است نه برج اسد
وار سنبله خوشه گندم مراد است نه برج سنبله وضمیر سنای
بر اسد عاید است بیت دریا کند تا رنگ از تیغ شاه گلگون
لعل پیازی از خون مانند تیز دانش کند تا سبزه است در بهار
می کارند ودانی سبزه است در طعام خورند وتیغ وخنجر را
شعرا بدو تشبیه کنند گلگون سرخ ولعل پیازی نوعی از لعل است
برنگ پیاز سرخ تیز مهگر است خرزه ولر نقره در پیچ
کنایه از پوست ماهی یعنی ماهی است دال ماهی یعنی پیکان وضمیر سنای

68

بر دریا عاید است و معنی بیت آن است که دریا در رنگ
کند یا مت از سبز و بلع است از بسیاری خون که ممدوح
در صیدگاه به زخم تیغ بریخت آن آب سرخ شد چنانکه
هر یک پوست ماهی سیمگون در آن دریا از آن خون مانند
لعل پاره‌ای نمودن گرفت یعنی ممدوح در صیدگاه به زخم تیغ
چندان خون دد و دام بریخت در بحر خون بدریا رسید
و همه آب دریا را سرخ گردانید بحدی که پوستهای
ماهی سیمگون را که در قعر دریا بودند نیز سرخ گردانید
چنانکه هر یک پوست ماهی از سرخی مانند لعل پاره‌ای نمودن
گرفت و نیز توان بود که ممدوح بعد از فارغ شدن از صید
تیغ خون آلوده در دریا بشست از آن خون آب دریا سرخ
بود سرخ گشت و پوستهای ماهیان نیز سرخ شدند

آهو نخورده سبزه بنه بجز در آهو   انسی شدی چو دادی از دد خلاص وحشت

سبزه کنایه از تیغ ممدوح است ازانکه سبز رنگ است از زنگ
انس گیر و وحشی چهارپایان دشتی و رمنده از مردم اتفاق که در رنگ
بجای رفتی و ضمیر شین با آهو عاید است و معنی بیت آنکه تا
در تیغ ممدوح را که به ترکیب سبزه است یعنی سبزه به تیغ ممدوح

آهوی

آهوی صیدگاه نمی‌خورد بلکه سبزه یعنی تیغ مذکور آهو را
می‌خورد یعنی می‌کشد و هلاک می‌کند که اگر تیغ نمی‌خورد چون
آن تیغ آهو را از دد وحش یعنی آهوان اشکال و لوی آن آهو
انس شدی یعنی با مردم انس گرفتی و نرمیدی یعنی چون ممدوح
آهو را به تیغ کشتی و از دد وحش جدا کردی آهو با مردم انس
گرفتی و توانند بود که از دد وحش نوع مراد باشد یعنی چون از تیغ
آهو نوع آفت کردی آهوی بیچاره انسی شدی و نرمیدی

چون تار دق مصری در دق برگ حکمت   نالان چو تندر بردر
از ناله‌ی تن چو نالش   نه شد موافق او در دق بدن حکمت

هر سال در خوزه کرد اسمان نکاش   دق جامه است از کتان
که در مصر بافند دق علتی است که از کارش بسیار و از تیشش
آدمی از ریش پیدا آرد و تب و سرفه دایم بود و صاحب
آن علت بکاهد و ضعیف و لاغر گردیده بمیرد و آن را میدانند
از آن کسی گویند یعنی نام جوی بزرگ است و آن جوی برد
مصر است نیل نیسان خانه جنایت کنایه و خط
خوف گرفتی قمر تعال عذاب و ضمیر شین اول از خصم

وضمیر شین نرم بر ره عاید است ومعنی بیت این است
دراین ممدوح خصم تو در علت دق همچو ماه دق مصراعی ضعیف
ولاغر و غایت ناتوان شده است همچو خیال مصراع از درد
آن علت نالنده است واز کثرت ناله تن او مانند
نی میان خالی است یعنی سخت ضعیف وناتوان مانند نال
شده است وچنان شده است که قریب الایام هلاک
گردد و ماه در علت دق با خصم تو موافق شده است
و بعد تمام شدن که بدری میرسد مانند خصم تو هر روز
مرگ اهد و نقصان می‌گیرد و بدین کنایه ماه را از آسمان به خاک
در خسوف عذاب میکنند یعنی جرم قمر را در عقده راس
یا ذنب گرفتار و تاریک میگردانند و دق و دق
ونال و نالان الفاظ متجانس‌اند و درین صنعت اشتقاق است
وصنعت تجنیس نیز — مطلع ثانی القصیده

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده‌اند — پای کوبان دست
همت بر جهان افشانده‌اند — آستین افشاندن عبارت
از رقص کردن است ودست افشاندن عبارت از ترک
چیزی کردن است ومعنی بیت این است که معاشران صبح‌خیز

در از بلندی

ه از بلندی درجه در آسمان رقص کرده‌اند از غایت
علو همت رقص کنان ترک جهان گرفته‌اند و تجرید
و تفرید اختیار کرده و متاع دنیوی در باخته‌اند بیت
در شکر ریز طرب بر عقده داران رزان — از پی کاوین ابکار
کاودان افشانده‌اند — شکر ریز عبارت از جلوه دادن
عروس و عقد و نکاح بستن عروس است و کنایه شادی را نیز
گویند و طرب شادی و خوشی و شکر ریز طرب اضافه
بیانیه است و عبارت از شادی و خوشی است عده دار
زنی را گویند که بعد مردن شوهر مدت چهار ماه و ده
روز در حجره یا در گوشه بنشیند و در این مدت از خانه
بیرون نرود و اگر مطلقه باشد مدت عده او سه حیض
و برداشتن سه طهر است و در مدت عده عورت مطلقه
مانده و شوهر نکند چون مدت عده منصرم گردد از خانه بیرون
آید و اگر مصلحت افتد با مردی عقد نکاح کند رز انگور
و درخت انگور رزان جمع اوست و عقده داران
کنایه از شیرا ابکار انگوری است که بعد از چهار ماه و ده روز
از رزا از رحم بیرون می‌آرند و در کار می‌برند و در مدت ندلو رحم

در خسم می ماند گاو بنی چهر عروس کاویان علم نیزه
در کاوه آهنگر برای فریدون از پاره چرم ساخته بود
در وقت ضعف آهنگری را در ساق پای خود می پیچید
و فریدون بقوت آن علم جمعیت کرد و ضحاک را شکست
و ملک او بگرفت و آن علم را درفش کاویانی و اختر
کاویانی و علم کاویانی گویند و معنی بیت آنکه است در وقت صبح
خیزان مذکور در لشکر زیر طرب ای در وقت جلوه
شادی و طرب که بمنزله کار خیر جلوه عروس است بر عده
دوران زمان ای بر سر اباریق انگوری که مانند زنان
عده دارند بجای چهر اباریق درفش کاویانی در پایه
سلطنت فریدون است ریختند و آن را در عقد
نکاح خود آوردند و حاصل بیت آنکه معاشران
صبح خیز در وقت شادی و طرب می انگوری را
به اباریق گران خریدند و خوردند یعنی معاشران در شادی
و عشرت به اهتمام تزویج و نکاح می مانند بجای چهار عروس مثال
زر اباریق درفش کاویان دادند و عروسان مذکور را
بعد گذشتن عده در نکاح خود آوردند ای بعد مدت

چهار ماه

چهار ماه که می انگوری تمام شده به بهای گران خریدند و کاوه
و کاویان تجنیس مطرف است بیت کرده اند از می قضا
عمر و هم معلوم عمر بر سر مرغان و در پای مغان افشانده اند
قضا خلاف ادا است و آن لکه از دو آشت بعد فوت زمان
وقت مرغان عبارت از صراحیهای شراب است در صورت
مرغان می سازند و در آن شراب میکنند و مغان قوم زند
آتش پرست در پیش می فروشی باشند و معنی بیت آنکه
و معاشران صبح خیز قضا عمر گذشته با شراب خواری
کردند ای آن مقدار شراب در مدت عمر گذشته نخورده بودند
اکنون خوردند و آنچه در تمام از علم و هنر دانسته بودند همه
بر سر مرغان صراحیها و در پای می فروشان بمقابله آن شراب
ریختند و بغایت مست و مدهوش گشتند و مرغان و مغان
تجنیس مطرف است بیت بای بهر می رکوبه عقد ابدست
بی بالا نقد جان بر سلیمان افشانده اند بار بهر نام بالله
بزرگ است و بی بالا زنار بر ابر بلندی قامت بی و سلیمان
ساقی و بالا کنایه عقد استعاره تخلیه است و اطافه بیانه آن
و نقد جان نیز اطافه بیانه است و ذکر بالا کنایه اشاره است

عمر ۲

برقصه اصحاب فیل در سوره الم ترکیف مکیف است و معنی بیت
الا است در ان مکر معاشران صبح خیز می انگوری به پیاله بزرگ
خورده اند و ان می بر کعبه عقل دین یعنی عقل را ان غالب
امده است ایشان بمقابله ان می نقد جانهای خویش برابر
بلندی قامت پیل نثار کرده بر ساغر ریخته اند یعنی چون
ساغر پیاله بزرگ در نظر پیل می نمودند معاشران صبح
خیز را می انگوری خورانید ان می بر عقل غالب امد چنانکه
ابرهه در لشکر اصحاب فیل بود بر پیل سوار بر کعبه غالب
امده بود پس معاشران بمقابله ان می انگوری بر ساغر برابر
بلندی قامت پیل جانها نثار کرده رقص نموده اند یعنی بجهت
دور وند بدل شراب بر ساغر جانها نثار و فدا کردند
بیت لبهای زنده به برگ کنند تا سرشته اند — بر سپهر کنند تا لوک
دشت ارزان رقص بنده اند — سر کیسه به برگ کنند بالهی
عبارت از نهایت سخا و بیت و بیدریغ زر و خرج کرکان
سیم و زر است و کنند تا گون چرخ سبز را گویند که اندک انبیا هر
زنده و درا حل کنند تا سبزه را گویند در دریا زمی کار زند
در رنگ او سبز و سیاه فام بود و دست افشاندن عبارت از
نثار کردن

زر ترک چیزی گرفتن و گذاشتن چیزی و معنی بیت الا است
در معاشران صبح خیز کیسه زر را گشاینده زر و سیم
در خریدن شراب و نقل و لوازم ان بیدریغ خرج
میکنند و ترک فلک ازرق کرده اند و زر غایت غنا
و سخا پروای او ندارند و دست افشاندن بمعنی رقص کردن
نیز توانند بود یعنی معاشران صبح خیزان از مستی و جوانمردی
بر آسمان رقص عشرت کرده اند و مرتبه بلند یافته اند
بیت چنگ جره همچو باز ازرق و کبکان بزم
دل بران ازرق وش مثل فغان افشانده اند — چنگ جره
چنگ خورد را گویند در روی ان مانند جره باز بود
ازرق جره باز کبک پرنده ایست خوش رفتار و زیبا
بزم مجلس جشن و کبکان بزم کنایه از شاهدان مجلس و مطربان
ساده زنخ است وش مانند فغان ناله و فریاد و بیچ
اواز سرود مراد است و معنی بیت الا است و چنگ خورد
در ان مجلس بر دست مطربان همچو باز سپید بنمود و شاهدان
مجلس بران چنگ خورد در لقب باز سپید بود و همچو
کبک خوش رفتار بود دلهای خود افشانده اند یعنی نثار

کرده اند و بعضی لدکهای نرم مطلا امرود چوب
و صورت مراد درین بیت نقل خانه عنکبوتان کرده اند
آنکه بقصد سرخ زنبوران دران شوریده جانی افتاده اند
کرده اند زرزاده مریخ عقرب خانه باز مریخ زحل خوار
در میان افتاده اند خانه عنکبوتان آتشدان عنکبوتان
و آن مشبک در بود سرخ زنبوران کنایه از اخگرهای آتش
افروخته است شوریده جانی عبارت از آتشدان مشبک
در است زاده مریخ کنایه از مس است که از آن آتشدان
ساخته بودند و کان مس بمریخ منسوب است مریخ زحل خوار
کنایه از آتش است از آن جهت که آتش سرخ در رنگ
مریخ است انگشتهای سیاه را که در رنگ زحل اند سرخ
میکردند گوئی آتش مریخ زحل خوار است و دیگر آنکه
آتش سرخ است و گرم و خشک است و مریخ نیز سرخ است
و مزاج گرم و خشک دارد و زحل سرد است و زحل مزاج
سرد دارد و رنگ سیاه دارد از آن جهت آتش را که
انگشت را بر زحل نسبت کرده اند و حاصل معنی آنکه آتش
افروخته انگشت سیاه را از جهت سرخ میکرداند آتش را

مریخ

آتش ح

مریخ زحل خوار گفته است چون انگشت را سرخ میکرداند گوئیا
انگشت را میخورد و بدانکه درین هر دو بیت صفت آتش کرده است
که در هوای زمستان در مجلس افروخته بودند و معنی هر دو بیت
آنست که در آن مجلس آتشدان نیکو خانه عنکبوتان مشبک
دار ساخته اند و بقصد دزدی سرخ زنبوران یعنی اخگرها
افروخته اند آتشدان که بخانه کژدم میماند از زاده مریخ

و آن ح

از مس ساخته و در وی مریخ زحل خوار یعنی آتش افروخته
که برنگ مریخ است و انگشتهای سیاه را که برنگ زحل است
میخورد او سرخ میکرداند و حاصل هر دو بیت آنست
که در آتشدان مسی که مانند خانه عنکبوتان مشبک دار
ساخته اند در و بقصد آتش افروخته انگشتهای سیاه انداختند
و در مجلس نهادند بیت مطلع ثانیا

مطلع الثانی

تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند فرش سلطانیش
در برتر مکان افکنده اند از چتر شاه اختران قرص
آفتاب مراد است و شاه اختران آفتاب را گویند
و فرش و بساط زیلوچه را گویند و از برتر مکان برج حمل
مراد است که محل شرف آفتاب است و لفظ چتر مستعار است

و معنی بیت انست که تا انکه غبار از چتر شاه اختران افگنده اند
یعنی تا انکه غبار و بال و حضیض از چهره افتاب دور کرده اند
و غبار رخ ایام زمستانی از روی او افگنده اند بسط
پادشاهی او در برج حمل که محل شرف اوست و نقطهٔ اعتدال
ربیعی است و برترین مکان است گسترده اند و افتاب سو
بروی نشانده اند و تواند بود که از چتر آسمان مراد
باشد یعنی چون افتاب در برج جدی بود در حضیض بود
و ضعیف شده بود و روز در غایت نقصانی بود
و غبار رخ ایام زمستانی در ابر در هوا متصاعد بود
و چون افتاب در برج دلو بود در ماه بهمن بود و ابر بهمن
در هوا تابش افتاب پوشیده بود و در روی آسمان غبار
الود می نمود چون افتاب در حمل امد تابش او افزون شد
و روی آسمان صاف و پاک از غبار شد و هر روز افتاب قوی تر
شد و روز افزون گرفت و سلطنت او در حمل ظاهر شد

بیت در رکابش هفت گیسو دار و شش خاتون ردیف
بر سرش هم هفت و شش عقد جمان افگنده اند

هفت گیسو دار هفت ستاره اند که همیشه زیر شعاع افتاب
پنهان مانند

پنهان مانند و گاه گاه در هوا پیدا آیند یا وقت صبح پیش
از افتاب برآیند یا وقت غروب پس از افتاب نمودار
شوند و انها از مایه بخار دخانی در کره اثیر مشتعل میشوند
و ایشان را شعاع طویل بود و گیسو هم را ایشان شعاع
ایشان است و ایشان را ذوات الاذناب خوانند و
عوام الناس ستارگان دم دار گویند و اسامی ایشان
غرم سرمولش کلیب کبر غطیط ذوذابه لحیه
و در اصل گیسو دار مولا زده سو گویند و شش خاتون
ردیف کنایه از هر شش ستاره دراری افتاب است و در
اصل ردیف سوار پس نشیننده سو گویند و خاتون ردیف
زنی را گویند که پس پشت شوهر خود بر اسب سوار رود
و عقد جمان مهره های سپید را گویند و اینجا کنایه از انجم
ثریاست و ان شش ستاره یکجا اند در برج ثور و معنی
بیت انست که چون افتاب که شاه اختران است از حوت
در برج حمل در امد در رکاب او هفت مولا زده مذکور
روان بودند و شش خاتون ردیف برابر او بودند و هر هفت
گیسو دار و هر شش خاتون ردیف عقد جمان یعنی عقد ثریا

بر شاه اختران برسید نظم دشت ریختی کردند بیت

بیت دیگر که از سقلاب دارد خیلتاش گرد راه

خیل او تا قیروان افشانده اند بدانکه در فلک هشتم

که کل ثوابت در و اند سی و شش صورت مختلف اند از الجمله

بیست و یک صورت در شمالی انست و پانزده صورت جنوبی اند

و سقلاب نام شهریست در جانب شمال هم ازینجهت پیکرهای او

به سقلاب نسبت کرده اند و خیلتاش هم خیل را گویند که

دو یار از یک خیل باشند و قیروان نام شهریست در زمین

مغرب و مردمان انجا سیاه چهره اند و معنی بیت الست که پیکرهای ...

پیکر شمالی که هم خیل اهل سقلاب اند نیز از رکاب افتاب

روان شدند و غبار لشکر او را تا قیروان افشانده اند

ای غبار لشکر مذکور تا بمغرب رسید بیت گر بگیتی مه

بر زمین مرده از بهر حنوط توده کافور و تنگ زعفران

افشانده اند خوز خواهد شهدو شاه فلک محرور وار

از پی کافور کز هندوستان افشانده اند دی نام

ماه پارسیان است و ان بودن افتابست در برج جدی

و ان عین هوای زمستان و فصل خزان است زمین مرده

زمین پا بزه

طرفه

زمین پا بزه حنوط ان عطر که در کفن مرده مالند و توده کافور

کنایه از انبار برف است که در هوای خزان و تیرماه در کوه و دشت

جمع میشود و تنگ زعفران عبارت از برگهای زرد است

که در هنگام زمستان و در فصل خزان از درختان بر زمین افتاده اند

وشهدو شاه فلک افتاب محرور حرارت زده شده دانکه

مرض او از گرمی بود و معنی بیت الست که اگر در ماه دی براس

عطر کفن زمین مرده کافور و زعفران که عبارت از برف

و برگهای زرد درختان است ریخته اند درینوقت که

بهار شروع شده است بنگر که اینهمه کافور را که از هندوستان

امده است شاه فلک محرور وار خواهد خورد یعنی ان همه برف را

افتاب که حرارت زده شده است همچو مردی محرور خواهد خورد

ای در بهار برف سو افتاب خواهد گداخت و نا چیز خواهد کرد اینده و

بدانکه ان مقدار برف که در هوای تیرماه بر زمین می افتد

و جمع میشود در فصل بهار از تاب افتاب گداخته میشود

و سیل میکنند و کافور را بهندوستان از ان نسبت کرده است

که کافور از هند می خیزد چنانکه هم امام خاقانی جای دیگر گفته است

نظم نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت سدر (؟) ...

بیت در مزاج گوهرا از تناسل باز داشت طبع کافور
که وقت مهرگان افشانده اند باز نو نو در رحمهای عروسان
چمن نطفهٔ روحانیان پاکیزه نهان افشانده اند
مزاج طبع گوهران طبایع اربع تناسل فرزندان
زادن و افزون شدن اولاد مهرگان شانزدهم روز
از مهرماه که آفتاب در برج میزان بود و آن ابتداء
فصل خزان است رحم زهدان عورت عروسان چمن
کنایه از درختان نوخیز و شاخهای نوبر است نطفه
روحانیان عبارت از قوت نشو و نما است که بواسطه روح
نباتی همه نباتات را حاصل میشود و بدانکه دوم بیت جواب
شرط اول بیت است و هر دو بیت منسلک اند و لفظ کافور
و رحمها و نطفه استعاره تخییلیه است و معنی هر دو بیت آنست
که اگرچه طبع کافوری طبع سرد برف که وقت مهرگان
از هوا بر زمین باریده است از توالد و تناسل ای از
زادن شکوفه و گل و میوه طبع عناصر را که امهات سفلیه اند
باز داشت ولیکن چون آفتاب در برج حمل آمد و بهار
شروع شد ببین که باز در رحمهاء عروسان چمن نو نو
نطفه

لفظ

نطفه روحانیان ریخته اند ای در درختان نوخیز
و شاخهای نوبر نو نو قوت نشو و نما بواسطهٔ روحانیان
از نهان ریخته اند ای از عالم غیب ریخته اند
تا شکوفهها و گلها و میوهها در ریاحین در چمن پیدا آید و تولد
و تناسل نباتات ظاهر گشت و حاصل بیت آنست که اگرچه درختان
در هوای زمستان و خزان از نشو و نما بیکار شده باز مانده بودند ولیکن
اکنون بنگر چون بهار آمد باز درختان را نشو و نما پدید آمده سبزه
و گلها و شکوفهها و میوهها در باغ و راغ نمودار شدند و بدانکه طبع
کافور غایت سرد است و قاطع رحم است و برف را با کافور
از آنجهت نسبت داده است که از غایت سردی طبع برف که در هوای
زمستان و خزان درختان از نشو و نما و گل و بار نباشد و هیچ سبزه نروید
و چون در فصل بهار برف در گداز آید سبزه روید و بهار بشگفد
بیت روز رشید گرگ آشتی کردند و آنکه ماه و خور بحسن خود بر یوسف
مصر آستان افشانده اند؛ گرگ آشتی عبارت از آشتی
کردن نفاق است و یوسف مصر آستان کنایه از اخستان
شاه است که ممدوح امام خاقانی است و معنی بیت آنست

که چون آفتاب در برج حمل آید روز و شب برابر شدند و میان خود
گرگ آشتی کردند یعنی بنفاق صلح کردند از آنکه بران آشتی
قرار نخواهند گرفت و چون آفتاب در برج ثور خواهد آمد از میان
ایشان اختلاف پیدا خواهد آمد و روز در افزایش و شب در کاهش
خواهد افتاد پس امام خاقانی میگوید که از جهت آنکه روز و شب
میان خود آشتی کرده اند ماه که بشب منسوب و آفتاب که بروز
منسوب است بر سبیل هدیه آشتی حسن خود بر یوسف مصرستان
افشانده اند یعنی نور خود بر شروانشاه که حسن یوسف دارد
و آستانه حضرت او بحضرت مصر میماند نثار کردند و در بعضی
نسخه ثانی مصراع بدین طریق مسطور است که بر شه یوسف
دل مصرستان افشانده اند : یعنی روز و شب بر سبیل هدیه
آشتی ماه و آفتاب را بر شروانشاه که دل او بدل یوسف میماند و آستان بمصر میماند
نثار کردند بیت هندوی میر آخرش دان آن دو صفدر کز جگر
هفت دریا خون برزم هفتخوان افشانده اند : هندو غلام
و فرمانبردار و در ملک بالا رسمست که هندوان پیش میر آخر تعهد
اسبان کنند آن دو صفدر اشاره برستم و اسفندیار است

بلغ بالمقابله

و او رویین تن بود

و او رویین تن بود رزم جنگ هفتخوان نام دو راه است
یک راه رویین دژ که در وی هفت عقبه دشوار و مهلک بودند
و در هر یک عقبه بلای قوی و مهلک بود در منزل اول
گرگ بود و در منزل دوم شیر بود و در منزل سیم اژدها بود
و در منزل چهارم جادو بود و در منزل پنجم سیمرغ بود و در منزل
ششم باران و برف در عدد سرما و ژاله و در منزل هفتم
دریای ژرف بود و اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرد و بسلامت
بر دریای دژ رسید و بار عقبه در گذشت خوان شکرانه در مجلس ملکیه
و بار هفت منزل انجای کرد و آن راه را ازین معنی هفتخوان گویند
و چون اسفندیار بر دریای دژ رسید بمکر و حیله ارجاسب شاه را
و لشکر او را بکشت و شهر را بسوخت و خواهران خود را که ارجاسب
بند کرده در شهر بود خلاص داد و غنایم کثیر بیرون آورد و دوم
را مازندران است و در وی نیز هفت عقبه مهلک آمد
و در هر عقبه یک بلای قوی و مهلک بود رستم هر هفت بلا را
دفع کرد و بمازندران رسید و پادشاه مازندران را بکشت
و ملک در ضبط خود آورد و قرار داد و درین راه شیر و اژدها
و جادو و اولاد دیو و ارژنگ دیو و دیو سپید دیو بود

غندی دیو بودند رستم هر هفت را کشت و به هر هفت منزل
خوان شکرانه در مجلس نهاد و بهم زد از این جهة ان راه را
هفت خوان گویند و بعضی بیت ال است در ان صفدر
بعضی رستم و اسفندیار در روزگار هر یک جنگ هفت خوان
هفت دریا چون رسیده بود خصم سگسار در مطبخ میر اخور سپردان شان
بودند بعضی رستم و اسفندیار هیچ هند در یک گاه آسمان
ممدوح پیش از سر اخور با طاعت تمام حدیث میکردند و درین
غایت عظمت ممدوح است نه ز آتش بوزد و این
رنجهای رماح دشمنان را از آتش اندر چو دوهان رفت نده اند
زهرخند بخت بد بر زورق ان کافر کالبتی قاروره گ
اندر بادبان رفت نده زهی رماح تیزها و رنجی جمع رمح است
و چو دوهان خیلی نه زورق کشتی خورد قاروره شیشه را
بروغن نفط پر کرده در کشتی برابر حق میدارند چون دشمنان
بر روی ما حمله ایشان کشتیها زنند ایشان قاروره مذکور بر سر
نیزه بندند و روغن بر بادبانهای کشتی دشمنان رفت نند
در حال بادبان سوختن گیرد و همه کشتی و اسباب سوخته گردد
تا انکه دشمنان بفروختن آتش مشغول شوند اما کشتی

حم

حوم دیده باشند و کشتی شتاب رانند و از رفت دشمنان
زیمن مانند و خاصیت روغن نفط ان است که چون
بر جامه رسد در حال از زر ابوزد و دان حجر در شیشه قرار
بگیرد و بعضی هر دو بیت را گفته است در نفی در آتش سوخته میگردد
هر کس میداند اما این عجب است که ایشان از نیزه داران
ممدوح از بیم یا نیزهای خوانند رخیلی نه دشمنان ممدوح آتش
رفت نده زند و خانمان دشمنان را سوخته زند و این
معلوم است در بر مردی خاکسار در آتش قاروره بر بادبان
کشتی او رفت نده باشند و کشتی و رخت او را سوخته باشند
بهر روی بخت بد او نیز خنده که بخندد و زهرخنده عبارت
از خنده ی نشاط است دیگری در حالت خجالت و ترسیدگی
بخندد و ان خنده بضرورت باشد و مقصود بیت ان است
که چون نیزه داران ممدوح در خانمان دشمنان از زخم نیزها
آتش ریختند و خانمان دشمنان ممدوح را سوخته شد و خوار
گردند بخت بد دشمنان نیز زهرخند که بد دشمنان و کور میخندند
و چنانکه بخت بد بر کشتی آن خاکسار میخندد در دریا و بادبان کشتی
او آتش قاروره می زنند و رخت کشتی را می سوزند

دوم بیت نظیر بیت اول است و ضمیر شین بر کاسه عاید است
و مقصود است بر شاه و بیان ای برباد یانش افشانده اند
ز آتش تیغ او خاکستر تن دیو سپید — شعله در شیر سیاه بیستان افشانده اند
دیو سپید آن دیو را اورا رستم دستان در ولایت مازندران
هلاک کرده شیر بیستان نام ولایت رستم دستان و شیر سیاه
بیستان کنایه از رستم دستان است و بعد از آن خاقانی
تیغ ممدوح را سبب درخشندگی و تیزی لیس تیغ درخشنده
و برنده و دیو سپید از آن سوخته خاکستر کرده بندگان
ممدوح شعله در شیر سیاه بیستان افکنده اند و او را سوخته
گردانیده در مراد است و شیر از آتش بگریزد و حاصل معنی
آن است در بندگان ممدوح وقت جنگ بر زخم تیغ درخشنده
و برنده و به دانان دیو سپید هلاک کرده و رستم دستان را زهره
داده اند بیت ز صهیل اسب شیرافکن او گوش گوزان
پس دم الحیضا شیران ژیان افشانده اند — صهیل بانگ
اسب اشرب شورش دم الحیض خون حیض شیر ژیان شیر
خشمگین و تند و در این بیت زعفران است در خرگوش را
حیض می آید و معنی بیت آن است از هیبت بانگ
اسب ممدوح

اسب ممدوح که اشرب شیر دارد این شیر را در شورش
افکنده بسیار خون حیض که شیران خشم آلوده همچو خرگوش
ریخته اند و حاصل معنی آن است که از بیم بانگ اسب ممدوح
شیران ژیان بر زمین مانند خرگوش حیض می آید — آسمان
گرید بر آنان گز در شش بر گشته زنند — بس که غیرت جان لطمع
نام زنان افشانده اند — ماه نایان کور پرده انگان را
بای در جان — بر بنجه سنگ و موم در لبان افشانده اند
غنچه انرودله و غنچه سنگ کنایه از آتش است زیر آذر آتش
از سنگ بیرون آید و در غنچه سنگ و موم در لبان شمع مراد است
و ضمیر شین بر ممدوح عاید است و مصراع دوم نظیر بیت اول است
و معنی بیت آن است در آسمان می گرید بر حال کسانی که از حضرت
ممدوح برگشته اند و لطمع نام ملازمان جان خود را بس عزیز
فدا ساخته اند از آنکه ایشان از بی بصارتی چو عطر
کرده اند خیمه ها و چو ماه نایان پرده انگان در عالم کوری
و نابینایی جان خود را بر آتش موم و فتنه در عارض شمع
فدا ساخته اند لغط — نغز تو ملن غطه دلاو و حلق دریای سرخ
زان غبار راه که ایام الرکان افشانده اند — ایام الرکان

روزهای معین‌اند در وران روزها مردمان در صحرا روند
در بستان بگردد و در شند تا زاب کسر صب بقت کنند زندگی
کرده به برد چنانکه عبدالواسع جبلی راست در صفت اسب شعر
سر به چشم نیش تر کرده لولوی الوان حلقه گوش مجره لعد اولوم ازال
و منغز لعون وصلی دریا رشنع ره تخییر است و معنی بیت
آنست در روزی غبار در آسمان تا به ممدوح در ایام
دلها به دید در زمیدان انگیخته‌اند نیم بر کران زمین
و نیمی در دریا افتاد و نیمه دیده تا کران رفت و از آن نیمه آسمان
عطسه زد و نیمه در دریا افتاد از آن دریا سرفه گون گرفت
یعنی غبار اسبان ممدوح از غایت کثرت چیزی در دماغ آسمان
رفت و چیزی در حلق دریا رسیده تا آسمان را از آن عطسه
آمد و دریا را سرفه آمد و خاصیت غبار است در چون
در دماغ مردم رسد عطسه آرد و چون در حلق مردم در آید
سرفه آرد بیت آتش و باد مجسم دیده کز گرد و خوی
کوه البرز از سم و قلزم زان آتش افتاده‌اند [illegible]
ممدوح را بسبب خوی و تیزی رفتار آتش و باد آتش
و باد مجسم گفته است قلزم نام دریایی است و لفظ دیده
استفهام
استفهام بمعنی الکار است و درین بیت لف و نشر است و معنی
بیت آن است که ای فلان هرگز اسبان ممدوح چون آتش
و باد مجسم دیده که از سمهای خوی مانند کوه
البرز غبار در هوا بر انگیخته زاز زمین بر زمین افتاده
باشند و از غایت جوش ... تا از آنها خوی دریا مانند قلزم
ریخته باشند و سیکه منی الکال در اسبان ممدوح آتش
تیز و پر جوش اند در وقت رفتار از غبار سمهای ایشان ...
در در هوا می‌رود کوهی مانند البرز بر زمین ریخته می‌شود از گرد
جوش خوی از زانهای ایشان بر زمین دریایی که همچو قلزم
افتاده می‌شود از غایت قول بر سبیل تعجب است از آن که آتش
و باد مجسم را از کوه البرز و دریای قلزم زاده کسی
بغایت عجب است بر لعاب سگ کاد گوهر دیده آهو گرد
از لعاب زرد مارکم زبان افتاده‌اند لعاب سگ کاد گوهر
کنایه از کاغذ است دیده آهو است کنایه از ترکیب
حروف است در بر کاغذ سیاهی نویسند و از لعاب زرد
مصراع افتاده است سیاهی مراد است در بدان حروف
نویسند و از زرد مار کنایه از قلم ممدوح است و معنی بیت آن
76

که شاعر بر طریق تجاهل تعجب میگوید در خط بنات
ان فرمان در دست قلم مجدوع بر کاغذ نوشته‌اند بگو دیدار
آهوی وحشی است در زر لعاب زرد مارکم زبانی این آهو
کون قلم پر لعاب کاه کوهی این بر کاغذ افشانده‌اند
نوشته‌اند گوئی زدم کز پی مغرب ره مشرق گرفت
تیغ بر مهر و زحل بر زیر قالب افشانده‌اند پی مغرب
کنایه از دوات مجدوع و مشرق کنایه از کاغذ سپید است
نوشتن پیچیده و راه نوشتن بمعنی راه رفتن است و تیغ
ابر سیاه مهر آفتاب و رقم‌ها مانند کوکب است بسیار و زحل
نحس اکبر است و زحل سیاه است زیر قالب مهتاب
و معنی بیت الآن است که دیدی که قلم مجدوع از چاه مغرب
راه مشرق نوشت یعنی قلم از دوات برآمد و بر کاغذ
سپید بنوشتن خط توقیع جاری شد و آن خط سیاه بر آن
کاغذ سپید چنان می‌نمود در گوئی پاره ابر سیاه بر مهتاب
ریخته‌اند و زحل بر ماهتاب افشانده‌اند و نیز تواند بود
که معنی چنین باشد اندیشه در سیاهی نزد کلک قلم زد چنان می‌نمود
در گوئی پاره ابر سیاه بر آفتاب ریخته‌اند و خط سیاه بر کاغذ

جرم

سپید

سپید چنانکه گوئی جرم زحل بر جرم قمر ریخته‌اند پیشانی چون
زنگ ریگ به بلغار آمد و فندق فشاندند کهربائی بر ارش نزل
گران افشانده‌اند تاریخ ظلمات را گویند در روز اسکندر
لطف الحکمات رفته بود و در اینجا تاریک کنایه از دوات است
و بلغار نام شهری است آبادان کرده اسکندر و در او بردبان
سپید پوستند و در اینجا کنایه از کاغذ سپید است و فندق
نام پوستی است سیاه یعنی قمر است و در اینجا کنایه از سیاهی
در بیدان نویسند واهی بابل ساحران و جادوان مراد اند
و نزل ضیف و علوفه را گویند در مرزبان هر روز جهان را
بفرستند و لشکران سپاهیان مراد است و معنی بیت الآن چون
قلم مجدوع از دوات بیرون آمد و بر کاغذ سپاهی خط
توقیع نوشت و در خط چنان سحری کرد در ساحران بابل
مطیع او شدند و نزل سپاه بخدمت پیش او کشیدند
و در انشاء راه رفتن گذاری در معنی بوئی اند مطلع القصیده
صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار خنده زد روز نیز هوار
برقها و برق دلد برق کوز کنایه از زر ...
ولفظ برق را استعاره کرده است و معنی مثال الآن

که چون صبح صادق روشنایی در مشرق ظاهر گردانید
پرتو آن لمعه روشنایی صبح مانند برق لامع و خنده زد
ای درخشنده شد و تمام عالم را روشن گردانید بیت
در سپهر ماه را زد تیغ زدوده سپهر بر کتف کوه دوخت دست سپیده غبار
شد قلم از تیغ این رمح بدست سماک شد ارم از دستان باغ و جویبار
سپر ماه استعاره است و اضافه بیانیه است نیز و از تیغ
ماه تمام مراد است و تیغ زدوده نیز استعاره است و دلالت
روشنی صبح صادق مراد است و در اصل تیغ زدوده تیغ
مصیقل را گویند و روشنی صبح را از آن جهت به تیغ زدوده تشبیه
کرده است که قاطع ظلمت شب و دافع نور ستارگان است
و کتف کوه استعاره تخییلیه است و از آن بالینه کوه مراد است
و دست سپیده نیز استعاره تخییلیه است و در اصل سپیده
صبح را گویند و غبار پاره جامه زرد را گویند در اینجا
بر کتف جهی با جامه نو زنند و آن علامت یهود است
و قلم شد بمعنی بریده شده است و رمح نیزه را گویند سماک
نام ستاره است در فلک سماک رامح گویند و ارم باغ
بهشت است و از آن اشارت است بر سپهر و سپیده

و سپهر فاعل

و سپهر فاعل و تیغ زدوده مفعول است و دست سپیده نیز
فاعل است و غبار مفعول است و معنی هر دو بیت آنست
بلغ
که چون صبح دمید سپهر بسبب شعاع صبح که به تیغ مصیقل میماند
جرم ماه تمام سپر را که بسپر میماند شکست از پی نور گردانید
و سپیده دم غبار که پاره جامه زرد را گویند که علامت
یهود است بدست خود بر کتف کوه دوخت از شعاع سپیده دم
بالینه کوه سو زرد گردانید و از تیغ سپهر نیزه در دست
سماک رامح قلم شد از بریده شد یعنی آسمان بدان روشنی
صبح که به تیغ مصیقل میماند نیزه سماک سو جریده از
سماک سوی نور و مختفی گردانید و پاک ز گرد از دست
سپیده دم باغ و کنار جویبار همچو باغ ارم شد یعنی باغ و
کنار جویبار را از روشنی صبح دم مانند باغ ارم درخشنده شد
و طراوت و نضارت گرفت و سپیکه هر دو بیت آنست که چون
صبح صادق دمید روشنی ماه سو ربود بالینه کوه سو زرد
گردانید و روشنی سماک رامح سو مختفی و ناچیز گردانید
و باغ و کنار جویبار را روشن و درخشنده و نورانی گردانید
تا مانند باغ ارم نمود گرفت و بدانکه در هر دو بیت لفظ

استواره بیت است   مطلع الثانی   بیت

بر صبوح از دم مستی درآمد نگار   غالیه برده بگاه بر
گل سوری نگار   بسته من آب ندم لیک که صبحدم
کرده زبان عذرخواه آن بت سیمین عذار   صبوح شراب خوردن
پیش از صبح و نگار نقش در عروسان از رخسار بر کف و تنها
کنند و صورت خود بر دیوار و دیبا و جز آن نگار زنند و شاهد
صاحب حسن و زنی صاحب جمال را نیز گویند و گل سوری گل سرخ
و درینجا کنایه از رخسار محبوب است بگاه صبح معنی نگار
بردن عبارت از استعمال کردن است و در کار کشیدن خوش
آب ندم کنایه عبارت از پشیمان شدن است
از افعال بد و عذار رخ را گویند و خد را نیز گویند
و معنی هر دو بیت آن است در بار غالیه بر بهر رخسار مالیده
و پیش از دمیدن صبح در حالی که مست است امتا شراب
صبوحی خورده و در آن وقت خوی از آب ندم بسته بودم از آنکه
که خوردن شراب نادم شده بودم لیکن آن یار
و بت سیمین عذار است سپیده آن وقت صبحدم با نهایت عذر
خماری کرد و شراب خواست و مدعا که از غالیه طره او است

و خط

و خط محبوب مراد توانند و بر عذر خمار را دا این بیت به است   بیت
جبه بر داشت رفو کرد پس آنکه سلام گفت بنوش شراب دارو دی خمار
شبیبه کوزه با لوله دراز در آن شراب در پیاله کنند و نوشند
در وقت شراب ریختن از دهان آواز برآمد و شیشه شراب
عبارت از سه پیاله است که پیاپی خورند یعنی آن یار دل
عذر خماری خود خواست بعده کوزه شراب برداشت
پس آنکه مرا سلام کرد و گفت نوشیدن سه پیاله شراب
دارو دی دافع درد خمار است و از آن جمله سه پیاله شراب
نوشیده بنشست   بیت   گرد خزان با حقیقت برطرف خیل بهار

مطلع ثالث

باد وزان برزان گشت بدل کینه دار   سنبله چرخ را خوش
شادی بوخت   کاتش خورشید کرد خانه ما اختیار
خزان برگ ریزان و آن مدت سه ماه است در ایام
میزان و عقرب و قوس بود تا ختن تاراج غوغا
وزان در خزان آمد سنبله نام برجی است از دوازده
برج فلک و خوشه گندم خانه باد کنایه از برج میزان است
و میزان برج بادی است و حمل آفتاب در برج اسد خصص
خزان شروع شود آتش خورشید عبارت از جرم آفتاب

و این اضافه بیانیه است وصف خندیدن انار و خرمی شادی
استعاره تخییلیه است و معنی هر دو بیت آن است که لشکر
فصل خزان صف خندیدن انار را تاراج کردند یعنی شکوفه و
گل و برگ سبزه و میوه در باغ و راغ نماند و چون خزان
بر درختان انگور بکینه داری وزیدن گرفت تا او در آن نیز
بار و برگ گردانند و خرمی شادی که برج سنبله داشت
از برج سنبله رفت دی نماند زیرا که آتش خورشید خانه
باد رفت یعنی وزان آن خسار گردی آفتاب از سنبله در برج
میزان در آمده باد رفت و خانه هبوط آفتاب [illegible]
گشت و فصل خزان شروع شد و باد سرد وزیدن
گرفت و برگهای درختان بر زمین در آمدند و [illegible]
باد خزان ریخت و ناچیز گردانیدند و [illegible]

ورزان ۲

حلقه سیمین زره چون رشته شد پدید عیبه زرین [illegible]
بر سر او شاخسار سیمین زره عبارت از امواج است
باریک در زندست باد لطیف بر روی
حوض نمود در می‌کند شیم حوض خرد و عیبه حلقه [illegible]
پیر عیبه زرین کنایه از برگهای زرد است در زمان خزان

وزیدن

وزیدن گرفت و زنند سبب او بر روی آب حوض
با امواج باریک مانند حلقهای سیمین زره پیدا آمدند و شاخهای
درختان لرزیده‌اند و بر آن سیمین زره عیبهای زرین نیفشانده‌اند
این برگهای زرد و بر آن امواج ریختیدند و حاصل
بیت آن است در چون در حوض لرزیده‌اند و خزان امواج
باریک پیدا آمدند و مانند حلقهای زره نمودن گرفت
و شاخهای درختان بر آن امواج برگهای زرد ریختیدند و آن چنان
مینمود در که گویی بر حلقهای سیمین زره عیبهای زرین ریخته‌اند و از حلقه
سیمین زره حلقهای برف نیز مراد باشد در در حوض می افتند
و حلقه حلقه می‌نماید و بعضی برگهای برف مانند عیبه
مینماید چنانکه [illegible] گر نه حرف شد [illegible]
تلف می‌کنند بر شمر زر دست باد سیم و زر نثار [illegible]
کهنه شده و فرتوت خریف فصل خزان و برگ زیر
در آفتاب و در برج میزان و عقرب و قوس بود شمر
حوض خورده سیم زر کنایه از برگهای درختان است
و بعضی زرد و بعضی سفید است و گلهای زرد و سفید نیز و معنی
بیت آن است که در فصل خزان کهنه و فرتوت شده است

نشده است و عقل او مسلوب گشته است پس الدست
یا چندین سیم و زرها این برگهای درختان و انواع گلهای
زرد و سپید چرا تلف می کنند و در حوض چرا می اندازد و مدار
الا است مرچون مردم پیر میشوند عقل نمی ماند و مال
در غیر مصرف خرج میکنند و مقصود بیت الا است
در خریف پیر فرتوت شده است و عقل او بر جای
نمانده است و بدان سبب سیم و زر در حوض می اندازد
و در غیر محل صرف میکند و خزف و خریف سقاط عمارش
فلز سیم برف نیز میرود است بیت هست رای تراست
راستین مدهی خسرو چارم سریر تخته پنجم حصار ای
عقل دیگر رهای گردگان کرده و مجبوس رای بنده
خسرو چهارم سریر آفتاب تخته پنجم حصار مریخ باعتبار آنکه
آفتاب در چهارم فلک است و مریخ پنجم فلک است بلاغ
بیت در مدح وزیر است و لف و نشر غیر مرتب است و مصر
بیت الا است مریخ در ترک فلک است و در پنجم آسمان
مریخ می تابد بدست همیشه تو گرفتار و مجبوس و آفتاب
در شاه فلک است و بر چهارم آسمان می تابد و بنور خود

بلغ بالمقابله

همه عالم را

همه عالم را روشن و منور میگرداند بنده را روشن گشت این
مطلع و مقصود را بیت مطلع القصیده
دوش چو سلطان چرخ تافت عنان گشت امیر شهاب [illegible]
هوا بر سنان داد بگیتی ظلام سایه خاک سیاه
یافت زانجم فروغ انجم کهکشان شاه مشعبد غرو حقه
ماه و لعب مهره زرین مهر گرد نهان در دهان دوش شب
گذشته سلطان چرخ آفتاب عنان تافت ای روان شد
و اسب راند شهاب ستاره روشن است در اثر شب در هوا
میشد هو دعی مهند و دیو را فرود میزند گیتی دنیا ظلام تاریکی سایه
خاک سیاه عبارت از ظلمت شب است و انجم ستارگان
فروغ روشنی و انجم اجماع مردمان جملی کهکشان راه آسمان
سپید در شب بر آسمان ظاهر میشود و عرب از را مجره خوانند
و از انجم کهکشان ان ستاره مراد نده در راه کهکشان
و از غرض مشعبد بازیگر لعب بازی مهر آفتاب و شام مشعبد
و حقه ماه و مهر زرین دهان استعاره تخییل است و معنی
ابیات مذکور الا است مرچون شب گذشته آفتاب
سوی مغرب روان شد و غروب گشت و دردی هوا

از بیر شهاب پرستان شه و نیزه جهنده و درفشنده
شد و سایه زمردی ای ظلمت شب و دنیا را تاریک و مظلم
گردانید و راه کهکشان از ستارگان بزرگ روشنائی
یافت و شام دیگر ماه بار دیگر است حقه نور را برافق مغرب
نگهدار کرد و بازی گری آفتاب را که بهره از شعاع نماید در
دهان حقه نهان گردانید یعنی چون شام شد ماه نو برآمد
و آفتاب غروب کرد و بدانکه در بیت آخر خیال حقه باز
بدان جهت کرده که بازیگران حقه بازند بیت

و زیر ایوان ماه بارگهی بود خوب — ساکن او خواجه فاضل نکو بیان
نسخه اسرار غیب و فرا دکنار — قاسم ارزاق خلق خامه در بیان

ایوان قصر بلند و خانه بزرگ اسرار رازها قاسم قسمت
کننده ارزاق روزیها خامه قلم بنان انگشتان و دست
و معنی بیت آن است که بالای فلک قمر فلک دیگر خوب
و زیبا در نظر آمد و در وی خواجه فاضل و نیکو بیان اختر کوکب
عطارد ساکن است و عطارد به علم و فضل و شعر و معانی
و حساب منسوب است و دبیر فلک است فرد فریدی
و در کنار او است نسخه اسرار غیب است و قلم در دست
او است

او ست قسمت کننده روزیهای خلق است و بدانکه عطارد
بر جرم فلک می‌نماید داد منسوب است باهل قلم چنانکه
دبیران و محاسبان و شاعران و کاتبان و در مثال ها
او را مستوفی ممالک فلک نیز گویند چنانکه انوری
علیه الرحمه فرماید شعر — دبیر مستوفی بدیوان در حساب کردن

همی بیدی کاغذی با همی گیری دفتری — وزیران بارگاه بزم گهی خنجری
حمد وری راندر و غیرت حمد مجان — سرو قدی و موی ماه رخ و اللهم
چنگ زنی و باده نوشی زحمی گرد زهره — بزم گاه جشن گاه

و اینجا کنایه از سیوم فلک است که زهره در او است
غیرت رشک جنان بهشت لاله گیاهی سرخ است
در برگها و گلهای سرخ دارد باده شراب انگوری و معنی
بیت آن است که بالای فلک عطارد فلک دیگر در نظر
آمد و در او شخصی از کوکب زهره مطربه فلک است سکونت
دارد و او حسنی و جمالی دارد که حور بهشت برادر رشک
برد و حسرت می‌کشد و قامت او بر مثال درخت
سرو موزون است و موهای او مانند مشک سیاه
خوش بو است و رخساره او همچو ماه شب چهارده است

و روی او لعلی لاله سرخ است و شکن جنگ نواختن
و شراب خوردن و رقص کردن است و سرود و شعر خواندن
و کار ابهمه خوشی و طرب است زیرا که مطربه فلک است
و از وی افعال مطربان است بیت وزیران زبرگاه و نوبتی خسروی
همچو قضا کامکار است چو قدر کامرا خسرو شمشیر و تیر عجب بلند اما
والی اوج و حضیض عابد دریا و کان نوبتی خیمه بزرگ و بلند و
از درگاه گویند قضا آنچه در ازل حکم شده است کامکار
قوی و توانا همه مراد است خود بدست آرد و قدر اندازه
کارها و بر حکم قضا در جهان نفعی سعود اشتی کامران
برارنده مرادهای خود بقوت جاه و مال با عشق برانگیزنده
و مالک صاحب اوج بلندی حضیض نشیب عابد عمل کننده
و عمل داد و کار کننده معنی هر دو بیت آن است بالای ملک
زهره فلک دیگر در نظر آمد و در او پادشاهی همچو قضا
خدای عز و جل قوی و توانا همچو قدر کامران سالار آن
دان آفتاب است داد پادشاهی صاحب شمشیر و خداوند
برج اسد و برانگیزنده روز و شب و صاحب اوج
و حضیض و عمل دار دریا و کان و مرکب شعاع آفتاب

که لشکر ستارگان را منهزم میگرداند و اوج آفتاب در برج
سرطانست چون آفتاب در آن برج آید در غایت بلندی
بود و قوی و صاحب سعد گردد و حضیض او در برج جدی است
و چون در برج جدی آید در غایت نشیب بود و ضعیف
و نحس گردد و او عامل دریا و کان از آن گفته است
که در دریا مروارید و بیدو عنبر اشهب و انواع اسباب
لطیف بتاثیر تابش آفتاب موجود میشود و در کانها انواع
جواهر و زر و نقره و امثال آن بتاثیر نظر او مهیا میگردد
و پرورش می یابد و نیز ابر نیسان که مایه مروارید است
از تابش او از دریا بر می آید و می بارد و وقتی که او در حمل
می آید از آن بهار میشکفد و سبزه پیدا می آید بیت
وز بران نوبتی خیمه ترک که هست خونیا خنجر گذار صفدر آهن کمان
آتشی کز هوا آب سر تیغ او گرد برآرد ز کلکاه و بیرون آرد
صفدر دررنده صف دشمنان در جنگ آهن کمان سخت
کمان گرد برآورد ز پی ناچیز کند و بال سختی و رنج
و دشواری و هر کوکبی را از خانه خود در هفتم خانه وبال است
و آن حالت نحوست و ضعف کوکب است و قران پیوستن و

و بوده و کوکب در برجی در یک درجه و دقیقه و سهم برج
بیت آنست که بالای فلک چهارم خیمه ترکی از فلک پنجم
در نظر آمد و آن خیمه ترکی است یعنی فلک مریخ است و آن
ترک کوکبیست خونا خنجر زننده و صفدریست سخت کمان و آتشی است
که آب دار سر تیغ او در دقت دایم و قران او از هوا گرد برآرد
یعنی چون مریخ در برج میزان یا در برج ثور آید که خانها و وبال
او بیند و یا با زحل و یا با آفتاب قران کند در هوا تاثیر خشکی
و حرارت پدید آید و امساک باران شود و هوا فاسد گردد خاصه
که در مثلثه آتشی قران کرده باشد و بدانکه مریخ طبع آتش گرم
و خشک دارد و ترک فلک و نحس اصغر است و منسوبست بجلاد
و قتال و لشکر و خونیاد و در بعض نسخه بجای آهن کمان آهن گران
مسطور است یعنی از غایت صلابت آهن تیغ خصم بود بلا میکرد
بیت و زبران خیمه بود خوابگه خواجه کو رست بتاثیر سعد
صورت معنی و جان مفتی کل علوم خواجه چرخ و نجوم
صاحب صدر زمان زیور کون و مکان یعنی بالای فلک
پنجم خوابگاه فلک مشتری در نظر آمد و آن خواجه کوکبیست
که بتاثیر سعد هم بصورت هم بمعنی مانند روح است ارباب
زندگیست

زندگیست و او مفتی است در علمها کلی و خواجه ایست صاحب
چرخ و خداوند نجوم است و صاحب صدر عهد و زمان و زیور
کون و مکان است آرایش آسمان و زمین و بدانکه مشتری قاضی
فلک است و سعد اکبر است از آنجهت او را مفتی و صاحب صدر
گفته است و کون و مکان دنیا را گویند که جای بودن و محل
سکونت است بیت و زبران خوابگاه طارم پیر مشن
همچو امل دور بینی همچو اجل جان ستان برده بهنگام جنگ
در صف میدان ز زخم حربه هندی او حرمت تیغ یمان
طارم بام چوبین سن پیر سالخورده امل امید دور بینی
دور اندیش و دانا اجل مرگ حربه خنجر یمان یمن و
آن شهریست در عرب که تیغ انجائی بیش قیمت بود و معنی بیت
آنست که بالای فلک ششم طارم پیر سالخورده است ای
فلک زحل است و آن پیر کوکبیست همچو امل دور بینی ای
عاقبت اندیش است و همچو اجل جان ستاننده است و او
حربه هندی بدست دارد که در وقت جنگ در صف میدان
آن حربه از روی زخم حرمت تیغ یمن را برده است ای در
جنگ پیش حربه او تیغ یمن را حرمت و عزت نیست و بدانکه

تخصیص حربه بزحل از آنست که تصویر کواکب در دست زحل سو با حربه
نگارند و بر مس زحل سو ازان گفته است که آن بصورت هندو
پرست و منسوب است بدلیل قتّال و براهمه و کلم احمد و نحس اکبر است
و مملکت بیت گفت ز بسیار کاه رفعت او پیش از آنکست
بام خداوند سو است شب پاسبان این بیت در تشبیب ممدوح است
واز اینجا در مدح آمده است و معنی بیت آنست که در درجه زحل ازان
جهت از دیگر کواکب بلند شده است و مقام او بر هفتم فلک ازان
گفته است که او هر شب بر بام قصر ممدوح پاسبانی میکند و بدانکه
هندوان بر بام قصر ملوک و سلاطین شب پاسبانی میکنند و زحل سو
پاسبان ازان گویند که هندو رفلک است و بر هفتم فلک مقام
اوست و مقام پاسبانان بالای بام قصر باشد و شیخ نظامی رحمه الله در
شرفنامه آورده است نظم برآید تخت هندو چرخ از کمر بیاروبنا
بشد چرسهای زر جلاجل زنان گفت هردون شاه که شه تاجور باد در
دشمن تباه بیت رایت میمون او وقت ملاقات خصم
بر ظفر اموخته است چون علم کاویان رایت علم و نیزه
میمون مبارک و سعد بر ظفر اموخته است ای تعلیم ظفر کرده
شده است علم کاویان آن علم نیزه که کاوه اهنگر از پاره

چرم

چرم وقت آهنگری بر ساق خود بسته بود برای فریدون ساخته
بود و بقوت آن علم همه خلق و شهر و ولایت را براغالیده نزد فریدون
برده بود و فریدون بدان قوت ضحاک سو کشته بر تخت سلطنت
او نشسته بعد ازان هر جا که فریدون با آن علم رفتی بر دشمن
ظفر یافتی و معنی بیت آنست که علم نیزه ممدوح در جنگ وقت
ملاقات خصم همچو علم کاویانی بر ظفر اموخته است ای نیزه ممدوح
فتح و ظفر تعلیم کرده است سبکه بیت آنست که علم نیزه ممدوح
در جنگ همیشه بر خصم فتح و ظفر است چنانکه علم کاویانی سو
بر خصم ظفر بود زیرا که علم او علم ظفر را اینک تحصیل کرده است
بیت چون رخ و اشک عدوت از شفق صبح و شام کاشته در
باغ چرخ معصفر و زعفران این بیت لف و نشر مرتب است
و باغ چرخ استعاره است و اضافه بیانیه است و معصفر و زعفران
نیز استعاره است و معنی بیت آنست که ای ممدوح هر روز از
شفق صبح که زرد است همچو رخساره زرد دشمن تو در باغ
فلک زعفران کاشته میشود و از شفق شام که سرخ است همچو
اشک سرخ دشمن تو هم در باغ فلک معصفر کاشته میشود و حاصل
بیت آنست که ای ممدوح از هیبت تو رخساره دشمن مانند

شفق صبح زرد است و اشک خونیاد مانند شفق شام سرخ است
ای چون بیکرید از هیبت ممدوح بیت خنجر فتنه چو گشت کند
در ایام تو خنجر خصم تو گشت خنجر او را فسان فتنه بشر
انگیز و شریر خنجر نای گلو و حلقوم فسان سنگ که بدان تیغ
و خنجر و کارد تیز کنند و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون
در عهد دولت تو خنجر فتنه بیکار کند شد نای حلقوم خصم تو
سنگ فسان شده است تا فتنه آن خنجر را بدان سنگ تیز
کند یعنی خنجر فتنه حلقوم خصم تو برید گویا بدو خنجر تیز میکند
و این ادعائیست خنجر و خنجر تجنیس مطرف است مطلع القصیده

بیت

عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده بر چرخ و پیش از جام جم
یک نیمه دیدار آمده مژده خبر خوش دوش شب گذشته
جام جم پیاله که جمشید شاه ساخته بود و بجواهر مرصع کرده بود
و پیاله و شراب وضع کرده جمشید شاه است پیش از آن نبود
و اینجا از جام جم ماه نو مراد است و معنی بیت آنست که امروز
روز عیدست و پیش از آنکه صبح دمد خبر خوش عید بخمار رسید
و شب گذشته وقت شام بر آسمان نیمه از جام جمشید نمودار شده

ای ماه نو

ای ماه نو بر آمده بیت کرده در آن خرم فضا صید گوزنان
چند جا شاخ گوزن اندر هوا آنگه نگون را آمده
فضا صحرا خرم فضا کنایه از آسمان است و گوزن گاو دشتی نگون سرنگون
و شاخ گوزن کنایه از ماه نوست و معنی بیت آنست که چون عید
آمد در صحرای آسمان شب گذشته چند جا بر گوزنان سو صید کرد
و علامت آن صید آنکه در هوا مانده است و آن شاخ گوزن
نگون رست یعنی ماه نو که در شب عید بر افق مغرب نمودار شده است
گویا شاخ گوزن است که در هوا نگون سر مانده است و صید گوزنان
لفظ مستعار است و خیال این بیت ادعائیست و ماه نو نگون سر
بیت گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش در شرق
زنگی شهر در غرب شفق را آمده گیتی دنیا و ضمیر شین اول
و دوم بر عید راجع است و ضمیر شین سیوم که در دوم مصراع است
بر طاوس راجع است و از زنگی شهر آسمان با ستارگان
مراد است که وقت شام بر افق مغرب بر آمده است و معنی بیت
آنست که عید پادشاهی است که از غبار لشکر او همه جهان مانند
طاوس بزیور بسته است و مینمود و شهر زنگی او یعنی آسمان
با ستارگان در مشرق پیدا آمد و شفق را او یعنی ماه نو در

مغرب نمودار شده و حاصل بیت آنست که دنیا از گرد لشکر شاه
عید مانند طاوس آراسته مینمود و آسمان با ستارگان بهمه
جانب مشرق چنان می نمود که گوئیا شهپرهای طاوس اند
و ماه نو بر افق مغرب چنان می نمود که گوئیا منقار ان طاوس
است بیت یا گم کنان سر شب وران از چشم قرآیان نهان
دزدیده در کوی مغان نزدیک خمار آمده یا گم کنان لبریز باده
کشته و راه گم کنان قرآیان الجید خوانان مغان آتش پرستان
و می فروشان و معنی بیت آنست که عید باده گشته و راه گم کرده
و سر شب ماه رمضان دزدیده و از چشم الجید خوانان پنهان
و دزدیده در محلت مغان نزدیک خمار آمده تا شراب بخورد
لبریز رواج دکانها بر خماران شده و تواند بود که معنی بیت
چنین باشد که ماه نو که برید فلکست راه گم کنان سر شب
بشتابیده و ان از چشم قرآیان نهان در محل مغان نزدیک
خمار آمد تا شراب نوشد لبریز پیاله روئین که نزدیک خمار است
گوئید ماه نو است که زمانی نزدیک خمار آمده است چنانکه قرآیان
نه بینند اما معنی اول موجه است بیت ساقی صنم پیکر شده باده
صلیب آور شده قندیل از و سغر شده تسبیح زنار آمده

صلیب

صلیب خط چهار گوشه و سه گوشه سو گویند بدینصورت X
و درین محل خطها ی شراب خالص مراد است که در پیاله نمودار است
و قندیل چراغ که در شیشه افروزند و در دیر و مسجد و صومعه
به زنجیر معلق آویزند و سغر پیاله بزرگ و معنی بیت آنست
که در مجلس ما ساقی شاهد صاحب جمال است که صورت او حسن
بت دارد و شراب انگوری در پیاله خطهاء چهار گوشه و
سه گوشه پدید آورده است و بران ساقی زهاد و عباد چنان
شیفته شده اند که بشوق او قندیل مسجد سو پیاله ساخته
و بعشق او تسبیح را زنار کردند و در گلو پوشیدند و از
دست او شراب خوردن گرفتند و توبه شکستند و ترک
زهد کردند و بدانکه صلیب و صنم و زنار و ساقی و باده
و ساغر الفاظ متناسب اند بیت در ساغران صهبا نگر
در کشتی ان دریا نگر بر خشک و تر صحرا نگر کشتی بر فتار آمده
صهبا شراب انگوری و کشتی نوعی از پیاله شراب و دریا
کنایه از شراب بسیار است که در پیاله بزرگ کرده نوشند
و خشک و تر صحرا کنایه از دست ساقی است و معنی بیت آنست
که شراب بسیار که در پیاله بزرگ است بر سبیل تعجب بنگر که

دریاها در کشتی است و این عجیب‌تر نگر که گذران کشتی بر
صحرای خشک است ای بر کف دست ساقی و حاصل بیت
آنست که شراب در پیاله نگر که گوئیا برخلاف دریا در کشتی
است و آن پیاله بر کف دست ساقی نگر که گوئیا کشتی بر صحرای
خشک میرود و دریای در کشتی بر صحرای خشک غایت تعجبات
بیت آن آبنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین افسونگر
گستاخ بین لب بر لب مار آمده آبنوسین شاخ و مار
شکم سوراخ کنایه از نای است باعتبار آنکه نای از چوب
آبنوس سازند و درونه سوراخ بود و بسبب درازی و
سیاهی او را مار گفته است و از افسونگر گستاخ نائی مراد است
و معنی بیت آنست که نای را که از شاخ درخت آبنوس
ساخته اند نگر که گوئیا ماری سیاه است که در شکم نه سوراخ
دارد و نائی دمنده نگر که گوئیا افسونگریست گستاخ
که لب خود بر لب آن مار نهاده است و بر او افسون میخواند
و آن مار او را نمیگزد و این عجب است بیت آن لعب دلگشای
بین نگر در دف نگارستان نگر وان چند صف حیوان نگر
باهم به پیکار آمده لعب بازی پیکار جنگ و چند صف

عادت

حیوان کنایه از آهوان و گوزنان و شیران و یوزان است
که بر دف با همدیگر جنگ کنان تصویر کرده اند یعنی آن بازی
دف زن نگر در آن دف نگارستان تصویر کرده نگر و
آن چند صف حیوانات ببین که با یکدیگر جنگ کنان بر آن
دف نگاشته اند مطلع ثانی مهر است یا زرین صدف
خرچنگ را پا رانده خرچنگ ناپروا ز تف پروانه نار آمده
مهر آفتاب خرچنگ پنج پایک که عرب آنرا سرطان
خوانند و اینجا برج سرطان مراد است ناپروا یا قدر و قیمت
پروانه پرنده معروف است که در شمع و چراغ افتد نار
آتش و اینجا کنایه از آفتاب است و امام خاقانی بر سبیل تعجب
میگوید که این آفتاب است یا زرین صدف است که در برج
سرطان آمده است و سرطان که جانور آبی است و چندان
قدر و قیمت ندارد از تف او پروانه آتش شده است
ای از حرارت آفتاب سوخته گشته است چنانکه پروانه
از حرارت شمع سوخته میشود و بدانکه چون آفتاب در
برج سرطان آید قوی صعب گردد و فصل تابستان شروع
شود و روز بغایت دراز و شب بغایت کوتاه شود گرد بیت

آن کعبهٔ محرم نشانه و آن زمزم آتش‌فشانه در کاخ
همه داغی کشانه یکسره به پرداز آمده آن کعبهٔ محرم نشانه
اشاره بر آفتاب است که همچو کعبه منور است و همچو حاجی
محرم برهنه است و محرم حاجی را گویند که به نیت حج
احرام بسته باشد و محرم سو برهنه از آن گویند که جامه
نادوخته می‌پوشند و آن ردا و ازار است و ازار را فوطه سو
گویند و اینجا از محرم برهنه مراد است و کاخ کوشک سو گویند
و از کاخ برج سرطان مراد است که خانه ماه است داغی کشانه
بناز دیگر خرامان سو گویند و پرواز بمعنی پرورش است
و خانه تابستانها را نیز گویند و معنی بیت آنست که آفتاب
که کعبهٔ محرم نشانه ای کعبه برهنه است و زمزم آتش‌فشانه
ای چشمه گرم است در برج سرطان که خانه قمر است بناز
و دیگر خرامان برای پرورش خود آمده و مدت یکماه در و
خواهد ماند زیرا که سرطان برج آبی است و آفتاب سو
حرارت زیاده شده است چون یکماه در آن جا که بخانه
تابستانها می‌ماند آسایش گیرد طبیعت معتدل گردد
و بدانکه خانه تابستانها آنست که بالای بام سازند و یا

بلغ بالمقابله

درزمین

در زمین لب زنند و در و آب نیز برد شود بیت هر سنگ سو
کز ساحری کرده صبا میناگری از خشت زر خاور مینایش
دینار آمده صبا بادی که از مشرق آید و نشو و نمای نباتات
از اوست مینا آبگینه سبز و کبود و خشت زر خاوری کنایه
از آفتاب است و خاور مشرق سو گویند و مغرب سو نیز گویند
و مینا و دینار استعارت است از مینا سبزه تر مراد است و از
دینار سبزه خشک مراد است چنانکه حکیم سوزنا گوید شعر
ماه فروردین حریف فستق بخشیده بود هر درخت باغ را تا باغ
شد زینت پذیر تیر مه زینت بگرداند بستان را دادا
آن حر بر فستق سو رنگ دینار وز زمرد معنی بیت آنست
که هر سنگی را که باد صبا در فصل بهار لب جوی میناگری کرده
ای بزیر سبزه پوشیده بود و در تابستان از تابش آفتاب
~~در هوای تابستان~~ مینا آن سنگ دینار آمده ای سبزه
که سنگ کوه زیر او پوشیده شده بود از گرمای آفتاب در هوای
تابستان خشک و زرد شده و مانند دینار زر نمودن گرفت
و این عجیب است که آبگینه سبز زرد گردد و سنگ و خشت
و زرد و دینار و مینا لوازم است بیت خورشید زرین چهره

ببین صحرای آتش چهره بابین در مغز افعی مهره بین چون دانه
نار آلده دهره خنجر و دشنه افعی مار سیاه و زرین دهره
کنایه از شعاع آفتابست که قاطع ظلمت شبست و از آتش
چهره گرمی روی زمین مراد است و این استعاره است و حضربیت
آنست که آفتاب سوبیابی که دشنه زرین بدست دارد ای
شعاع او که مانند خنجر مصیقل است و قاطع ظلمت شب است
و صحرا را ببین که از غایت تابش آفتاب سخت گرم و تفته
شده است ای روی زمین صحرا از گرماء آفتاب غایت تافته
و گرم شده است و در مغز مار سیه مهره ببین که از غایت گرما
و تابش آفتاب مانند دانه انار تفته و سرخ شده است و از
دانه انار اخگر آتش نیز مراد است از آنکه نار آتش را نیز
گویند بیت هر فرش سقلاطون که بد صباغ او بهر سه مه
از آتش گردون سیه چون داغ قصار آلده فرش سقلاطون
سقلاطون و سقلاط و فرش سقلاطون کنایه از سبزه است
صباغ رنگرز آتش گردون کنایه از آفتابست و قصار
گازر و داغ قصاران داغ سیاه را گویند که گازران بر آن
زغال بر کناره جامها کنند و حضر بیت آنست که هر بساط سبزه

که ماهتاب

که ماهتاب در مدت سه ماه بهار سبز رنگ کرده بود از تابش
آفتاب در هوای تابستان همچو داغ سیاه گازران خشک و
سوخته و سیاه شده است یعنی از تابش گرماء آفتاب سبزه که
در بهار رسته بود خشک شده و سیاه گشته از آنکه درو
آتش زدند و رسم است که چون سبزه و گیاه خشک گردد درو
آتش زنند و بسوزند تا در بهار سبزه نیک بروید و بدانکه
ماهتاب صباغ فلک است و سبزه و گلها سرخ و زرد و کبود
از نظر او رنگ میگیرند و میوه نیز رنگ و مزه ازو میگیرد
و قید سه ماه از آن کرده است که مدت بهار سه ماه است چون
آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا بود مدت بهار است و از آتش
گردون کره اثیر مراد است از آنکه چون آفتاب در برج سرطان
در آید حرارت کره اثیر در هوا تا بکره خاک سرایت میکند
بدان سبب در هوا عفونت ظاهر میگردد تا سه ماه و در
مدت مذکور از حرارت گرماء صیف همه سبزه خشک میگردد
و سیاه مینماید بیت گاو ز خواه و بید تر در خیشخانه با چه بر باسقی
فرخنده فرزو خانه فرخار آلده بید درختیست بی بار
و خاصیت لکن سرد است در هوای تابستان از برگهاء او

خرگاه کنند و در خرگاه فراز کنند و گرد اگرد گیرند تا غایت
سرد شود خیشخانه خویش جامه ایست سبز و سرد در هوای
تابستان بکار بندند و خیشخانه نیز آن خانه را گویند که در هوای
تابستان دیوارهای او را بجامه خویش گیرند و اندکی تر کنند
تا غایت سرد شود فرخنده نیک و زیبا فرخار نام
بتخانه ایست در ولایت چین که در و بتان جمیل اند و بعضی گویند
که بهارخانه ایست که در و انواع تصویرات لطیف ساخته اند
و در و زنان صاحب جمال حاضر شوند و قتیت نام شهریست
که در و خوبان باشند و معنی بیت آنست که ای فلان هوای تابستان
است برای نقل مجلس کافور طلب کن و بید بخواه و از آن
خرگاه بالا رو نیز در خانه برگهای بید فراز کن و در خیشخانه
شراب بخور با ساقی نیک و زیبا که خانه از و همچو فرخار
نماید و سیکم بیت آنست که ای فلان هوای تابستانست در
خیشخانه که سرد است شراب بخور و بید تر در آن خانه فراز
کن و دیوارهای خانه سو بگیر تا سخت سرد گردد و کافور را
نقل کن از آنکه سرد است و حرارت شراب سود دافع است
اما شراب با آنچنان شاهدی صاحب جمال بنوش که از حسن جمال او

خانه همچو

خانه همچو فرخار نماید بیت ماورد و ریحان کن طلب توزی و
کتان کن طلب ورزی گلستان کن و لب انگه که این چار اند
ماورد گلاب ریحان سبزه خوش بوی و رنگین که آنرا سپرغم
خوانند توزی نوعی از جامه ایست که در تابستان پوشند
کتان جامه ایست کتانی و آن سرد است پوشش تابستانی است
سلب پوشش و معنی بیت آنست که ای فلان گلاب و ریحان
که سرد است از جهت نقل شراب طلب کن و جامه توزی و
کتان که سرد است بپوش و جائیکه این هر چهار چیز یعنی ماورد
و ریحان و توزی و کتان جمع شوند آنجا از شراب سرخ انگوری
بنوش و لب خود را گلستان کن یعنی از آن شراب سرخ و خوشبوی
گردان همچو گلستان بیت که که کن از باغ ارزو دان
آفتاب زرد رو پیراهنش ده ماه نو هر سال یکبار اده
آن آفتاب زرد رو اشارتست بر خربزه پیراهن گرد
ده ماه نو کنایه از ده خط مقوس است که گرداگرد خربزه میباشد
و معنی بیت آنست که ای دوست گاه گاه در باغ برو و خربزه را
که آفتاب بسر مانند و گرد اگرد او ده خط مقوس مانند ده ماه
نو ست و در هر سالی یکبار می آید از باغ بخواه و بخور دانی

بر سپید تقحب است بیت چرخ از سموم گرم که زاده وبا
هرچاشتگه دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده سموم
باد گرم و وبا علتی است که چون از کثرت عفونت هوا فاسد شود
لکن علت ظاهر گردد و مردمان سو هلاک گردانند چاشتگه پیش از
میان روز یاقوت جوهریست سرخ رنگ که چون آنرا با چند
داروی معین ترکیب کرده بخورند وبا دفع گردد و تاثیر نکند
چنانکه شیخ نظامی گنجه رحمه الله درینمعنی گفته است نظم
دل رهست کن از بلا میندیش یاقوت خور از وبا میندیش
کردار قدر و مانند و معنی بیت آنست که بواسطه باد گرم
که در هوا وزد فلک هر چاشتگه که وبا بزاید و برای دفع
لکن وبا پیاله شراب سرخ که ممدوح بمنزله یاقوت است یعنی پیاله
شراب سرخ ممدوح که بیاقوت می ماند بالخاصیه دافع وباست
از هر که آن پیاله شراب بخورد از وی وبا دفع گردد بیت
تریاق ما چهر ملک پور منوچهر ملک با طاعن چهر ملک طاعون سزاوار
آمده تریاق پادزهر پور پسر منوچهر نام پادشاه شروان
و عراق که ممدوح امام خاقانی بود و از پور منوچهر اخستان
شاه مراد است و او نیز ممدوح است طاعن سرزنش کننده

وطعنه

وطعنه زننده طاعون نوعی از وباست که بر تن آدمی نقطهای
سیاه و سرخ پیدا میشود و آن زخم مرگ است و معنی بیت آنست
که آن جام شراب که در بیت بالا مذکور است با روی ملک اخستان
که پسر منوچهر است تریاق سزاوار و لایق و دافع انواع زهر آمده
و با طاعن چهر ملک یعنی با دشمن اخستان شاه طاعون سزاوار
و لایق آمده یعنی تریاق سزاوار اخستان شاه است و مرگ
سزاوار دشمن اوست طاعن و طاعون صنعت اشتقاق است
بیت از بوس لبهای سران بر پای اسب اخستان
نعل زرین هر زمان یاقوت مسمار آمده سران بزرگان
یاقوت جوهریست سرخ و آن مشهور و معروف است و اهل هند
آنرا مانک گویند و مسمار میخ و معنی بیت آنست که سران و
بزرگان بلبهای سرخ بر پای اسب اخستان چندان بوسها
زدند که از اثر سرخی لبهای ایشان میخهای نعل زر همچو یاقوت
سرخ شدند گویا میخهای یاقوتیاند که بر زرین نعلهای اسب
ممدوح وصل کرده اند بیت رایش چو دست موسوی در
ملک برهان قوی دادش چو باد عیسوی تعویذ الفاظ آمده
رای فکر و اندیشه و عقل دست موسوی ید بیضا که

معجزهٔ موسی ع بوده و آن چنانست که چون حضرت موسی ع دست
در جیب کردی نوری از دست او بر خاستی و با آفتاب رسیدی
بر آن حجت داد انصاف باد عیسوی دم عیسی ع در حیات
اموات گویند بدانچه پناه گیرند انصار یاران و حواریان که
قدم حضرت عیسی ع بودند کما قوله تعالی فلما احس عیسی منهم
الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار
الله معنی بیت آنست که رای اختیار شاه در ملک همچو
دست موسی ع بر همه قوتست و داد او همچو دم عیسی ع زنده
کننده مردگان و دافع رنجها و حوادث است و یاران بدان
پناه میگیرند یعنی رای روشن ممدوح در ملک معجزه قویست
چنانکه ید بیضاء موسی ع معجزه قوی بوده است و داد دهی ممدوح
سبب حیات و رحمت مظلومان است و یاران بدان پناه
میگیرند چنانکه دم عیسی ع زنده کنندهٔ مردگان و دافع
رنجها و دردمان بوده است و انصار یعنی حواریان او را
گویند خود ساخته بودند او را بدو پناه گرفته بودند بیت
مردان علوی هفت تن درگاه او سر نوبه زن خصمان
سفلی چار زن پیشش پرستنده آمده مردان علوی
هفت تن

هفت تن کنایه از کواکب سیاره است و خصمان سفلی
چار زن کنایه از طبایعست و هرچه درین عالم موجود
میشود بتاثیر هفت کوکب از چهار طبایع موجود میشود پرستار
خدمتکار و کنیزک سو گویند و معنی بیت آنست که هفت
کواکب سیاره که آبای علوی اند بر درگاه ختان پنج
نوبت میزنند و چهار طبایع که امهات سفلی اند و خدیگر اند
پیش او خدمت میکنند همچو کنیزک مطلع القصیده

بیت

مراز هاتف همت رسد بگوش خطاب کزین رواق
طنینی که میرود در یاب هاتف فرشته غیبی که آواز دهد
همت قصد و هاتف همت اضافه بیانیه است و همت
مراد است خطاب سخن کردن با کسی بحضور رواق
کوشک و قصر بلند و اینجا کنایه از فلک است طنین آواز
باریک و نرم را از پریدن مگس و پشه میخیزد و گوش
مردم میرسد و همیشه از غایت سرعت حرکت افلاک
آواز نرم و لطیف میخیزد و آن سودا اصلان و کاملان حق
بشنوند و معنی بیت آنست که مرا از همت بلند و خیر که بمنزلهٔ هاتف

بیان ۲۴

بلغ

۹۲

غیر است هر روز خطابه بگوش میرسد که از فاقها از آن
رواق فلک آواز میخیزد در باب ای بشنو و فهم کن
که چیست بیت فلک به پیش رکاب وزیر هارون راز
نطاق بسته بهاروها آمد اینت عجایب از هارون که
در مصراع اول است برادر حضرت موسی ع مراد است
که وزیر موسی ع بود و از هارون که در مصراع دویم است یک
و پاسبان مراد است و در ملک بالا رسم است که هارون
همه شب جلاجل در کمر بسته پاسبانی کند و گرد اگرد بگردد
بر آواز او پاسبانان دیگر بیدار مانند چنانکه هم در
اینمعنی شیخ نظامی گوید نظم جلاجل زنان گفت هارون
شده که شه تاجور باد دشمن تباه ابر آویخت هندوی
چرخ از کمر بهاروها شب جرسهای زر را نطاق کمر
اینت زهی عجایب شگفت و عجیب و معنی بیت اینست
که زهی عجب که پیش رکاب وزیری که رای او در
اصلاح امور مملکت همچو رای هارون ابن عمران است
فلک جلاجل ستارگان در کمر بسته دایم بپاسبانی
تا سدی می آید یعنی فلک با آن عظمت که دارد در رکاب
ممدوح

ممدوح همچو هارون میرود و این عجب است بیت زکوة دست تو
توفیر سورة الانفال سفیر جاه تو عنوان سورة الاحزاب زکوة
افزودیا مال و پاکی و اینجا بمعنی عطاست توفیر افزونی و تمام
کردن توفیر سورة الانفال عبارت از قسمت غنایم است
که در ابتدا سورة مذکور مسطور است کما قوله تعالی یسئلونک
عن الانفال قل الانفال لله و الرسول الآیة یعنی آنچه زیاده
از قسمت غنایم باند قابل قسمت نباشد حکم مر خدا و رسول راست
یعنی هر جا که خدای عز و جل و پیغمبر صلعم فرماید آنجا دهند سفیر ایلچی و
رسول عنوان سر مکتوب که هذا الکتاب عن فلان الی فلان
بر سر نامه نویسند و عنوان سورة الاحزاب عبارت از ابتدای
سوره احزاب است کما قوله تعالی یا ایها النبی اتق الله و لا تطع
الکافرین ای محمد صلعم پرهیزکار باش و با کافران و منافقان یاری
مده و مصاحبت مکن و پس روی وحی کن و توکل بر خدای
کن و پسندیده است ترا بخدا آرو کیدی ساختن ای کافی است
وکیلی تو عز و جل و معنی بیت اینست که ای ممدوح زکوة دست
تو ای عطای دست تو قسمت غنایم باد که در سورة انفال است
و سر آیه ابتداء سورة احزاب که در شان پیغمبر صلعم وارد است

عز و جل
ج

سفیر جان تو باد ای پیغمبر که از و خبر دهنده جان باد تا
معنی این سه آیت در جان تو اثر کند و بران کار کنی و
رستگار شوی بیت دو دست و کلک تو دیدم که در تمام جهان
دو قلّه اند ولیکن سه قبلهٔ طلّاب جود بخشش قلّه حجم
بزرگ سه قبله در اصل قبلهٔ مسلم و قبلهٔ یهود و قبلهٔ نصاری
است امّا اینجا کنایه از دو دست و قلم ممدوح است طلّاب
طالبان و بدانکه دو قلّه آب از آن قید کرده است که نزدیک
شافعی چون مقدار دو قلّه آب یکجا جمع شود نصاب باشد
طهارت شود و باستعمال پلید نگردد کما قوله علیه السلام اذا بلغ
الماء قلتین لم یحمل خبثاً شافعی هم بدین حدیث تمسک کرده
است و نزدیک امام اعظم آب ده در ده شرط است و معنی بیت
آنست که ای ممدوح دو دست و کلک ترا دیدم که تمام نصاب
عطا دو قلّه اند ای نصاب کامل اند ولیکن سه قبلهٔ طالبان
حوایج و اغراض اند یعنی طالبان اغراض و عطایاء دایم
سوی هر دو دست و قلم تو توجه و توقع دارند از آن سه
حاجت ایشان بر می آید بیت ولی و خصم تو مخصوص جنت و
سقرند که این ندای قد افلح شنید و آن قد خاب

ولی صاحب دوست و بزرگ جنت بهشت سقر دوزخ ندا
آواز در دادن کسی را و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت
آنست که ای ممدوح ولی تو سزاوار بهشت است و خصم تو در
خور دوزخ است از آنکه ولی تو ندای قد افلح من زکیها شنید
و تحقیق ندا نجات یابد کسی که پاک کند نفس خود را و خصم تو
ندای و قد خاب من دسیها شنید یعنی ولی تو ندای فلاح
و نجات شنید که سرمایهٔ بهشت است و خصم تو ندای خیبت و
ناامیدی شنید که سرمایهٔ دوزخ است بیت ملک صفات
وزیرا ملک نشان صدرا بتست قلب من ابر زر و سلب
نفی ایجاب ملک فرشته ملک نشان پادشاهی که علامات
و شرایط سلطنت تمام دارد و پادشاهان دیگر سو بپادشاهی
نشانند صدر بزرگ و صاحب صدر قلب دل و ناسره
ابر ریز زر خالص سلب ربودن ایجاب واجب گردانیدن
و نزدیک منطقیان سلب نفی ایجاب اثبات را گویند
و معنی بیت آنست که ای فرشته صفات و وزیر و ای سلطان
نشان صاحب صدر قلب من بتو ابر ریز است و ایجاب است
ای نیست من از قبول تو هست شده است یعنی اگرچه نیستان

من قلب و ناسره بودند ولیکن بقبول تو همه خالص و سره شده
واگرچه من ناچیز بودم ولیکن بقبول تو چیز شدم از آنکه هرچه
از تو میطلبم می یابم و بدولت و نعمت رسیدم و معنی بیت
چنین تواند بود که ای روز زیر قلب من بتو ایجاب ای نزر است
این دغل و ناسره بودم بلطف و کرم تو همچو زر خالص شدم
یعنی قوام وجود من از تست و سلب من بتو ایجاب است
این من که ناچیز و نیست بودم بنوازش تو هست شدم یعنی
قوام وجود من از تست نه از غیر ملکیت بمهر خاتم دل در
اصابع الرحمن بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب خاتم
بفتح تا انگشتری یا نگین اصابع انگشتان مهر بکسر میم
افتاب خاتم بکسر تا ختم کننده وحی پیغام که جبرئیل ع
از حضرت العزة بر پیغامبر صلی الله علیه و اله رسانید مطالع
جمع مطلع است یعنی جای طالع شدن اعراب جمع عرب
مهر خاتم دل عبارت از دل است و این استعاره و اضافه بیانیه
است و بر سر هر دو مصراع باء قسم است و معنی بیت آنست
که سوگند یاد میکنم بنقش انگشتری دل ای بسویدای قلب
مؤمن که بر مقتضای قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع

الرحمن

الرحمن یقلبها کیف یشاء در قدرت رحمن است و حدیث
دیگر نقل از مشارق ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین
من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه کیف یشاء و سوگند
یاد میکنم با فتاب خاتم وحی ای بپیغمبر که افتاب است
که وحی بر وختم شده است و طلوع او از مطالع اعراب است
ای زاده عرب است و انگشتر را با اصابع و افتاب را با
مطالع نسبتی تمام است بیت بخط احسن تقویم و آخرین
تحویل بافتاب هویت بچارم اصطرلاب خط احسن
عبارت از حضرت ادم علیه السلام است و آخرین تحویل روز
قیامت افتاب هویت عبارت از ثمرت اثبات وجود
حق تعالی است که از عرش تا فرش ساطع و مستفیض است
کما قوله تعالی الله نور السموات والارض الایه چارم اصطرلاب
کنایه از قران مجید است و معنی بیت آنست که سوگند یاد
میکنم با دمی که خوب ترین افرینش و بهترین صورتها است
و سوگند یاد میکنم بروز قیامت که آخرین تحویل است
و سوگند یاد میکنم بخدای عز و جل و علاء و احاطت وجود
او بر کل افرینش که افتاب هویت است و سوگند یاد میکنم

بقرآن مجید که چهارم کتاب است و اصطرلاب در اصل نام
آلت منجمان است بیت بحق آنکه دهد بچگان بستان سو
سپید شیر ز پستان سر سیاه سحاب کنند ز اهرمن دود رنگ
خاکستر چو سازد آتش د قاروره ز آسمان و شهاب
بچگان بستان عبارت از درختان نوخواسته است
و گیاههای نورسته و گلهای شکفته است سپید شیر کنایه از
آب صاف است که از ابر می بارد سحاب ابر اهرمن
دیو دود رنگ سیاه قاروره شیشه که در او روغن
نفط نگاه دارند و آن روغن عین آتش است بهر چه رسد
آنرا بسوزد و چون بجامه رسد حالا جامه سوختن گیرد چنانکه
شیخ نظامی در وصف زن جادو که در آتشخانه خود را
بشکل اژدها ساخته بود فرموده است نظم که هست اژدهائی
در آتشکده) چو قاروره در مردم آتش زده) شهاب
ستاره ایست که بشب مانند آتش در هوا میجهد و
یا همچو ستاره از آسمان در هوا فرود می افتد و آن است
که چون شیطان و دیو برای استراق سمع اسرار شنیدن
اسرار آسمانها بر طریق دزدی سوی آسمان عروج میکنند.

یلمع بالمعالم

فرشتگان

فرشتگان از کره اثیر پاره آتش میگیرند و بر حکم فرمان بر روی
شیطان و دیو میزنند تا او فرود می آید کما قوله تعالی وجعلناها
من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین
و ثانیا مصراع لف و نشر مرتب است و معنی هر دو بیت آنست که بحق
آن خدا یا که درختان نوخاسته و گیاههای نورسته و سبزهای نودمیده سو
که بچگان باغ اند آب صاف که بشیر سپید مانند از پستان سیاه سر
سحاب میدهد از باب ابر سیاه درختان و گیاهها و ریاحین سو
می پرورد و چون از آسمان قاروره دار شهاب آتش می سازد و دیو
سیاه سو خاکستر میکند او می سوزد و بدانکه پستان و بستان تجنیس
خطی است و درین بیت بیشتری لوازم و لواحق را رعایت کرده است
و لفظ بستان مستعار است و این استعاره تخییل است بیت
چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر ز آب ظلمت ارحام و ز آتش
اصلاب ظلمت تاریک رحم زهدان عورت ارحام جمع اوست
صلب استخوان پشت پاره که آب منی از آنجا میچکد اصلاب جمع
اوست و آتش اصلاب استعاره است و از حرارت شهوت مراد است
و آب ظلمت ارحام نیز استعاره است و معنی بیت آنست که بحق آن خدائی
که در رطوبت و ظلمت زهدان زنان از پاره نطفه

که از آتش اصلاب ای از حرارت شهوت از صلبهای پدران
چکید همچو خضر و اسکندر چراغهای علم افروخت یعنی خضر که چراغ
علم لدنیا بوده و اسکندر که چراغ حکمت بود از آتش شهوت صلبهای
پدران در تری و تاریکی زهد انهای مادران بامر الله تعالی موجود شده
بودند و این عجبست که چراغ در آب افروخته گردد و چراغ
و ظلمت و آتش و آب و خضر و اسکندر و ارحام و اصلاب الفاظ
متناسب اند بیت بتر عطسه آدم لبسنت احمد به بیکاش
که ید الله سرشت از آب و تراب سر عطسه آدم کنایه از
حضرت عیسی ع است از ان روی که چون حضرت آدم آفریده شد
و جان در قلب او در آمد از حرارت باطن او را عطسه آمد
و بخاری لطیف که از عطسه آدم برون آمد جبرئیل ع باذن
الله تعالی از او قید کرده نگاه داشت چون حق تعالی خواست که
حضرت عیسی ع را در وجود آرد جبرئیل امین را فرمان شد
تا همان بخار عطسه آدم را در گریبان مریم دمید و بقولی در آستین
مریم دمید از آنجا بخار لطیف مریم حامله شد و عیسی ع را زاد
و هیکل صورت و جثه تراب خاک و ضمیر شیخ برادم
عاید است و معنی بیت آنست که سوگند بسر عطسه آدم که از آن

عیسی

عیسی ع مخلوق شد و سوگند بسنت حضرت پیغمبر ص و سوگند بجثه آدم
صلوات الله علیه که حق تعالی از آب و خاک بید قدرت خویش ساخت
حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی خمیر
کردم من گل آدم را چهل صباح بید قدرت خود بیت
بیک قیام و چهار اصل و چهل صباح که هست از این سه معنی
الف دال و میم بی اعراب یک قیام عبارت از آفرینش آدم
و حرکت اوست چهار اصل عبارت از چهار طبایع است
که مایه خلقت آدم است چهل صباح عبارت از چهل سالست
که مدت خمیر گل آدم است و بحساب جمل از یک حرف
الف مراد است و از چهار حرف دال و از چهل حرف
میم مقصود است که از ترکیب هر سه حرف آدم میشود
و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بیک قیام ای
بخلقت و ایستادن و حرکت آدم ع و بچهار طبع که مایه
خلقت اوست و بچهل صباح که مدت خمیر گل اوست و از
هر سه عددی بحساب جمل آدم میشود یعنی اعراب و بی
اعراب از آن قید کرده است که عدد یک و چهار و چهل
که بحساب جمل الف و دال و میم است اعراب نتوان کرد

بیت نجم ابو البشر و خشک سی هفت هزار سال یا بعد از
که کرد فتح الباب ابو البشر آدم ع و تخم ابو البشر آدمی
خشکسی قحط فتح الباب اول باران که بعد از خشکسی
بیارد و وقتی که دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگر
باشند با همدیگر ناظر شوند چنانکه مثلا خانه مشتری قوس است
و خانه عطارد جوزا است که قوس هفتم خانه اوست چون
میان ایشان نظر تثلیث یا تسدیس و جز آن واقع شود در آن
وقت بالخاصیه باران بارد و برف افتد و این شکل را
فتح الباب خوانند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم
بفرزندان آدم و بمدت هفت هزار سی از ابتداء هبوط
آدم ع که در عجم خشک سی شعراء کامل و فضلاء فحل
بود ای شعراء کامل در عجم نبودند و سوگند یاد میکنم
باخر یا بعد سی که از هفتم هزار سی فتح الباب
شد و باران فیض حق بارید یعنی امام خاقانی نور الله
ضریحه که خلاق عهد و صاحبقران عصر بود از فیض حق تعالی
در وجود آمد و بعض شعراء دیگر که هم عصر او بودند پدید
آمدند و بدانکه از گاه هبوط آدم ع از بهشت مدت

بقاء دنیا

بقاء دنیا هفت هزار سی نهاده اند کما قال النبی ص عمر
الدنیا سبعة آلاف و انا فی سبع الآخر و هر هزار سی دو
یکدور گویند و هر دوری بکوکبی منسوب است و این دور که اکنون
میگذرد دور قمر است و از دور قمر یا بعد سی گذشته
بود که امام خاقانی در وجود آمد و فتح الباب شد و قحط شعراء
عجم برفت و بعد از تولد او شعراء دیگر پیدا آمدند با فراخی
سی شعرا اند بیت بزم احمد و جلاب خاص و خلق خواص
لب سپاره پاکش گذشته بر جلاب بزم مجلس خوش دار بزم
احمد مجلس حضرت پیغمبر ص مراد است با صحابه و معراج نیز تواند بود
از جلاب خاص زبان و لعاب پیغمبر ص مراد است و از خلق خواص
خاصان مجلس حضرت مراد اند و ضمیر شین بر احمد ص راجعست
و سی سپارهٔ پاک کنایه از سی جزو کلام الله است و معنی بیت آنست
که سوگند یاد میکنم بمجلس و معراج حضرت پیغمبر ص و بزبان او
و بخلق او و خاصان او و سوگند یاد میکنم بسی سپارهٔ
کلام الله که بر زبان مبارک او گذاشته اند و بعض از
سی سپارهٔ پاک دندانهای مبارک آنحضرت مراد دارند
و بدانکه از خلق خاص خلق انبیاء ع نیز مراد تواند بود

خاصیت خلق بر پیغمبر علیه السلام اختصاص دارد کما قوله تعالی وانک لعلی
خلق عظیم بیت بتاب یکسر ناخن قوارهٔ مه سو
و شاخ چون سر ناخن فراشو بتاب تاب روشنی و قواره
پاره جامه مدور که محتاج کهر بیاید درزی می برد و نگاه
میدارد و اینجا این لفظ مستعار است و شاخ عبارت
از و پیرکاله است و درین بیت ذکر معجزه حضرت پیغمبر صلعم
کرده در باشاره سر انگشت دست مبارک او ماه تمام دو
قطعه شده بود کما قوله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر
و معنی بیت اینست که سوگند یاد میکنم بنرم و جلال پیغمبر صلعم
که بتابش و جنبش یک سر ناخن خود ماه تمام سو که بقواره
می ماند همچو پاره سر ناخن دو قطعه کرده و خلق سو فراشو
در عین تابش از روشنی او در حالت شق شده خلق
می دیدند و در بعض نسخه بره شو تنابت بیت
بیار محرم غار و بمیر صاحب دلق به پیر کشته غوغا
بشیر شرزه غاب یار محرم غار کنایه از ابوبکر است
از انکه از خوف دشمنان وقتی که حضرت پیغمبر صلعم در
غار خزیده بودند او نیز مصاحب بود کما قوله تعالی ثانی اثنین

انگشت ع

اذهما

اذ هما فی الغار و میر صاحب دلق کنایه از عمر خطاب است
از انکه خرقه که وقت اسلام آوردن در تن او بود بران
پیوندها دوخته و دلق ساخته بود و آنرا متعظیم تمام
نگاه میداشت و پیر کشته غوغا کنایه از عثمان بن عفان
است از انکه او بر دست مخالفان در حالت خلافت
کشته شده است و غوغا جمعیت مردمان سو گویند که
بقصد جنگ جمع شوند و شیر شرزه غاب کنایه از
امیر المومنین علی ابن ابی طالب است از انکه او سو اسد الله
خطاب بود و غاب بیشه سو گویند و معنی بیت اینست
که سوگند یاد میکنم به ابوبکر صدیق و بعمر خطاب و بعثمان
بن عفان و بعلی مرتضی علیه السلام بیت بهو تراب کرشمه
بهشت قنبر اوست فدای کعب و تراش کواعب و اتراب
بوتراب کنیت حضرت امیر المومنین علی ع است قنبر نام
غلام علی ع داد از جمله و اصلان حق بوده است فدای
باز خریدن چیزی را بچیزی و قربان کردن کعب شتالنگ
تراب خاک کواعب زنان نارپستان اتراب هم
زادان ای هم سالان و ضمیر شین بر بوتراب راجع است

و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بعلی ع که قنبر او شاه بهشت
است و فدای شتالنگ او و خاکپای او زنان ما ریستان
و هم زادان از حوراء بهشت اند یعنی حوراء بهشت که
کواعب و اتراب اند خود را بر شتالنگ او بر خاک پای بوتراب
که قنبر او شاه بهشت ~~است بسته انکس را بنزدیک حق تعالی~~
فدای و قربان می‌سازند و مقصود این بیت آنست که
که کسی که غلام او شاه بهشت باشد آنکس را بنزدیک حق تعالی
چه مقدار درجه خواهد بود و بدانکه تراب و اتراب و کعب
و کواعب صفت اشتقاق است بیت بهفت مردان
بر کوه جودی و لبنان همه سفینه پارخت و بحر بی پایاب
هفت مردان کنایه از هفت ابدال و اوتاد است
که بر کوه جودی و لبنان ساکن اند جودی نام کوهی است
و لبنان نیز نام کوهی و سفینه کشتی خود را گویند
و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بهفت ابدال
و اوتاد که بر کوه جودی و لبنان ساکن اند همه مانند
کشتی بی رخت اند یعنی از اسباب و متاع دنیوی مجرد
و فارغ اند و مانند بحر بی پایان اند از دریا علوم دین

دیگر معرفت

دیگر معرفت حق و کشف و کرامت اند و در دین کامل اند

بلغ

بیت بعنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند همای بیضه
دین سو چو بیضه خوار غراب ترس سپر جستی همای بیضه
دین کنایه از حضرت پیغمبر ص است بیضه خوار غراب
کنایه از ابوجهل علیه اللعنه است و بدانکه غراب بیضه
از راه دهن می اندازد و باز میخورد چنانکه او جای دیگر
میگوید شعر کرکس شد غراب وار از حلق بیضه آتشین
بر اندازد و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بان
عنکبوت که چون پیغمبر ص و ابوبکر از بیم ابوجهل در غاری
خزیدند دهن غار رسیده بود شد آن عنکبوت بر دهن
آن غار پرده تنیدند و سوگند یاد میکنم بان کبوتر که در آن
وقت بر آن غار بیضه نهاد و هر دو جانور باذن الله تعالی
پیش پیغمبر ص سپر بلا شدند تا چون ابوجهل با قوم خود بر سر
آن غار رسید و رسید و آشیانه عنکبوت و بیضه کبوتر دید
دانست که اینجا محل خزیدن مردم نیست پس از آنجا با گروه
خود خایب و خاسر بازگشت پیغمبر ص و ابوبکر از نکبت او
ایمن ماندند و سلامت بمدینه رفتند بیت

که بعد طاعت قران و کعبه در سجده پس از درود رسول و صحابه
در محراب نزدم و نزنم جز بمنبر شاه سجود نکرده‌ام و نکنم
جز بصدر خواجه مآب نزنم مجلس مآب جای باز گشت
و این هر دو بیت جواب قسمهاست و حالها موقوف اند و
معنی بیت آنست که ای ممدوح چندین سوگندها که یاد کردم
بعد تلاوت قران و توجه کعبه که در سجده میکنیم پس از درود
رسول صلعم و صحابه او که در محراب میخوانم جز در مجلس شاه
سجده نکرده ام و نخواهم کرد و جز در صدر تو به پیش
صدر وزیری دیگر نرفته ام و نخواهم رفت و کسی که پیش
تو گفته است که خاقانی از اینجا جای دیگر رفتنی میخواهد آنکس
تهمت دروغ کرده است بیت چو موم محرم گوش
خزینه دار توام نیم فسرده مرا از آتش عتاب متاب
فسرده سرد شده و منجمد و بسته شده از سردی عتاب
سرزنش کردن و ترسانیدن متاب ای گرم تافته مکن
و مگداز و آتش عتاب استعاره است و اضافه بیانیه است
نیز و معنی بیت آنست که ای ممدوح من همچو آن موم خالص
نرم هستم که در گوش خازن تو می‌باشد و سرد سخن نه‌ام

هر دو ح

مرا بیهوده

مرا بیهوده با آتش عتاب متاب یعنی ای ممدوح من با تو
ظاهر و باطن نرم و خالص و مطیع هستم و نمیخواهم که از درگاه
تو انتقال کنم و در شهر دیگر بروم و خدمت غیری اختیار
کنم مرا بگفته مدعیان و غمازان ناحق سرزنش و عتاب
مکن از آنکه پاره فسرده دل نه ام و موم نرم بگرم
کردن محتاج نیست و بدانکه رسم است در ملک بالا که خازن
سلطان همواره موم نرم و خالص در گوش خود نگاه دارد
و وقت حاجت بر دهنهاء قفلها صندوق و در خیک و
قنطار ره بدره بچسپانند و بر آن مهر نگینهٔ انگشتری بزنند
و آن نشان اوست تا کسی دست نزند بیت دگر
ز ظلم گله کرده ام مشو در خط نه منصفی قسم تو شنو
بفصل خطاب در خط شدن در فکر و اندیشه شدن
و رنجیده شدن و قسم تو کند و فصل خطاب صریح با کسی
بحضور سخن کردن و نه استفهام است و بمعنی تقریر است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر پیش تو از ظلم
حساد که بر من رفته است گله کرده ام از من تو رنج زیرا
که تو منصفی هستی و گله از ظلم جز پیش منصف نتوان

کرد پس قسم تو بفصل خطاب ای صریح بحضور خود از رخ
بشنو و سوگندهای جدید مخصوص در گوش کن وان اینست

بیت. بیکی نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت
بیک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب

سه روح یعنی روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی و دو صحن
یعنی دنیا و آخرت یک فطرت کنایه از آفرینش حضرت آدم
صلوات الله علیه و یک رقیب خدای عز و جل کما قوله تعالی
فلما توفیتنی کنت انت الرقیب دو فرع یعنی صورت و هیولا
و بعضی گویند عبارت از هیولا و بعضی گویند عبارت از سلاله و صورت
زیرا است سه نوع یعنی نباتی و کانی و حیوانی چار اسباب
یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی مثلا
چون درودگر برای سلطان سریر سازد چوب علت مادی بود
و عمل درودگر علت فاعلی و هیئت سریر علت صوری و جلوس
سلطان برای علت غائی باشد و بعضی از چار اسباب قوای
اربع مراد دارند و آن قوت جاذبه و قوت ماسکه و قوت
هاضمه و قوت دافعه است و معنی بیت آن است سوگند
یاد می‌کنم بیک نفس و سه روح و دو جهان و یک آفرینش

حضرت

حضرت آدم علیه السلام و سوگند یاد میکنم بیک رقیب
حق تعالی است و بدو فرع و سه نوع و چهار اسباب
در بالا شرح داده شد و ازین بیت در صفت سعد و کسا

بیت. بندهٔ خادم چالاک رومی و حبشی   درم خریده دو خاتون
خرگه سنجاب

خادم چالاک رومی و حبشی کنایه از روز
و شب است و درم خریده بنده را گویند دو خاتون کنایه
از آفتاب و ماهتاب است و خرگه سنجاب کنایه از ابر آسمان است
و سنجاب در اصل نوعی از پوستین است و مشهور که ابلق است و معنی بیت
آن است سوگند یاد میکنم بروز و شب در خادم چالاک که
یکی رومی و دیگری حبشی است هر دو خادم بنده درم خریده
و عاجزی ایشان اند این بنده آفتاب و ماهتاب اند یعنی
سوگند یاد میکنم بروز که خادم رومی است و چالاک و بنده خدمتگار
آفتاب است و سوگند میخورم بشب که خادم حبشی چالاک است
و بنده خدمتگار ماهتاب بدانکه رومیان سرخ رنگ اند
و حبشیان سیاه رنگ بدان سبب روز را با روم و شب را
با حبش نسبت کرده است و نیز آفتاب بروز تعلق دارد و ماه
به شب یعنی که روز خادم رومی است و بنده آفتاب است

بهشت باو

شب چادر حشر است و بنده عاصی است

بهشت اندرین سه غرفه مغز / به هفت حجله نور اندرین دو حجره حلال

بود قصر غرفه خانه که بالای بام بود سه غرفه مغز عبارت
از سه گوشه دماغ است حجله پرده و حجره اطاقه با جامه‌ای
سرخ آراسته عروس را در جلوه دهند و نقش حجله نور
کنایه از هفت طبقه نور چشم است ۲ و معنی بیت آن است
در تحت بهشت قصر بهشت در تمنای آن در گوشه دماغ
هرکس متمکن است و تحت هفت طبقه نور در دو چشم و دیدن
وجود انسان حق تعالی بلطف شامل خود افتاده است
و بدگمان بهوای بهشت است و در دماغ هرکس متمکن است
و سه غرفه مغز از آن قید کرده است در دماغ سه گوشه
دارد مقدم دماغ محل خیال است و وسط دماغ محل تفکر
و موخر دماغ محل تذکر از محل حفظ است و این بیت از صنعت
سعد الدین است بیت بخیز شام ز افلاس بحر کرده گلو

تیغ صبح کیمخت کوه کرده قراب / خیز شام عبارت
از ظلمت شام است افلاس بحر آن دهان دو در خیز است
در یا بخار از دریای مغرب وقت غروب فرو می

آفتاب

در حجره خواب
کنایه از دو چشم است
صح

تخیل

آفتاب بر می آید و در هوا منتشر میشود و معنی صبح عبارت
از روشنی صبح است در قاطع ظلمت شب است و کیمخت
کوه کنایه از بالینه کوه است در مکرر و نا هموار است
قراب نیام تیغ و معنی بیت آن است در کوکند یار سکنیم
بر روشنی صبح صادق در مانند تیغ مصقل است و قاطع
ظلمت شب است و از بالینه کوه در جرم کیمخت علیحده مانند
نیام او است یعنی صبح از پس کوه بر می آید مثل آنکه
تیغ از نیام بر می آید بیت بکوه برق مشانه زرنگ پاره لعل

به تجره ماه مشیمه ز نور بچه ناب / مشانه ابدان و مجمع در
در شکم است قرار می گیرد و بول می شود و عقیق در آن
محل نبض کوه کان را حادث میشود و سنگ سپید در آن
محل سپید آید آن سنگ را سنگ مشانه خوانند
و مشیمه پوست باریک در اندر جسم عورت در بچه
در او بود بچه ناب کنایه از مراد در دلی درخشنده است
و ناب خالص را گویند و معنی بیت آن است در کوکند یار
سکنیم بکوه در دو نه از روشنی لعل و یاقوت مانند برق
درخشنده همچو ماهتاب منور است و مانند آنکه لعل را

سنگ مثانه و مروارید‌ها را بچه ازان تشبیه کرده است
که مروارید همچو بچه حیوان از قطره آب در شکم صدف
موجود می‌شود و لعل همچو سنگ مثانه در جوف کوه از نظر
آفتاب منعقد می‌گردد بیت مطلع خرد و مقطع نفس در داد
خلاص صباح جوانی است از ازل جرس خراب مطلع
جای طلوع کردن چیزی و مطلع خرد عبارت از آغاز
پیری است که وداع ایام و عمر دم عقل را استقبال می‌کرد
و هر روز می‌افزاید و مقطع جای بریدن چیزی را میگویند و مقطع
نفس عبارت از آخر وقت پیری است که به موت قریب
بود و از خواص رسیدن و اولیا مراد اند و جرس خراب
کنایه از دنیاست و معنی بیت این است که برو کنند یار
میکنیم با تبدل پیری مردم که مطلع عقل است و با نهایت پیری
مردم که مقطع دم است و در اداد خلاص روح از دنیا داد است
و از جهان در سخن این خرابی گردنده است بیت
که برخی از فلک و شمار ظلمها رفت است که هم فلک
حجلی دید بیار پرسی جواب این متن جور قهار
مذکور است یعنی بجز این نوکنندها در بار کردگم که از هر

بلغ مقابله

در

در فلک را سال برمن این چنان ظلمها رفت است و دشمنان
به تهمت دروغ مرا متهم کردند و گفتند که در فلان قافله بر گشته است
و میخواهد که از اینجا به شهر دیگر رود تا سلطان مرا بند کرد
و محبوس گردانید و در عذاب و شکنجه افکند اگر لذت این ظلم و تعدی
در برمن رفته است با فلک مواجهه کنم و حجت و اسم
و دعوی کنم فلک از جور و ظلم خجل و شرمنده و محجوب
گردد برو که روز داد و انصاف و کورت به پایان نبات النعش
فلک را بریده موی مصاب روز داد و انصاف کورت عبارت
از روز قیامت است و به پایان معنی بیننده باد و مصاب
و بنات النعش هفت ستاره شمالی که مشهورند از آن چهار
ستاره را نعش خوانند و سه ستاره را بنات خوانند
و مصاب مصیبت زده و ماتم زده را گویند و معنی بیت
این است که اگرچه امروز فلک برمن ظلمها کرده است
و لیکن باش تا بروز قیامت که آفتاب را ریک کی
و دختران النعش را در ازرسیدن مصیبت موها را بریده
در ماتم آفتاب و کواکب افلاک نشسته ببینم بیا داش
ظلمهایی که او برمن کرده است

همان کس نزند لفظ

کرکسان جیفه‌خوار نشنیده‌ام در غلغله کنند طعمهٔ عقاب
کند کرکسان نسر طایر و نسر واقع مراد است و آن دو صورت‌اند
از ستارگان در برج جدی بصورت کرکس و هر یکی را
عقاب فلک نیز گویند و نیز در صور آسمانی جنوبی بر شکل
صورت عقاب است هم به برج جدی نزدیک نسر طایر
جیفه مردار را گویند و از جیفه‌خوار مردارخورنده و پلید
مراد است و غلغل سیمرغ را گویند و معنی بیت آن است
در هوای کشش تر از اینکه دو کرکس مردارخوار هیچ کرکس را
ندیده‌ام که ذباب سیمرغ را طعمهٔ عقاب می‌سازند یعنی
مرا که در فضل و هنر بسیمرغ می‌مانم از این دو کرکس فلک
در هوای کشش‌اند و مردار خوردن پرورش یافته‌اند طعمه
عقاب ای طعمه‌گو ساختن میخواهند و در طلب هلاک من‌اند
یعنی نسر طایر و نسر واقع دو کرکس مردارخوار کشنده بیماراند
در غلغل را یعنی سیمرغ را طعمهٔ عقاب چرخ می‌سازند
یعنی هلاک کننده عالمان و فاضلان و نیکان‌اند
و بدانکه تخصیص آسمانی و غلغل از آن کرده است در هوای جانور
میمون و مبارک دیده است که بر که سایه افکند او را

دولت

دولت و حشمت روی نماید و سیمرغ شاه طیور است
و منفرد است بیت زنند شاه ندارم کلهٔ مغ دانشم
اگرچه آب همه من بریخت دو همه آب آب ابروی
و حوت و نام ماه رومیان است و آن هنگام
بودن آفتاب در برج اسد است و آن یعنی هوا گرما است
و تابستان است و در آب شاذل اب روی مراد است
و در آب چرم ماه رومی مراد است و از نه اذل
روی مراد است و از نه چرم ماه رومی مراد است
و این نوکند نامه امام خاقانی در فتی نوشته است در خاقان
اکبر منوچهر او در ارسش ارزان مجبور کرده بود و در بند در زنجیر
کشیده و معنی بیت آن است که اگرچه خاقان اکبر
بسبب تهمت گر تخمیر ارزش آن تخمه معاندان
در ماه آب هوا گرما و هنگام نی آب است ابروی
من بریخت و مرا پیچ و قرد بی آب کرده است
و مجبوس گردانیده و بند کرده و لیکن ما زان بند پیش
کسی که دیگر بتسلیم نکنم و سخن در چه بناهم از آنکه
از بند شاه با کسی که کرده باشم ای مبادا در از بند

بادشاه نگه کنم و بد نگه است داب بود که بخشش نام است

سیاه خانه مغیلان سرخ بر دل من   حریف رضوان

بود حدایق اعناب   سیاه خانه بند خانه مغیلان

جمع غول است و غول دیو بیابانی را گویند که مردم را

در بیابان پیش از راه به برد و هلاک کند و مغیلان

شرح کنایه از موکلان بند خانه است در [illegible]

مردمانی زند   زرد یلم صورت رنگ روی [illegible]

نهایت سرخ بود چنانکه جای دیگر هم او گوید و قیل که [illegible] بود

روی دیلم دیدم از غم موی زردی شد مرا   همچو موی دیلم اندر زهم

نشکست عرض من   حریف یار رضوان [illegible]

بهشت حدایق جمع حدیقه ای باغچه اعناب جمع

عنب یعنی انگور نجشه و این بیت لف و نشر غیر

مرتب است و معنی بیت ال است در زندان شاه

که نه زدم از انکه در ان حال مرا [illegible]

بلکه بند خانه بر دلم بمنزله باغهای انگور بهشت بود

و موکلان بند خانه بر دل من به منزله در بستان

رضوان ای بمنزله حوران بهشت بودند   بیت

چه

های بچو شنوم از این خام خوش [illegible]   قراطغانه لشمر

که طغان و حراب   که گفته بود فلان لشکر زرد [illegible]

که شاه نشنود ها ز دار دم عقاب   خام خوش عبارت

از ناپخته است و نسبت این کوسه قراسیاه طغانه

نام پادشاه عراق و قراطغانشر لشمهن عبارت

از صورتیست در این صورت طغانه از پشم ساخته

باشند دال پیکار بود در زدن تیره زدنی عقاب شکنجه

و عذاب   و معنی هر دو بیت ال است در مرار

از بند شاه گله نیست ولیکن من از خوشم و درد خشم و غصه

می شوم از دست این مرد ناپخته و کوسه در دقت تیره

و تیغ زدن قراطغانشر لشمهن است ای مردی پیکار

است چه شیر ال من از آن جهت است در او پیش پادشاه

بدروغ گفته است که خاقانی از شروان گریخته میخواهد

و این عماری دروغ از آن کرده است تا پادشاه نشنود

و بار دیگر در بند خانه کند و عذاب دهد و حاصل بیتها

ال است که از بند شاه گله ندارم ولیکن خشم و غصه

می از دست ال مردم غمازست در پیکار است

زتیغ زنی بپادشاه کعبه است صاحبقرانی زر
شهروان شکر زد   بهرام دو دبستان و دو دفتر خرما
بجای باب و دبستان و تخته ادب   نام مادر فقه
درر ذیل درجوان بچه زاده که اول دایه از خرما
و جان برنیت کرده در حلق او ریزد و اهل هند
انرا گهتی گویند باب پدر دبستان مکتب معنی
بیت اینست در سوگند بمهر و شفقت مادر
که بربین داشت و سوگند بذقه خرما که در ایه مراد از عهد
طفولیت دلو و سوگند بدو دبستان مادر که از ان
شیر خورده پرورده شده ام و سوگند بجای پدر و سوگند
بمکتب در دار علم خوانده ام و به تخته ادب در رو
خوانده ام و از خشت آموخته شده ام   بفرفره
بمشاق و بکعب و سرمامک   بخرد چاپک و چوگان و
گوی و در طبطاب   فرفره چرخی باشد که بر سوراخ
او کودکان در ان رشته از تار در آرند و از هر دو طرف
دو دست بکشند تا ان چرخ بگردد و در آواز کند
مشاق نام بازی است در ملک بلا کودکان

بازند

بازند کعب نام بازی است که کودکان بازند و سرمامک نام بازی است
که کودکان بر پشت کودکی سوار شوند و او ایشان را بنوبت از جای
بجای برد خرد چاپک کوک خرد که بکلاه یا دام و آکو و جز آن
در ان اندازند و آنچه در کوک افتد بستانند و اهل ایران سوغنک
خوانند و فلک نیز گویند طبطاب گوی بازی کردن و آن چوبی
بود مانند کفچه که بدان غازیان گوی بازی کنند و در پارسی آنرا
بیشه گویند نیز سوگند یاد میکنم باین همه بازیها که در عهد کودکی
باخته ام   بیت   بکله و لبفره و ترازوی نارنج   بجفت و

بلغ

طاق الوی جنابه و بجناب   کله نام بازیست که کودکان بازند
و آن چنانست که یک کس پاره در دهن خود بگیرد و دیگری
هر دو دست بر دو کله او زند تا پاره از دهن او باواز بیرون
رود   لبفره آن ریزه های مدور که از سفال سازند و کودکان
بدان بازی کنند   ترازوی نارنج آن ترازوی که کودکان از
پوست نارنج دو پله کنند و بر چوبی خرد آویزند و بشکل ترازو
سازند و بیازند   الوی نام میوه ایست شیرین که کودکان
بدان طاق و جفت بازند   جنابه بضم جیم تا امان بعضی کودکان
بدو کان یکجا پیوسته   جناب آستان و منزلیست آنست که سوگند

یاد میکنیم بکلبه بازی و سفال بازی و بتر از وی بازی و سوگند یاد
میکنیم بجفت و طاق باختن آنوی که کودکان دو کان با هم
پیوسته اند و سوگند یاد میکنیم به بستان خانه که بدان این همه
بازی یاد در عهد کودکی می باختیم بیت ببر بزریکا حسن دمن که بود
دراز گوش ندیم و دراز دم بواب سر بزریکا عبارت
از سر و بزریکا است حسن دماسدان دراز گوش خر
ندیم مصاحب و هم شرب دراز دم بوزینه بواب دربان
و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنیم ببر بزریکا حاسدان
من که خر ندیم مجلس ایشان بودی و بوزینه دربان دروازه ایشان
بیت بباد فتق براهیم و غلمه عثمان بدبه علی موش گیر
وقت دباب بادفتق علتی است که از باد در مردم
حادث میشود و پرده دریده میشود و روده در خصیه فرود
می آید تا خصیه هر روز بزرگتر میشود غلمه غلبه شهوت
دبه اوند چرم خام که در وی روغن پر کنند دباب
دبه سخت ساختن و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنیم
بباد فتق ابراهیم و غلبه شهوت عثمان و سوگند یاد میکنیم
بدبه علی موش گیر و بوقت دبه گیری و بدانکه ابراهیم نام
مرد است

مردیست که در عهد امام خاقانی بوده است و او را علت بادفتق
حادث شده بود و عثمان مردی بود که غلبه شهوت داشت
و با زنان بدکاره مباشرت میکرد و علی مردی دبه گر بود
و بدبه موش گرفتی از جهت لطافت ذکر ایشان برین نوع کند
نامه آورده است بیت بدفه جدوما سوه دکلاده و چرخ
با بکیر و مشتوت و میخ کوب و طناب دفه نام آلتست
جولاهه ماسوره ریسمان بر چوبها باریک پیچیده که بدان
جامه بافند و اهل هند آنرا نلی خوانند کلاوه ریسمان
با هم پیچیده که هندوی آنرا انتا خوانند چرخ چرخی
که بدان ابریشم پیچند ابکیر ابدان مشتوت بینه جولاهه
که برای بافتن ساخته بر چوبها پیچیده باشد و آن از ابریشم
بود میخ کوب آلتی چوبین مانند عمود که بدان میخ کوبند
و در بعض نسخه میخ گیر مسطور است طناب رسنی که بدان
مشتوت استوار کنند و با چوبها بندند بلکه سوگند باین هر
هشت چیز که جد من داشت بیت باره پدر و مشقب و
کلانه و مقص بنایزه بمکوک و بتار و پود ثیاب
اره آلتست درود گری که مشهور است و مشقب آلتی است

که بدان چوب را سوراخ کنند و اهل هند انرا برمه خوانند
کلانه کالچه که بدان مثقب بگردانند و چوب سوراخ کنند
منقل کوکرد خورد را که برشته کالچه مالند تا نیک روان
شود و بگردد نایزه نوعی از آلت جولاهه است ملکوک چوبها
هموار میان خالی که در وی ماسوره در ارند و جامه بافند و
آن صد تار است ثیاب جمع ثوب است یعنی جامه یعنی سوگند
یاد میکنم بچهار آلت درودگری که پدر من داشت و سوگند
یاد میکنم بچهار آلت جولاهه که جد من داشت بیت بلوح پای
پاچاه و قرقره بکره بخط مهره کردون و پیزه دولاب
لوح پای تختهای خرد با رسنها آویخته که جولاهه زیر پای
خود می نهد و جامه می بافد پاچاه کوک مربع که بافنده
پایهای خود در او آویزد و جامه بافد قرقره آواز بکره چرخ
کوچک مدور از چوب مانند سرنا که در چوب دیگر وصل کنند
و بار شتها بندند و ساز بافندگی رسن بدان آویزند خط مهره
نوعی از آلات درودگریست که بدان چوب ببرند و بعضی
گویند خط مهره آلتی دیگر است و کردون آلتی دیگر و میان
هر دو لفظ واو عطف است و هر دو آلت درودگری اند

دولاب

دولاب چرخه که بدان ماسوره سازند و معنی بیت آنست
که سوگند یاد میکنم بلوح پای و چاه مربع و آواز بکره و سوگند
یاد میکنم بخط مهره کردون و پیزه دولاب که اسباب جد و پدر منست
بیت برند رنده او همچو جعد زنگی پیر بنوک تیشه او همچو
بوق رومی شاب رنده تراشش چوب که از رنده زده
فرود آید و آن با شکن و شکنج باشد رنده آلتی است
درودگران را که بدان چوب بپیرایند و هموار کنند بوق
رخون و اینجا کنایه از ریش کوسه است شاب جوان یعنی سوگند
یاد میکنم بنوک تیشه پدر من که مانند ریش مرد رومی
جوانست و رمز آنست که رومیان بیشتر تنک ریش باشند
یعنی در عهد جوانی کوسه باشند بیت بدوستان دغل زنگی
که بیزارم بعهد ما فر از اسلاف و حاله از اعقاب
فلک برات میان ما رانده است زیوم ینفخ فی الصور
تا افلاک ب دغل قلب دغا ناسره و از دغل زنگ
مردمان منافق مراد اند که بحضور دعوی دوستی کنند و بغیب
دشمنی ورزند و بدر آیند کوشند ما فر گذشته اسلاف
گذشتگان اعقاب پس ایندگان برات معروف برات

بیزاری و معنی هر دو بیت آنست که سوگند یاد میکنیم بدوستان
منافق من که بعهد گذشته از گذشتگان آن گروه بیزارم
و حال از پس آیندگان آن گروه بیزارم یعنی از مردگان و زندگان
ایشان که از نسل ایشان بعد ازین زاده خواهند شد بیزارم
و آسمان میان ایشان و میان ما چنان بیزاری افگنده است
که بسبب نسبت و قرابتی و دوستی میان ما و ایشان هیچ سود نکند
چنانکه روز قیامت چون اسرافیل علیه السلام بار صور دمد بفرمان
لعزتی و جلالی ارجعی کل الروح من امری الی جسده در رسد
و همه مردگان بفرمان حق تعالی زنده شوند و حشر و نشر کرده
میان مردمان نسب سود عند الله هیچ عتبار نباشد و از نسب
پرسیده نشوند و صحت نسب فاسقان سود با صالحان هیچ
سود ندارد بلکه هر یکی بمقدار عمل صالح خود بکرم و فضل
حق تعالی درجه قرب یابد و بواسطه عفو و کرم او از عقوبت
خلاص و نجات یابد و برین قضیه این آیت شاهد است قوله تعالی
یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَلَا یَتَسَاءَلُونَ
و حاصل بیت دوم آنست که فلک میان من و میان دوستان
من که منافق اند چنان بیزاری افگنده است که نسب سود

هیچ

هیچ اعتبار نمانده است و نسب سود نکند چنانکه روز
قیامت وقت حشر میان مردمان فاسق و صالح نسب سود
هیچ سود و اعتبار نخواهد شد و کسی را نسب پرسیده نخواهد
شد جز کردار نیک یعنی سوگند یاد میکنیم بدوستان منافق
که تا روز قیامت حشر فلک میان ما و ایشان بیزاری افگنده است
و آن اصلاح پذیر نشود بیت بدنبهء پس بوسعد طفل از نوشهر
بقندز لب بوبخم روبه از تهلاب دنبه گوسپند سرین دارد و
آن معروف است و دیگر آورا نیز دنبه گویند و اینجا از دنبه سرین بزرگ
مراد است بوسعد کنیت شاهدی است که در نوشهر بود و او سرینهء
بزرگ داشت قندز پوستین سیاه گرانمایه و درین محل کنایه از
سبلت است و بوبخم کنیت مردی است که موی های سبلت او
سطبر و دراز بود و تهلاب نام موضعی است که بوبخم در وی بود
و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنیم بسرین بزرگ بوسعد
که طفلی نوشهری بود و بسبلت بوبخم که بروباه می ماند و از تهلاب بود
بیت به بیهاء عقاقیر میر ابو الحارث : بهلیلهء لوای میر ابو
الخطاب : بیله مختصر بلیله است و هلیله مختصر هلیله و عقاقیر
داروئیست مرکب از چند اشیا ابو الحارث کنیت طبیبی است

وابوالخطاب نام وکنیت طبیبی است که برای دفع بواسیر بلیله پرورده
کرده فرد ختی یعنی سوگند یاد میکنم به بلیلهای که ابو الحارث طبیب در عقاقیر
میکند برای دفع علتهای بلغمی و بادی و بهلیلهایی که امیر ابو الخطاب برای
دفع بواسیر پرورده میکنند و بدارو یا دیگر مرکب میکردانند و میدارد
بیت بطبل نافه مستسقیان بخورد جراد بنبار روده قولنجیان
بپشک ذباب شد طبل نافه کنایه از شکم بزرگیست که صاحب استسقا
را میشود و مستسقی صاحب استسقا را گویند و استسقا علتیست
از باد که در شکم آدمی حادث میشود و هر روز شکم بزرگتر شود
و صاحب علت هر چند که آب بخورد سیر نشود و اهل هندان
علت را جلندهر خوانند و اطبا مستسقی را بمحال امکن بخورانند
تا به شود و جراد ملخ را گویند و نای روده عبارت از روده است
ولفظ مستی رسته برای تناسب طبل لفظ نای آورده است و نای
در اصل چوبیست مجوف دراز میان خالی و نه سوراخ دارد
واز دمیدن آن آواز خوش برآید و در مصرع اول طبل نیز
مستی رسته و قولنج علتیست که در روده حادث گردد
و درون روده آماس گیرد و راه فرو رفتن طعام بسته
~~و یک سرکین ... بسته را گویند~~ گردد و اطباء صاحب قولنج را

بمحال امکن

القصه

قطع است

بسته بودند و بر جراحتهای تن رستم آلوده بودند رستم
بر اسفندیار ظفر نیافت و چون زال چاره کرد و سیمرغ پر
خود داد و چوب گز عوض آنگاه بر اسفندیار ظفر یافت
و این بیت لغز نثر است بیت اوبود نقطه حرف الف
دال میم سوی کامد چهل صباح و چهار اصل و یک قیام
بدانکه بحساب جمل الف یک عدد دارد و دال چهار
عدد و میم چهل عدد دارد و از هر سه حروف لفظ آدم
میخیزد و از یک قیام خلقت آدم ع مراد است و از چهار
اصل چهار طبع مراد است که خلقت آدم از آن بود
و از چهل صباح مدت خمیر گل آدم مراد است حکایه عن
الله تعالی خمرت طینت آدم اربعین صباحا بیدی
و ازین یک و چهار و چهل هر سه الف و دال و میم حاصل میشود
و آن حرف اسم آدم مند و معنی بیت آنست که او بود
نقطه یعنی پیر ما هر سه حرف آدم سوی که غیر منقوطه اند
بجای نقطه بود یعنی آرایش آدم بود چنانکه نقطه خال
آرایش روی شاهد است و آن سه حروف آدم دلیل بر
سه چیز مصراع دوم است بیت با آب کار تیغ جو تیغ

۳

ان غزا از نفس صوفی کار اب کن از خون انتقام جو
اب کار رونق و رواج کار غزا جنگ کردن کار این
شراب خور انتقام کینه کشیدن از کسی معنی بیت انست
که پیر ما با آب کار تیغ است ای رونق و رواج پیر ما
دارد و صوفیست کار اب کن ای می خور که همچو تیغ با
نفس غزا میکند و نفس سو میکشد و خون کینه کشی او
بجای شراب میخورد لیکن ابو نصر صوفی است که همچو تیغ
ابروی دارد و نفس سو میکشد و خون او میخورد بیت
گفتم زشاه هفت تنان دم توان شنید گفتا توان
اگر نشدی شاه مقام شاه هفت تنان کنایه
از دل است که پادشاه هفت اعضاء رئیسه است
و شاه مقام ان سو کویند در چون در بازی شطرنج
بازی یکی کم افتد پس بهزار حیله شه در شه افتد
و بران طریق شاه مقام و معنی بیت انست که چون
من از ان پیر سؤال کردم و گفتم از دل که پادشاه
هفت اعضاء رئیسه است گفتار توان شنید و محرم
او توان شد پیر جواب داد و گفت که اگر شاه مقام
نشدی

نشدی ای اگر دل عاجز نشدی بدست طبع پس از
گفتار شنیدن می توان و محرم ان توان شد بیت
ان ریسمان فروش که بود اسمان سروش کرد ریسمان
اش را تش اعتصام ریسمان فروش کنایه از
امام محمد غزالی است سروش فرشته اعتصام چنگ در
زدن بر رسن و ریسمان اشارات استعاره است
و معنی بیت انکه امام محمد غزالی بفرشته آسمان می
مانست که او امام مجتهد بود در علم باشارات باریک
و رموز دقیق ابو نصر چنگ در زدی و بدان پناه
گرفتی بیت وان قفلگر که بود کلید سرای علم
کردی چو حلقه بر در فرمانش التزام آن قفلگر
اشارت است بر امام حداد که صاحب هدوری است
التزام پیوسته در کاری بودن و کلید سرای علم
استعاره است و معنی بیت آن است که امام حداد
که کلید سرای علم بود ابواب مشکلات علوم بود همچو حلقه
آهنی بر در فرمان برداری پیر ما ابو نصر التزام کردی
ای همچو حلقه بر در او ملازم بودی و فرمان بردی و خدمت

گردی بیت تا وصف ادمیمه من شد به جنب من
متمام با تمام سخن بود بو تمام متمه گویند جنب
پهلو متمام نام شاعری فصیح است و بو تمام نام
شاعری غیر فصیح و معنی بیت آن است که تا آنکه مدح
آن هر دو گویند من شده است مرا فصاحتی و بلاغتی
و عظمتی و درجتی حاصل شده است که به جنب من ای
نسبت بو تمام باشد متمام غیر فصیح است و تتمه
و متمام و نا تمام و بو تمام صفت اشتقاق است
مطلع القصیده راه نفسم بسته شد
از آه جگر تاب کو همنفسی تا نفسی رانم ازین باب
نفس دم جگر تاب جگر سوز کو کجا همنفس
یار موافق یعنی از آه جگر سوز راه دم من بسته
شد کجاست دوستی موافق تا ازین باب
سخن با او بگویم تا باشد غم من به خورد بیت
حاجت به جواب است جوم نیست و لیکن
دل هست بنفشه صفت و اشک چو عناب
جواب آب جو را گویند و آن چنان است که جو در

بنا

نبات در آب اندازند و بجوش نند و جا به سر کرده
بدارند چون کسی را حرارت سینه و یا حرارت
دل شود قدری از آن آب بخورانند حرارت دفع
کرده بنفشه گیاهی است که برگها و گلهای کبود
دارد و آن گرم است عناب میوه سرخ
مانند کنار و معنی بیت آن است که امام خاقانی میگوید
که من بیمار هستم و دل من حرارت گرفته است
بدان سبب حاجت با آب جو دارم و جو موجود
نیست که از آن جو آب بسازم ولیکن دل من
مانند بنفشه سوخته و کبود شده است اشک خونین
من هم چو عناب سرخ گشته است و گرم است یعنی
آنچه مرا باید نیست و آنچه نباید هست
بیت مگذر ز در دونان چو بود صدر قناعت
منگر به نخشب چو بود ماه جهانتاب ایام نقصان
وترا گوشش بین خورشید به سرطان و ترا
پوشش سنجاب گزیدن اختیار کردن دونان
ناکسان مه نخشب آن ماه که ابن مقنع در شهر

در شهر نخشب بحکمت از سیماب ساخته بود و آن چهار
شهر را روشن کردی سنجاب نام پوستی است
و آن گرم است و معنی هر دو بیت آن است که ای
یار بطمع در ناکسان نظر اختیار مکن اگر صدر قناعت
داری و ماه نخشب را مجوی چون ماه حقیقی داری ایام
نقصان است ای پیری رسیده است و عین تابستان
و گرما است و تو درین وقت جبّهٔ سنجاب که گرم است می
پوشی و عمل خلاف قول میکنی و این چنین نباید
کرد بیت از نعش بدی تختش و از تیر
فلک میل وز قوس و قزح ربعش و ز ماه اصطرلاب
نعش چهار ستاره که از بنات نعش کبری که بشکل
مربع است تخت تختهٔ خاک که محاسبان بر آن پاره
خاک پر اکنند و بقلم چوبین و یا آهنین چه
ارقام حساب کنند تیر فلک کوکب عطارد
و آن دبیر فلک است میل قلم چوبین یا آهنین که بر آن
تختهٔ ارقام حساب کنند قوس و قزح کمان
ملوّن که در هوا پیدا می‌آید ربع نیم اصطرلاب
آن

آلتی است منجمان را که بدان ارتفاع کواکب گیرند اصطرلاب
نیز آلتی که بر او ارقام کواکب نویسند و بدان منجمان
ارتفاع کمان گیرند و بدانکه این بیت در مرثیهٔ عم
خود گوید و او صاحب حساب و منجم بوده اصطرلاب
او از ماه بود بیت دانم که دگر بار گهر دزدد
ازین عقد آن طفل دبستان من آن مردک کذاب
هندو بچه سازد ازین ترک ضمیرم زان
تا نشناسند بگرداند جلباب عقد گهر عین
سنگ مروارید ع و اینجا این شعر مراد است
جلباب چادر و بدانکه این هر دو بیت در باب
شاعری گفته است که سخنان امام خاقانی دزدیدی
و در نظم خود ضم کردی و در مصراع ثانی آن
طفل دبستان من و آن مردک کذاب اشاره
هم برین شاعر است و معنی بیت آن است که امام خاقانی
چون از مرثیهٔ عم خود فارغ شد دو بیت در شکایت
شاعری سخن دزد گفت میدانم که دگر آن طفل
دبستان من ایشان گرد ریزه چین من و آن مردک

در وقتی دیگر بار ازین عقد من کهرها دزدد این سخنان
من که ترکان ضمیر منند هندو بچه دزد بسازد و برو
چادر دیگر پوشاند تا کسی آنرا نشناسد یعنی
سخنهای فصیح و بلیغ که از ضمیر من زاده اند
و ترک بچه می مانند ازین شعر بد زدد و بعبارت
دیگر در شعر خود ضم کند و کسوت نکرد اند و آن شعر
غیر فصیح هم چو هندوی بچه دزد بود و فی مدح الملک
الاعظم اتابک مظفر الدین ارسلان ایلدن گوید
مطلع القصیده صبح چون زلف شب براندازد
مرغ صبح از طرب سر اندازد زلف شب عبارت
از تاریکی شب است و لفظ زلف را استعاره کرده
و مرغ صبح خروس را گویند و صبح فاعل و زلف
شب مفعول است و معنی بیت آنست که چون
صبح تاریکی شب از جهان بردن می اندازد مرغ
صبح ای خروس از غایت خوشی و شادی
میخواهد که سر خود را افکند بیت کم کسی شب
خراب وار ز حلق بیضه الحسن بر اندازد کم کس

بر زنده

زنار قدح آن خط سبز را گویند که بر لب قدح می باشد
طیلسان چادر خطیب را گویند که وقت خطبه خواندن
بر سر می پوشند و مشتری را به طیلسان از آن
نسبت کرده است که خطیب فلک است و معنی بیت
آن است که در مجلس بر قدحهای شراب که زنار از
خطهای سبز آن قدحها برنگ آسمان بود و باد رو
آن خطهای سبز باشد و در آسمان بزرگ بود و مشتری
از غایت آرزو طیلسان خود اندازد تا بدان طیلسان
رسد یعنی مشتری با رزوی آنکه از آن قدحهای شراب
بدو دهند طیلسان خود از آسمان ششم در اندازد
تا بدان طیلسان بر آن قدحها فدا کند ~~بدو دهند طیلسان~~
~~خود از~~ بیت در سر بلبله قوت افتد
کردهان آب احمر اندازد بر تن و سینه بلبله کوزه
با بول دراز که چون از و شراب و زپیاله ریزند آواز
کند فواق علتی است که از خون زاید حادث کردد
و صاحب علت را هلاک بر آید و خون قی کند آب
احمر شراب سرخ انگوری و معنی بیت آن است که

١١٦

که درین مجلس از غایت پری شراب فواق پیدا آید ای شراب
سرخ بو تا آواز در پیاله ریزد و بدانکه آواز قلقله باز
شراب سرخ در پیاله ریختن او را بفواق نسبت کرده است
و بعضی گویند یعنی صاحب فواق آب از دهن بریزد به شعف
بیت جان بدستارچه دهیم انرا کز غبغب طوق
در بر اندازد بدستارچه دادن عبارت از هدیه و تحفه
دادن است مرحوستی را غبغب بلندی گوشت که زیر زنخ
است یعنی غبغب خوبان مانند زنخ خردی باشد و زیر آن خطی
زیبا می آید و آنرا طوق غبغب خوانند و بر کنار و سینه داغ
سا گویند و معنی بیت آن است که جان خود را بهدیه و تحفه دهیم
لب شاهد را که از غبغب طوق دار بود بیت درع رستم
ز سنبل آراید تیر آرش ز عبهر اندازد درع زره
سنبل گیاهی است خوشبو که زنان در سر اندازند و
آنرا هندوی چهار گویند و اینجا کنایه از زلف معشوق است
آرش نام پهلوانی است که تیر حکمت ساخته بود و آن تیر
دور و بسیار رفتی و بعضی گویند تیر وضع کرده اوست
و بیش ازین شعبهٔ عبهر نرگس و [illegible] است مانند چشم

بلغ [illegible] مقابله

و اینجا عبارت از چشم معشوق است و معنی بیت آنست
که جان بدستارچه آن شاهدی را بدهیم که درع رستم
از سنبل آراید ای از زلف مسلسل و پیچان درع
رستم سازد و تیر آرش از عبهر اندازد ای از چشم
و مژگان تیر غمزه باشد تیر آرش سوی عشاق اندازد و تیز شاهدی
که از زلف بر خود زره پوشد و از غمزهٔ عشاق تیر فرستد
او سوخ جان بهدیه دهم بیت این عروسان عور رعنا سر
بر سر از آب چادر اندازد عور برهنه این عروسان
عور ایشان است بر ستارگان رعنا ای ستارگان را بر سر
از آب چادر اندازد یعنی زیر شعاع صبح پنهان نیز چون
صبح دمد ستارگان پنهان شوند بیت زاهد آسا سجاده
زربفت بر سر کوه و کرور اندازد است مانند سجاده
مصلا و سجاده زربفت کنایه از شعاع آفتاب است کرور
صحرا یعنی چون آفتاب طالع شود مانند زاهد کامل مصلاء
زربفت برای نماز بر کوه و صحرا افکند بیت آه [illegible] سازد
آتشین پنهان تا درین دیو گوهر اندازد دیو گوهر
بد اصل را گویند و اینجا از دیو گوهر آسمان مراد است

بلغ

واو را دیو گوهر از آن گفته است که با خلق خدای بد معامله است
و واقعات و حادثات زاینده است و مروّت و مهر ندارد و بدانکه
دیو بر فلک میرود و برای استراق سمع ای برای شنیدن اخبار
آسمانی پس شهاب را فرمان می‌شود که تیر آتش بر دیو
بزند از کرهٔ اثیر تا بگریزد و دیو بخ[و]اهند کما فی قوله تعالی
فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ الآیه معنی بیت آن است
که وقت صبح از آه تیر آتشین پیکان می‌سازم و بر دیو آسمان
که دیو اصل است میزنم تا سوخته و مجروح گردد چنانکه دیو
از شهاب بیت دل ز سودات سر در اندازد سپر
ز عشقت کله بر اندازد سودا عشق را گویند یعنی از عشق
دل من از عشق تو سر فدا کند و سر من از عشق تو کله بر اندازد
و بدانکه درین بیت ردیف مقحم است بیت منم آن مرغ
کاذر افروزد خویشتن را در آذر اندازد بدانکه آن
مرغ اشاره است بر ققنس و آن پرنده ایست که در منقار
او سیصد و شصت سوراخ است چون برابر باد ایستاده
شود از هر سوراخ منقار او آوازی لطیف خیزد و بر آن
آواز مرغ مست شود و در رقص آید و سر کوفتن گیرد

ناگاه از اندام او آتش خیزد و او را به سوزد تا خاکستر
گردد و چون پیشکال و باران خرده بارد و خاکستر تر
گردد باذن الله تعالی بیضه از آن خاکستر پیدا شود
و همان مرغ از آن بیضه در وجود آید آذر آتش را
گویند و معنی بیت آن است که امام خاقانی میگوید
که من مانند ققنس از تن خود آتش می‌سوزم و خود
را در آن آتش می‌اندازم و سوخته می‌شوم یعنی
عشق آن معشوق که ذکر او بالا رفت آتشی است
که در و سوخته میشوم و نیز گفته است که العِشْقُ
نَارٌ وَحَطَبُهَا اکبادُ العشّاق بیت آتش تیغ
او که یکبار شرر قصر بیکر اندازد آتش تیغ
عبارت از شعاع و برندگی تیغ است یکبار حکت
شرر سر شکن آتش بیکر صورت و بدانکه شرر را
از جهت مبالغه بقصر نسبت کرده است و این صفت
آتش در کلام الله نیز آمده کما فی قوله تعالی إِنَّهَا
تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ و حاصل بیت آن است
که آتش تیغ قزل ارسلان در وقت جنگ شرارها

بزرگ مانند قصر بر دشمنان اندازد بیت
دام ماهی شود ز زخم خدنگ گر ببندد سکندر
اندازد یعنی اگر ممدوح تیرهای خدنگ بربندد سکندر
اندازد سد از رخنهای تیر خدنگ او هم چو دام ماهی
رخنه رخنه گردد از دام ماهی آن دام ریسمانی مراد است
که هندوی آنرا جال گویند بیت چون کشد قوس
جوزهر بینی که ز جوزای ازهر اندازد قوس کمان
جوزهر راس و آن بر صورت اژدها ئیست بر فلک
جوزا نام برجی است که آنرا دو پیکر خوانند ازهر
روشن تر و از جوزای ازهر دست ممدوح مراد اند
از آنکه از اعضای مردم هر دو دست و بازو برج جوزا
منسوب لفظ چنانکه جای دیگر هم گوید بیت
دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله حوت و جوز
آراید سنبله از جنبش جوزای من معنی بیت سابق آن
است که چون ممدوح در جنگ کمان از قربان بکشد
و تیر به هر دو دست بر خصم اندازد تو اگر بینی بگوئی
که از جوزای ازهر جوزهر می اندازد یعنی گرمی هر دو

دل

دست ممدوح جوزا روشن است و تیر او جوزهر است که
از جوزای اندازد و پیدا آنکه قوس و جوزهر الفاظ
متناسب اند بیت از شکوه همای رایت شاه
کرکس آسمان پر اندازد شکوه هیبت و ترس
رایت علم نیزه همای رایت صورت همای که سلاطین
از زر سازند و بر علم نیزه وصل کنند کرکس آسمان
ستاره بر صورت کرکس که آن را النسر الطایر گویند
و پر انداختن عبارت از عجز است از پریدن و پر ریختن
از ترس و معنی بیت آنکه از هیبت همای علم نیزه ممدوح
نسر طایر پر خود ریخته است و پریدن نمی تواند بر
آسمان بیت نصرتش رهبر است و ره رو ملک
رای یار رای رهبر اندازد نصرت یاری کردن و فتح
و ظفر دادن ره رو مسافر و ره رو ملک اضافه بیانیه است
و ضمیر شین بر ممدوح راجع است و معنی بیت آن است
که ممدوح ملک را نصرت و فتح رهبر است و ملک ره رو
رونده است که رای یار رای رهبرای یار رای نصرت
میزند یعنی نصرت ممدوح راه نمائی است و اهل ملک راه

ردند کافی اند که هیبت آنحضرت که رهبر است رای هنرمند
وهرچه آدمی گوید می‌شنوند و بر آن عمل میکنند تا بر خصمان
مظفر و منصور میشوند بیت یاری از کردگار
دان که رسول خاک در روی کافر اندازد این بیت
تائید و نظیر بیت بالا است و قصهٔ این بیت چنانست
که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه به
سوی مدینه هجرت کردند و از خانه روان شدند
ابوجهل و چند کافران بقصد ذات مبارک در سر
کوچه نشسته بودند چون پیغمبر عم پارهٔ خاک برگرفت
و بر طرف ایشان انداخت باذن الله تعالی همه کور
شدند تا پیغمبر صلعم یاران را یافتند و بیشتر شدند
کما فی قوله تعالی وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی
الایه معنی بیت آن است که ممدوح را و ملک
ممدوح را نصرت حق تعالی یاری میکند و دشمنان را مقهور
میگرداند چنانکه در وقت هجرت پیغمبر عم را حق تعالی
یاری داد تا بیک مشت خاک کافران کور شدند و مقهور
گشتند بیت بدسگالش کجا ز بحر نیاز کشتی جان

بمعبر

بمعبر اندازد دست رحمت کجا زند در آنک تیغ
او دست گوهر اندازد بدسگال بداندیش و بدخواه
نیاز حاجت معبر جای گذر جعفر نام صحابی رسول
صلی الله عم و دست او در جنگ بریده شده بود و بدانکه
بیت دوم نظیر بیت اول است و بحر نیاز و کشتی
جان استعارهٔ تخییلی است و میان دست و رحمت
فصل است نه اضافت تقدیر الفاظ رحمت مقدم است
بر دست و معنی هر دو بیت آن است که کسی که در
حق ممدوح بدی اندیشد آنکس از دریای حاجتمندی
کشتی جان گذاره کردن نتواند ای تا در حاجتمندی
و امیدواری هلاک گردد و کسی که تیغ آن کس دست
جعفر را ببرید رحمت حق در وقت نزدان دستگیر
نشد و او سلامت نماند یک دست او نیز بریده شد و هم
بدان درد هلاک شد بیت شه که چوگان زند سلیمان
وار زین بران باد صرصر اندازد جفت طاق سپهر
در شکند جفته کان نگاور اندازد باد صرصر باد سخت
و مهلک که حق تعالی بدان باد قوم عاد را هلاک

گردانید و اینجا از باد صرصر اسب ممدوح مراد است
و در تشبیه ممدوح بتخصیص بحضرت سلیمان علی نبینا
و علیه السلام از آن کرده است که تخت سلیمان را
باد بردی و اسب ممدوح را بباد صرصر منسوب کرده
جفت سرهای طاق و آنرا جفت مقوس نیز گویند
جفته لگد اسب لگاور اسب تیز رو یعنی چون ممدوح
برای گوی و چوگان باختن همچو سلیمان بر آن باد صرصر
ای بر آن اسب تیز رو زین انداز و سوار شود و گوی
و چوگان باز د آن اسب از غایت [illegible] آن چنان
لگد زند که جفت طاق سپهر را ای تیزپای طاق آسمانرا
بدان لگد بشکند و بدانکه جفت و جفته تجنیس است
بیت که که از سنگ آهن از نعل زان سم راه گستر اندازد
میخش از روم در عرب فکند گردش از چین
ببربر اندازد راه گستر راه رو بربر نام ولایتی
است قریب بزنگبار و هر دو ضمیر شین عاید نعل
نعل و معنی هر دو بیت آن است که اسب ممدوح گاه گاه
آهن از سم راه نعل می اندازد و پای یعقوبی می افشاند

که میخ

که میخ آن نعل را از روم در عرب می افکند دگر آن نعل را
از چین در بربر می اندازد و درین بیت صفت جوشن
و قوت اسب ممدوح است بیت نعش از آن گرد
سندسی سازد بر سر هر سه دختر اندازد نعش
چهار ستاره از بنات نعش کبری سندس دیبای
تنگ سه دختر سه ستاره از بنات نعش کبری و معنی
بیت آن است که غباری که وقت نعل افکندن از پای
اسب [illegible] ممدوح بخیزد نعش بتعظیم تمام از آن غبار
دیبای تنگ سازد و بر سر هر سه دختر خود بپوشاند
تا بنات را زینت و مفاخرت حاصل شود بیت
دشمن سگ نهاد نعل سگی بسته بر منظر اندازد
مغ که از رو نقاب بشرم انداخت نا بحفاظی به
خواهر اندازد نهاد اصل و وضع سگ نهاد آنکه
وضع سگ دارد و بدکار باشد منظر جای نظر و دیدار
مغ قومی است آتش پرست در دین ایشان با خواهر
نکاح روا است نا حفاظی ناآگاه داشت و بی عصمتی و
بدکاری و بدانکه دوم بیت نظیر و تابید بیت اول است

ومعنی بیت آن است که دشمن ممدوح که وضع سگ
دارد و بدکاره است قول سگی ای بدفعلی بر پادشاه
شیر می اندازد یعنی ممدوح که منظر او مانند منظر
شیر است ودشمن بدی میکند وآن بدان ماند که مغ
چون از روی خود نقاب شرم می اندازد وبی شرمی
اختیار میکند با خواهر حقیقی بی عصمتی و بی تنگی میکند
واورا هم بستر میکرداند در مدح فرزند شمس الدین

القصیده

اتابک محمد ایلدگز گوید مطلع صبح خیزان از
دو عالم خلوتی بر ساختند مجلسی بر یاد عید از عید
خوشتر ساختند یعنی معاشران صبح خیز که از هر دو عالم
نهانی خلوتی ساختند مجلسی خوشتر از عید به شوق عید
بسیار ساختند بیت هاتف خمخانه داد آواز کای
جمع الصبوح پاسخش با آب لعل و کشتی زر ساختند
هاتف فرشته که از زمان آواز دهد و هاتف خمخانه
کنایه از خمار است و در عرب رسم است که چون وقت
صبوحی شود خمار معاشران را به بانگ بلند گوید که
الصبوح الصبوح بر بانگ ما ومعاشران برخیزند

صبوحی

وصبوحی کنند و پاسخ جواب را گویند وآب لعل کنایه
از شراب سرخ است و کشتی زر پیاله زرین را گویند
که بر صورت کشتی باشد وضمیر پاسخش عاید است بر هاتف
خمخانه ومعنی بیت آن است که خمار از خمخانه اهل مجلس را
آواز داد که ای جمع الصبوح یعنی ای معاشران صبح
شد صبوحی کنید پس معاشران برای جواب خمار
شراب سرخ در پیاله زرین کردند و نوشیدند بیت
رسم جور از ساقی منصف بنصفی ساختند پس
جبل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند جور پیاله
شراب بی نوبه خود خوردن نصفی نوعی از پیاله بزرگ
است جبل کوه واینجا عبارت از صراحی بزرگ است
ساغر پیاله بزرگ بحر اخضر نام دریا است ومعنی
بیت آن است که معاشران از ساقی منصف پیاله

۲

بزرگ رسم جور زدند یعنی پیاله شراب بغیر نوبه خود
از ساقی طلب میکردند پس جبل خوردند ای صراحیهای
بزرگ شراب بسیار خوردند و ساغر را بحر اخضر ساختند
ای پیاله بزرگ را به شراب پر مالامال میکردند مانند

در بابِ اخضر دآن پیاله می‌نوشیدند حاصل بیت آن است
که شراب سخت بسیار خوردند بیت تا دهان روزه
داران داشت مهر از آفتاب سایه‌پروردان خم را
مهر بر در ساختند سایه‌پروردان خم کنایه از شراب
انگوری است و در بمعنی دهن است و معنی بیت آنست
که تا آنکه در ماه رمضان بر دهان روزه داران از آفتاب
مهر بود و نبودن آفتاب خوردن و آشامیدن روا نبود
سایه‌پروردان خم را از خم می انگوری را بر دهن مهر
ساخته بودند بر موافقت روزه داران بیت چون
لب خم شد موافق با دهان روزه دار سر بمشک آلوده
نگاهش معطر ساختند یعنی چون لب خم با دهان روزه
دار موافق شد بروزه داری چنانکه در بیت بالا گفته
شد پس چنانکه مهر مشک در دهن روزه داران مدت
یکماه بود همچنان مهر مشک بر دهن خم شراب تا یکماه
کردند و رمز آن است که خلوف فم الصائم اطیب
عند الله من ریح المسک و نیز در بالا رسم است که در ماه
رمضان بر دهن خم از مشک مهر کنند بیت از پس

نگاه

نگاه سنگ انداز در جام بلور عده داران رزان حجلها
بر ساختند مشک انداز شراب متواتر خوردن در اول
عشر ماه شوال و در آخر عشر ماه شعبان و عده دا
ان رزان کنایه از می انگوریست عده داران گفته است
که عده زنی که شوهر او وفات یافته باشد چهار ماه و
ده روز است و می انگور نیز بمدت چهار ماه و ده روز در
خم تمام رسیده می‌شود حجله پرده‌های سرخ و رنگین را
گویند که در و عروس را جلوه دهند و معنی بیت آنست
که از پس نگاه رمضان که روز عید آمد معاشران
می انگوری را که بدختر عده دار میماند از خم کشیدند و متوا
تر و پیاپی ناغه خوردن گرفتند و در حجله جام بلور انداختند
و جلوه دادند و متواتر و پیاپی ناغه در کار بستند این
می انگوری را که بعد مدت چهار ماه و ده روز تمام شده
بود در پیاله بلور انداختند و متواتر خوردند بیت
هم صبوحی به بود گر بدر سنگ انداز غم روزه جاوید را
روزنی معتبر ساختند سنگ انداز غم عبارت از وداع
غم است و از روزه جاوید صیام الدهر مراد است یعنی صبوحی

کردن هم روز عید بهترست از انکه از بهر سنگ انداز
غم از برای وداع غم صیام الدهر را نیز همین
روز عید مقرر کرده اند یعنی روز عید ضیافة الله
است کسانیکه بر دوام روزه میدارند و روز عید افطار
میکنند از انکه روزه داشتن روا نیست پس روز
عید افطارست در روز ضیافة الله است بهتر آنست
که برای وداع غم هم روز عید صبوحی کنیم و به خوردن
شراب شاد شویم بیت کف در آن ساغر معلق
زن چو طفل غازیان کز بلور روز بانش طوق چنبر
ساختند ساغر پیاله معلق زن زغنه نیز زننده
طفل غازیان کودک بازیگران که زغنه زنند و در
حلقهٔ چنبر گذار شود و او را طفل غازیان نیز گویند بلوریان
طایفه اند که بلور سازند و تراشند چنبر حلقه مدور و دو
ضمیر بشین بر طفل غازیان عاید ست و معنی بیت آن است
که کفهای ما اکنون در پیاله بلور معلق زننده و بالا
جهنده بودند همچو کودک بازیگران که از بلوریان برای
او طوق حلقه دار ساخته باشند و او معلق زند و از آن

چنبر

چنبر بلور پریدن جهد و بدانکه از طوق چنبر طوق قامتها
بلور مراد تواند بود که طفل گدای غازیان در گلوی خود بندد
بیت آن می و میدان زرین بین که پنداری بهم
آتش موسی و گاو سامری در ساختند میدان صراحی
می و این مثل نمکدان و قلمدان است و آتش موسی
در اصل آن آتش است که شب تاریک در وادی
ایمن زن موسی ع را درد زه شد و موسی ع بطلب
آتش بیرون آمد بجانب کوه طور بر درختی آتش
دید چون پیشتر رفت آتش بر درخت رفت چون موسی
ع بکوه طور رسید آواز آمد که یا موسی انی انا الله
رب العالمین الآیه و سامری مردی بود زرگر که
در غیبت موسی ع با اقارب و غیر آن گفت که مرا زر زینت
عورات خود بدهید تا بر آن چیزی که موسی ع در کوه
طور رفته است آن چیز ما را و شما را هم اینجا حاصل آید
ایشان بدادند سامری از آن زر غنایم صورت گاو
ساخت و در دیک قبضه خاک از زیر سم اسب جبرئیل
علیه السلام در آورد و بنجر آن گاو را در بانگ آورد و خلق

را بدان گاو بفریفت و گفت هذا الهکم و اله موسی
وبدین طریق بیشتر مردمان را بی راه گوساله پرست
گردانید چون موسی علیه السلام از کوه طور بیامد و
آن حال دید خلق را از گوساله پرستی باز داشت
وآن گوساله را بسوخت و در رود نیل انداخت
و درین بیت از آتش موسی شراب سرخ انگوری
مرادست و از گاو سامری صراحی زرین بصورت
گاو مرادست و این بیت در صنعت تقسیم است و حاصل
بیت آن است که می سرخ و تیز که در صراحی زرین به
صورت گاو که می سرخ در دست به بین که همچنان
مینماید که گوئی آتش موسی علیه السلام در گاو زر
سامری انداخته اند و یا بگوید که آمیخته اند یعنی شراب
سرخ در صراحی زرین چنان می نماید که گوئی آتش
موسی در گاو سامری است بیت از مسام گاو زرین
شد روان گاورس زر چون صراحی را سر از حلق
کبوتر ساختند مسام منفذهای موی اندام که از آن
خوی بچکد گاو زرین صراحی زر بصورت گاو و گاورس

غله ایست

غله ایست خرد و سرخ مانند کاله که آنرا ارزن نیز
خوانند و از گاورس قطرات شراب سرخ مرادست
که از درون صراحی بیرون ترشح میکند و صراحی را سر
و حلق کبوتر ساختن عبارت از سرپوش صراحی از
دهن صراحی جدا کردن و شراب از و در کوزه ریختن
است چنانکه از حلق کبوتر که ذبح کرده باشند خون ریختن
شود و معنی بیت آن است که چون سر صراحی مانند
کبوتر ذبح کرده باشند از حلق صراحی جدا کردند ای
سرپوش صراحی را از دهن صراحی دور کردند و شراب
سرخ از و در قدح ریختند چنانکه خون کبوتر ذبح کرده
بریزند در آن وقت از درون صراحی زرین که بصورت
گاو بود قطرات می سرخ مانند دانهای زرین چکید و
بدانکه می انگوری را به خون کبوتر نسبت کرده اند و
گاورس خورش کبوتران است از آن جهت بر طریق
لوازم آورده است بیت آتش قندیل بنشست
آب سبحه هم برفت کاتش و آب از قدح قندیل
دیگر ساختند قندیل شیشه سپید صاف که درو او[illegible]

آب در آرند بعد از روغن کتان اندازند و فتیله را جامه در و
چنان استیله کنند که چیزی از روغن بماند و چیزی در
روغن غرق ماند و آب فرود فتیله باشد بعد از فتیله را بندند
و آن شیشه را معلق آویزند تا هر چهار طرف روشنایی افکند
و از آب آبداری آبرو مراد است و سبحه تسبیح را گویند
و از آتش که در ثانی مصراع افتاده است قدح بلور صاف
مراد است و معنی بیت آن است که چون آتش و آب از می
سرخ بلور صاف از قدح قندیلی دیگر ساختند پیش او
آتش قندیل مسجد فرو نشست و آبروی تسبیح برفت
حاصل آن است که چون می سرخ روشن در قدح بلورین
افکنند قدح مانند قندیل تابان نمودن گرفت
و پیش او تابش قندیل مسجد نماند و آبروی تسبیح برفت
و از آب که در مصراع ثانی افتاده است همین آب صاف
نیز مراد تواند بود از آنکه بعضی شاربان چون شراب
تیز و گرم می‌بینند قدری آب در وی داخل میکنند آنگاه
میخورند و این معنی بعید نیست از آنکه آب لازم قندیل نیست

خانه زنبور شهد آلود رفت از صحن خوان چون
ز غمزه ساقیان زنبور کافر ساختند

ز غمزه ساقیان زنبور کافر ساختند خانه زنبور شهد
آلود کنایه از زلابیه است و ساقیان شاهدان مجلس را
گویند و غمزه حرکت مژگان را گویند و نیش زنبور باشد
و زنبور را کافر از آن گفته است که یعسوب شاه زنبوران
پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام ایمان آورد و
سرخ زنبوران ایمان نیاوردند هم چنان کافر ماندند و
معنی بیت آن است که چون ماه رمضان گذشت
زلابیه در خوان بزرگان نمی‌آید زیرا که نماند و آن اتفاق
رفت که از حرکت مژگان خوبان زنبوران کافر
ساختند از ترس آن خانه زنبور شهد آلود یعنی زلابیه
بر خوان مجلس نمی‌آمد یا زلابیه در مجلس معاشران نمی‌آمد
از آنکه شیرینی با می جوارانه سازد و ماه رمضان گذشت

بیت صحن مجلس در مدور جام نوشین چشمه یافت
کان چنان هم چشمه چشمه هم مدور ساختند

نوشین
شیرین و حیات بخش و از نوشین چشمه می انگوری مراد است
و صحن مجلس فاعل و نوشین چشمه مفعول است و معنی
بیت آن است که در صحن مجلس در پیاله می انگوری چشمه

حیات و شیرین مانند زلابیه شد از آنکه جام مدور بر شراب
انگوری مانند زلابیه مدور و چشمه دار و شیرین بود
بیت چون بزر آب قدح کردند مژگان را طلی
میخ نعل مرکبان شاه کشور شد خلند زرد آب کنایه
از شراب انگوری زعفرانیست و طلی ملمع را گویند
و اینجا بمدح در آمد کرده است یعنی چون شاهدان
مجلس بزر آب قدح ای شراب زعفرانی بوقت
نوشیدن مژگان را ملمع کردند حالی آن مژگان را میخهای
نعل اسپان ممدوح ساختند از جهت تعظیم اسب
ممدوح و آن مژگان ملمع در آن نعلها دمانند میخهای
زرین می نمود بیت دوش چون خورشید را مصروع

مطلع ثانی

خاور ساختند ماه نو را چون چمابی حلقه پیکر ساختند
مصروع صاحب صرع و دیوانه و چون صاحب صرع را
صرع غلبه کند بیهوش شده بر زمین افتد و در وی زرد
گردد و کف در دهن آرد و اندام بلرزد خاور مغرب
و مشرق را نیز گویند حلقه خمیده پیکر صورت
[illegible] گذشته آفتاب بمصروع شد و زرد د

چو شنید سحر که مرغ خوش نواست فرود آوردم ای باشتیاق
استماع لهجه ذکر من فرود آید و ازین دم انشاء شعر نیز
مراد تواند بود [illegible] زانو کنم رصدگه و در ربع خوان
جان صد کاروان درد معانی در آورم سی نخم بخت است
توسن و من با شکار دوان در خوان به پشت بخت توسن در آورم
رصدگه باجگاه که آنجا باجبانان بنشینند و بر سر کالا
از تجار باج بستانند خان سرای که در او کاروانان فرود آیند
و خرید و فروخت کالا کنند و اهل هند آنرا هندی خوانند بختی
نوعی از اشتر قوی هیکل و بار بردار که در زمین عرب بود توسن
سرکش و بی فرمان خان کاروان سرای و ربع خان جای کاروان
سرای خرید و فروخت ربع و خان و جان و کاروان در استعارت
تخییل است و اضافه بیانیه است و معنی هر دو بیت آنست
که چون سر زانو را که محل مراقبه است باجگاه ربع میسازم و جان را
کاروان سرای میکنم و در آن سرای صد کاروان با بار رهی
درد معانی در می آورم و لیکن لنگ بار رهی کاروان سا

۱۲۷

از درد سوار بر پشت غم که اشتر قوی و سرکش و جوان است
می بندم و درخان ای در هیچ جان در می آورم و یکه
بیت انست که چون در مراقبه میشوم درد را با غم بهم درخان
در می آورم و تنگ غرایم تا جان بارکش درد و غم کنند و بدانکه
[illegible] و هیچ خان دکاروان و بخت و بار همه الفاظ متعلقه اند
تناسب در رعایت الفاظ است [illegible] چنین نماند و پس [illegible] رندان
که به هر راه چون رخش نیست بار بکودن در آورم آهو ر
بخنک نیست چه چاره زکاو و بز کز هر دو برگ عنبر و لادن برآورم
رندان شراب خوارگان کوچه گرد رخش اسب تیز رو و جلد
کودن اسب کند رو بز توغر از گوسپند و ان از آهو
دکو سفند متولد میشود برگ ساز و اسباب لادن عطریست
که از موی ریش بز در ان نیز حاصل میشود و [illegible] این بیت تاکید
بیت اول است و معنی هر دو بیت آنست که چون کسی همچنین
من نماند ضرورت شد که با رندان صحبت کنم زیرا که چون
برای راه رفتن اسب تیز رو نباشد ضرورتست که بر
کودن سوار شوم و سفر کنم و چون آهو مشک نباشد
که از او مشک

که از او مشک حاصل شود ضرورتست که کاو و بز پیدا کنم تا از
کاو عنبر و از بز لادن حاصل کنم یعنی اگر شرع اغلا دست ندهد
ضرورتست که در شرع او اذا دست زنم و کار خود بسازم ام
جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد آخر مثلثی بمثمن برآورم
ی خلد نام بهشت مثلث عبارت از جان و دل و خرد است
که سه چیز اند مثمن کنایه از بهشت است و معنی بیت آنست
که جان و دل و عقل را که مثلث از سه چیز است در هشت بهشت
که مثمن است در آرم یعنی صلاح و تقوی کنم تا در بهشت روم ام
نسرین را بخوشه پروین به پرورند تا نسر بخوان و مرغ مثمن برآورم
ی نسرین دو ستاره اند بصورت کرکس که یکی را نسر طایر و دوم را
نسر واقع خوانند پروین ثریا و آن شش ستاره یکجا اند در
برج ثور مسمن فربه کرده و پرورده و معنی بیت آنست که
کارکنان عالم غیب نسر طایر و نسر واقع را به هشتم آسمان بخوشه
پروین می پرورند برای آنکه چون نیک فربه شوند من آن هر دو

مرغ مسمن سوی برخوانچه خود نهم و تناول کنم و بدانکه در
این چند بیت تبفاخر سخن رانده است تم چون موسیم
شجر دهد آتش چه حاجتست کاتش زتیه وادی ایمن دراورم
تیه شجر درخت تیه بیابان وادی ایمن نام بیابانیست که
انجا مهتر موسی ع گوسپند میچرانید و این بیت موقوف است بر
قصه و آن چنان است که در شب تاریک در وادی ایمن زنان
مهتر موسی ع را درد زه گرفت مهتر موسی ع بطلب آتش رفت
ناگاه از جانب طور سینا که کوهی مشهور است بر درخت آتش نمودار
شد و آن نور حق تعالی بود موسی زن سوی گفت که قرار گیر که آتش
یافته ام اینک می آرم کما قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار
باهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا انی آنست نارا
پس چون موسی ع بقصد آن آتش پیشتر رفت و بکوه طور رسید
از نزدیک
از کناره وادی ایمن از نزدیک بواسطه آن درخت آواز
آمد که ایها موسی انی انا الله رب العالمین پس بواسطه آن نور که
بصورت

بصورت آتش بود موسی ع با حق تعالی سخن گفت و متکلم شد و بمقصود رسید
و معنی بیت آنست که چون درخت کوه طور مرا آتش دهد چنانکه
مهتر موسی ع را داده بود پس چه حاجتست که از بیابان وادی
ایمن آتش گیرم یعنی چون مرا نور حق سوی حق تعالی رهبری کند
چنانکه موسی سوی رهبری کرده بود پس چه حاجتست جانب آتش
حقیقی که غیر نور حق تعالی است التفات کنم و مقصود بیت آنست
که چون حق تعالی مرا رزق و انواع نعمت میدهد چه حاجتست
که با غیری توقع کنم و حاجت خواهم یعنی نیز او را منی هستم که نور
حق مرا بمقصد رساند و با غیری حاجت نبود تم بهرام
وار گر یمن ارند چه کدان غارت شیرا بتیغ و بجوشن دراورم
بهرام نام مردی که سر لشکر هرمز بن نوشیروان بود و او سوی
بهرام چوبین گفتندی وقتی هرمز شاه او را بجهت بند کردن
خاقان چین نامزد کرد چون بهرام خاقان چین سوی بند کرد همه
اسباب و غنایم که بدست آورده بود بحضرت هرمز شاه فرستاد

قیمتی

مگر یک جفت موزهٔ مرصع مکلل و یک تازیانهٔ مرصع و یک
انگشتری پیش خود داشت چون اینخبر بهرمز رسید در غضب شد
و بجهت تشهیر یک چرخه و دوکدان و پنبه پیش بهرام فرستاد
و در مکتوب نوشت که ای بهرام تو چنان کار نمیبری که خاقان
چین را بقوت خود بند کرده این کار فاسد است بلکه بقوت
اقبال کامکار و شوکت نامدار ما او را بند کرده تو خود بیوه زنانی
همین چرخه و دوکدان و پنبه سزاوار تست بهرام چوبین اینحال دید
سخت ممتعض شد و بعده همه آلات جنگ را غارت کنانید
بدان معنی که بیوه زنان را که چرخه و دوکدان لایق است آلات
جنگ او را بچه کار آید و معنی بیت آنست که میگوید که من
~~دوکدان پیش من آرند~~ در طریقت نفس خود را چنان ریاضت
و استقامت داده ام که همچو بهرام چوبین از جهة تشهیر من دوکدان
پیش من آرند در خشم نشوم و نرنجم و همچو بهرام اسباب و آلات
خود را بغارت ندهم و ترک آن نکنم ای ضایع نکنم و این بیت نظر
ابیات بالاست ع چون موی خوک در زن ترسا بود چرا

تا رردا

تا رردای روح بدر زن در آورم ای در زن ~~سوزن~~
سوزن ترسا قوم نصاری ردای چادر خرد که بالای پیراهن
اندازند روح عیسی و معنی بیت آنست که چون سوزن ترسایان
از موی خوک است پس من تار ردای عیسی را دران سوزن
چگونه وصل کنم ~~چه~~ و بدان سوزن چگونه ردای او دوزم
و مقصود اینبیت آنست که من بر آن تارها و هم ستایش ناکسان
چگونه کنم و ستایش را که بتار ردای عیسی علیه‌السلام یا بدای عظمت ردای
عیسی دارد با ناکسان که مانند موی خوک پلیدند باهم نیامیزم
ای ناکسان را مدح نکنم و نیک را با بد و پاک را با پلید ملائم
نکنم و بدانکه ترسایان از موی خوک سوزن سازند و بدان
چرم و جز آن دوزند ع هم نعت حضرت نبوی کان نکوتر است
کاین لعل بیع بطوق و بکمر زن در آورم ای نعت ستایش
و مدح لعل جوهر سرخ قیمتی است و اینجا عبارت از سخنان
بلیغ و فصیح است و طوق پیرایه معروف که پادشاهان ماضی از ا

بجواهر مرصع و مکلل میکردند و در گلو می پوشیدند و این رسم
کیانست گرزن نیم تاج که از دیبا بافند و بجواهر مرصع و مکلل
کنند و پادشاهان بر سر نهند و اینجا طوق و گرزن استعاره است
و ازین هر دو بیت نعت پیغمبر صلعم مراد است و معنی بیت آنست
که بعد ازین تاریخ ستایش ناکسان و مدح فرومایگان نکنم
بلکه همین نعت پیغمبر گویم که نیکوتر از همه نعمتهاست و این لعل
از این لعلهای نطق بصبح خواهم در طوق و تاج نعت پیغمبر صلعم
صرف کنم یعنی بعد ازین نطق فصیح و الفاظ بلیغ در نعت او
خرج کنم نظم — منت برد عراق و دری از من بدین دو جای
بحری ز نظم و نثر مدون در آورم پیش شکر کز منیژه و کیوم رسد
که من ز شمع یا چاه تیره بیژن در آورم — منت شکر و
سپاس بحر دریا نثر سخنان پراکنده و غیر نظم مدون فراهم
آورده و جمع کرده منیژه نام دختر افراسیاب شاه کیو نام
پهلوانی

پهلوانی بزرگست بیژن نام پهلوانیست که کیو پدر او بود و او بر منیژه
عاشق شده بود و این قصه چنانست که بیژن ابن کیو بر منیژه بنت
افراسیاب عاشق شده بود چون این خبر بافراسیاب رسید بیژن را
بگرفت و در چاه زندان محبوس کرده داشت چون رستم و کیو را
ازین صورت خبر رسید شبی با لشکر جرار آمدند و شمع افروختند
و در چاه بیژن در آمدند و بیژن را خلاص دادند و برابر خود
بردند و منیژه بدین سبب منت و شکر رستم و کیو بجد و جهد
بجای آورد و دو لغایت شاد شده و بدانکه بیت دوم نظیر بیت اول است
و معنی بیت آنست که اگر من در عراق و دری از نظم و نثر دیوانها
مدون سازم خلق که دو شهر [illegible] از من منت برند و شکر
و سپاس من کنند و شرمنده فصاحت و بلاغت من شوند چنانکه چون
بیژن را رستم و کیو از چاه زندان خلاص دادند منیژه شکر
و منت رستم و کیو بجا آورد و ممنون و منت دار و شرمنده همت

مطلع

این شد و بدانکه مژگان ومنیژه وکیو وچاه تیره وشمع تناسب الفاظ است در غزلت وحکمت وفقر گوید قلم بخت من شکسته سر است

موی در سر بطالع هنر است یعنی بخت کاتبر است که قلم او شکسته سر است وبطالع هنر او وقت کتابت موی در سر دارد و بیکار وفاسد العمل شده است وازین موی پرزه صوف مراد است که در وقت کتابت در سر قلم او بیرزد. و بوجود او کتابت درست نتوان کرد و حاصل بیت آنست که قلم بخت من که الت هنر است شکسته سر است ای بیکار است ورای او بوقت کتابت موی در سر می آورد وبیکارتر میکرد بصفتی که ازو کتابت حاصل نشود یعنی بخت من وقت هنر بیکار است چنانکه جای دیگر هم او گفته است

بیت

قلمی سوکه موی در سر ماند زو مراد دبیر نتوان یافت

دیده دارد سپید بخت سیاه این سپید آفت سیاه بخت را در گلیم باییتی این سپیدی برص که در بصر است برص نوعی از مرضی است که بر اندام ادمی داغهای سپید پیدا آیند

پیدا آیند بصر بینائی چشم و بدانکه سپیدی دیده بینائی ندارد و بینائی در سیاهی دیده است وسیاه گلیم عبارت از فقر وشقاوت است وسپید گلیم مایه دولت ونشان سعادت پس سپیدی مناسب گلیم وسیاهی مناسب دیده است واین وضع الشیء فی غیر المحل است ومعنی بیت آنست که بخت منحوس من دیده سپید دارد یعنی نابینائی آفت جوانان است واین سپیدی برص که در بصر است ای در دیده نابینائی بخت منست در گلیم او می بایستی تا دیده او بینا ماندی وشقاوت او بسعادت بدل شدی یعنی اگر سپیدی در گلیم وسیاهی در دیده بخت من شدی واین وضع شیء فی محله دبخت منحوس من سیاهی وسپیدی برخلاف لون دارد و برص وبصر قلب بعض است

بیت

چشم زاغ ار بر سیاهی ماند گر سپیدی بچشم زاغ درست کوه سوزر چه سود در کمرش که شهان سوزر از پی کمر است

سی جسم تن بال بازوی پرنده کمر زر کمری که ملوک وسلاطین

بر کمر بندند و ضمیر شان بر کوه عاید است و این ابیات نظیر
بیت بالا اند و معنی هر بیت انست که چشم زاغ که سپید است
سیاه می بایست و چشم باز و پر او که سیاه است سپید
می بایست از انکه بر مقتضای النور فی السواد چشم سیاه
باید و بر مقتضای خیر الثیاب ابیضها لباس سپید شاید
همچنین زر که در کمر کوه موجود است مناسب کمر پادشاهان
است نه مناسب کمر کوه یعنی چنانکه سپیدی در چشم بخت من
و سیاهی در گلیم بخت من غیر مناسب است همچنین سپیدی در
چشم زاغ و سیاهی در بال او و زر در کمر کوه غیر مناسب است
و خلاف طبع است و مقصود این بیت آنست که عادت روز
کار انست که کارهای مردمان بر مراد ایشان نکنند بلکه
بخلاف مراد ایشان کنند ٭ تن چو ناخن شده استخوانم از انک
بخت را ناخنه بچشم درست ٭ استخوان پیشکش کنم غم را
زانکه غم میهمان سنگ جگر است ٭ ناخنه علتی مشهور است
که لکه ناخن در چشم حادث میشود و بتدریج سیاهی دیده را
می پوشد

می پوشد و چشم سو نابینا میکرداند پیشکش خدمت و هدیه
و تحفه که میزبان پیش مهمان نهد سنگ جگر بیمروت و بی مهر
و سخت کش و سخت جان و میم متکلم که در اول مصراع است زیر
لفظ تن مقدر است تقدیر کلام چنین است که تن من همچو ناخن
استخوان شد ای تن من از غم و اندوه همچو سر ناخن استخوان گشت
یعنی ضعیف و لاغر و خشک شد از انکه در چشم بخت من ناخنه
بدید آمد که سبب کوری چشم است و من این استخوان سو
ای تن لاغر خود را پیش غم پیشکش میکنم از انکه غم مهمانی
سنگ جگر است ای سخت جان و سخت کش و بیمهر است
و استخوان مناسب سگ است یعنی تن ضعیف خود بغم سپردم ٭ بیت
من که بد صحبت و سخت و سست دلم ٭ صحبی ابرو یک کند بر
خطر است ٭ و یک باصطلاح نرد بازان و نقش فرد را گویند
که از دو کعبتین وقت غلط بیدن بالا بر آید و ان اقل عدد
نقش کعبتین است و علامت نقصان بازی نرد است و اینجا
هم بمعنی کمی و نقصان است چنانکه جای دیگر هم او گفته است

کعبتین

پیش کز ایست روز بر دو یک افتاده دست حط داو آخر را گویند که در
آن گرو باشد و حریف از مفلسی آن بار زیرا جان و تن خود بازد
و آن سه دست خون نیز گویند و خطر بمعنی بیم است نه استفهام
بمعنی تقریر و اثبات اینجا داو آخر را برد و نقش کعبتین که اقل
نقش کعبتین است متعلق داشته است و معنی بیت آنست که من
سخت بد حصه و غایت سست دل هستم سبب آنست که در
نرد بازی آخر داو که بر تن و جان باخته ام بر کعبتین نقش
یک برآمده است که عدد اقل است از نقش کعبتین و علامت
نقصان بازی است و بدان سبب حصه دل من و من در نقصان
و در خطر افتاده است و حاصل بیت آنست که من بد حصه و سست
دل از آن هستم که جان و دل من بهر دو یک افتاده است از
در نقصان و کمی افتاده است و بسبب رنج و غم زمانه تا بکدر
که بیم هلاکت جان دارم م تا نشی بکر خاطرم ز قضاست
حامله شهربانو از عمر است ای شهربانو نام دختر نوشیروان است
ولیکن در عهد عمر بن الخطاب اسیر شده بود و ثانی مصراع نظیر مصراع
اول است

حادثات
یزدجرد ابن
علیه السلام

اول است و معنی بیت آنست که خاطر من که بدختر بکر میماند نسخه ...
شعرها حامله شده است از دست جور و ناانصافی قضا می نالد
از آنکه با انصاف نمیرسد و قضا او سخن قبول نمیکند چنانکه
شهربانو بسبب اسیری عمر مینالید و گله میکرد از آنکه او سخن
در نکاح خود نیاورد چنانکه رغبت او بود بلکه حسین بن علی ع
سه داد م ازشمار نفس فذلک عمر هم غمیست اگرچه غم نفس
شمرست ح فذلک اجمالی حساب بود تفصیل نفس شمردن
عبارت از کوتاهی عمر است و معنی بیت آنست که از شمردن
دمهای احباب حساب عمر غم است اگرچه غم عمر کاهنده است
یعنی اگرچه غم کاهنده عمر است ولیکن چون همه دمهای عمر خود
شمردیم و شمردیم و جمله کردیم حاصل عمر همین غم آمد اگرچه غم
کاهنده است ولیکن همه عمر من در غم و اندوه میگذرد و از آن
خلاصی نیست م عالم از جور مایه زاغ غمست
شرر است ای جور ستم هیزم حادثه آمد و مایه شرر رشک
آتش معنی بیت آنست که عالم بسبب حدوث جور و ظلم زاینده

مایه غمست چنانکه تیر بواسطه بریدن هیزم زاینده مایه رشک
آتشست و الا اگر تیر از عالم جور حادث نگردد و دمبدم غم نزند
واگر تیر هیزم نبرد آتش هیزم سر نوزده شراره پیدا نیاید
و بدانکه تا نامطلع نظیر مصراع اول است غم زدل زاد
خورد خون دلم خون مادر غذاده پیراست غذا خورش داز
خون مادر یعنی حیض مراد است از انکه فرزند در شکم مادر مدت
حمل خون حیض میخورد و بدان سبب که عورت سو در مدت حمل
خون حیض نمی اید و مصراع دوم این بیت نظیر مصراع اول
و معنی بیت آنست که غم از دل من زاییده شد و هم خون دل خورد
چنانکه فرزند که در شکم مادر خود موجود میشود و هم خون مادر را در
شکم غذاء خود میسازد چرخ بازیچه کون چه بازیچه در کف
هفت طفل جان شکر است بد و خیط ملون شب و روز
در آن کش لبان باد فر است چرخ بازیچه کون آسمان
گفته است باعتبار آنکه هر شب و روز بازیهای مختلف
پیدا می آورد و وقعات و حادثات جدید ظاهر میکرداند
دکاهی ستارکانرا

ماه در

بلوغ المقال

وکاهی ستاره کانرا وکاهی افتاب سو بیرون می آورد پس
گویا آسمان بازیگریست که انواع بازیها در عالم پیدا میکرداند
و بازیچه بازیگر را کویند و هفت طفل کنایه از هفت ستاره
سیاره است و جان شکر شکار کننده جان و شکننده جان سو
کویند و خیط ملون رشته رنگین سو کویند و در خیط ملون
استعاره است و عبارت از روز و شب است و باد فر چرمی سو کویند
مدور و باد و سوراخ که کودکان دران رشته درازند و بدو
دست بکشند تا آن چرم مدور بکردد و آواز کند و این بازی
بچگانست و سان شکفد را کویند و معنی بیت آنست که فلک
بازیگر شکفد است در دست هفت طفل که جانهای خلق سو شکار
میکنند و می شکنند همچو بازیچه شده است و بدو رشته رنگین که
آن روز و شب است مانند باد فر او را در کش آورده اند
و میکردانند یعنی با وجود انکه فلک بازیگر استاد است هفت
کواکب سیاره او را بازیچه خود ساخته اند و بان باد فر در کش
آورده اند بواسطه شب و روز م عالم از علم مشتق است و فلک
چهار عالم بعالمی سمر است معنی از اشتقاق و رافتد

کر صلف کبرد از صف کبرست پس عالم اینجهان علم د انستن
جهل نادانستن مشتق لفظی از لفظ بیرون آورده شده است اف نه
وحکایت مشهورست اشتقاق لفظی از لفظی بیرون آوردن با مناسب
معنی کما قیل الاشتقاق اخراج اللفظ عن اللفظ بتناسب المعنی
صلف کبر و لاف صف میوه ایست در ملک بالا که ازان اچار
کنند و اهل فارس آن را کبر خوانند و معنی بیت آنست که اگرچه
عالم از علم مشتق است ولیکن جهل عالم در همه جهان فاش
و مشهورست یعنی اینجهان از جهل و نادانی پر شده است و علم و دانش
درو نمانده پس معلوم شد که بسبب اشتقاق اتحاد معنی شرط نیست
زیرا که اشتقاق کبر و کبر یکیست ولیکن معنی متغایرست پس معنی علم و
عالم نیز بسبب اشتقاق یکی نباشد و مناسب یکدیگر نیز نباشد
بلکه مخالف باشد چنانکه در عالم علم می باید و در او جهل است
قوت مرغ جان بپال دل است قیمت شاخ گز بزال زر است
یعنی بازوی مرغ گز درختیست که از شاخ او چوبه تیر و گرز
راست کنند زال زر نام پدر رستم و مرغ و بال استعاره است
و ثانی مصراع نظیر مصراع اول است و معنی بیت آنست که قوت
روح حیوانی بواسطه قوت انسانیست چنانکه قیمت این ارزش
شاخ گز
شاخ گز بواسطه زال زر شده است و قصه شاخ گز و زال زر آنست
که چون رستم با اسفندیار جنگ کرده مجروح و عاجز شده و
بدان سبب که اسفندیار روئین تن بود زخم سلاح رستم بتن
او کار نمیکرد و از جراحت فارغ بود چون هر دو از مصاف باز گشتند
و وعده جنگ بر فردا نهادند رستم و زال از برای چاره جستن بر
سیمرغ رفتند که زال را در آشیانه خود پرورده بود با او قصه مجروح
شدن و غالب آمدن اسفندیار عرضه کردند سیمرغ شاخ درخت
گز که در کناره آب بود بر رستم نمود و گفت ازین شاخ تیر دو شاخه
بتراش و دو پیکان در او وصل کن و فردا این تیر گز دو شاخه
بسوی اسفندیار بیند از که هر دو پیکان در هر دو چشم او خواهد نشست
و هلاک خواهد شد زیرا که حق تعالی موت او را در این دو شاخه گز
نهاده است و رستم از آنجا بخانه باز آمد و چند پرها که سیمرغ بدو
داده بود بسوخت و بر جراحت اندام خود مالید در حالت همه
جراحتها به شدند و دوم روز بوعده جنگ در مصاف رفت
و آن تیر گز بهر جراحت بجانب اسفندیار بیند اخت پیکان در
هر دو چشم او نشست و بعده رستم کمند انداخت و از پشت

او

اسپ بر زمین افکنند و بسته درخانه آورد پس بقیمت
وارزش وقدر آن شاخ گوزن را زر روشن شد تا رستم
بدان گز مدعی سهو هلاک کردم — کشت امید چون نرویاند
گریه گو فتح باب هر نظر است فتح باب نظر دو کوکب با همدیگر
که خانهای ایشان بیکدیگر مقابل باشند چنانکه عطارد که خانه
او برج جوزاست ناظر باشد با مشتری که خانه او برج قوس است
و مقابل برج جوزاست و چون این شکل واقع شود باران
بارد و برف افتد و اول که باران بارد آن سو فتح باب گویند
و کشت لفظ مشترک است و از نظر چشم مراد است و معنی بیت آنست
که چون باران رویاننده کشتهاست پس این عجب است که اشک
گریه که باران چشمهاست کشت امید مردم سهو چگونه نمی رویاند
ای از گریه مردم امید چگونه بر نمی آید — وقت است بخنجر زند
شیر گز نیستان نشین مستقر است نیستان زمینی را گویند که در و
درختان نیزه رسته باشند و مستقر جای مسکن شیر و یوز باشد
و مستقر جای قرار را گویند و این بیت تائید و نظر بیت بالا است و ضمیر
شین بر شیر عاید است و چون کسی سهو تب بر اندام گیرد معزمان بیت
بافسون

بافسون بر پارها بخوانند و بر رشته ببندند و بر قبضه دست صاحب
تب ببندند در صحت تب دفع شود و معنی بیت آنست که معزمان پاره ها
نیزه تب مردم می بندند شیر که تب دائم همیشه در نیستان می ماند
این عجب است که نیزه تب خود چگونه نمی برد و از خود دفع نمیکند و از
بریدن تب بستن تب مراد است — دفع عین الکمال چون نکند
رنگ نیلا که بر رخ قمر است — عین الکمال چشم زخم سهو گویند نیل و سمه
کبود را گویند که از نیل بر رخساره خوبان برای دفع چشم زخم میکشند
و این بیت تائید بیت بالاست و معنی آنست که چون وسمه نیل دافع
چشم زخم است پس وسمه نیلی داغ تاریک که بر رخساره ماه تمام
است چشم زخم از قمر که عبارت از نقص محاق و خسوفست چگونه
دفع نمیکند یعنی با وجود این داغ که بر روی ماهست از نقص محاق
و خسوفت چرا خلاص نمی یابد مقصود ازین هر سه بیت آنست که در
این عالم کسی سهو قدرت بر اختیار نیست و بمقتضای المقدر کائن
هرچه در قضا و قدر است بظهور می پیوندد و ما همه عاجزیم و از ما هیچ
بر نیاید و کلمه معرفت حق تعالی اینجاست لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا الا

ماشاء الله م بخت ملاح کشتی طرب است بخت فلاح کشته بطر است
ی ملاح کشتی بان طرب شادی فلاح برزیگر و مزارع کشته
زراعت که بطر بار رند که نعمت و توانگری و معرفت نیست آنست که
بخت ملاح کشتی شادیست و بخت مزارع زراعت توانگریست
این بخت مایه شادی زیرا که کسی را که بخت یاری کند آنکس را خوشی
و توانگری شود و بدانکه کشتی و کشته اشتقاقست و تجنیس مطرفست و
طرب و بطر مقلوب بعض است م فخر من یاد کرد شروانست که
مباهات خور بباختر است لیک تبریز به اقامت سوی که صدف
قطب سوی بهین مقر است ی فخر نازیدن مباهات همین منزل دارد
شروان نام شهریست که مولد و مسکن خاقانی نیست خور آفتاب باختر
مشرق و از صدف بنج چند ستاره که شکل صدف جانب شمال اند مراد
است و قطب شمال در میان آن صدفست مقر جای قرار و معنی
بیت آنست که خاقانی میگوید که ناز و فخر من در یاد کردن شروان دل
شروانست که مولد و منشاء منست چنانکه ناز و فخر آفتاب
بمشرق است که مولد اوست ای مطلع آفتاب و تبریز مرا

توانگریست
ح

برای مقیم

برای مقیم شدن بهتر است اگرچه شهری تنگ است چنانکه قطب
شمال سوی بهترین قرارگاه صدف فلک است اگرچه تنگ نشست صدف
فلک و آن از بنات النعش صغریست م عیب شروان مکن
که خاقانی هست ازان شهر کابتداش شر است عیب شاعر مکن بدو چرا
حرف کاول شرع و آخر بشر است ی نیز تو میگوید که خاقانی ازان شهر است
که او شروان نام دارد و در ابتدا او لفظ شر است و شر بدیست این
مکوی و عیب این شهر مکن زیرا که بدو حرف مشترک یک حرف اول نیز ثانی
بر سر شرع و دوم حرف نیز راء در آخر بشر است عیب شروان
نباید کرد که شرع و بشر هر دو سرآمد جهانیان نند و الله اعلم بالصواب

مطلع القصیده

قحط وفا ست در بنه آخر الزمان هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان
زردم سپید مهره وحدت بگوش دل خیز از سیاه خانه وحشت بیاب جان
قحط خشک سالی نه رخت هان کلمه تنبیه است نیز بدان و آگاه
باش و هوش دار و زود باش عزلت گوشه گرفتن سپید مهره

نای ترک و مهره دریائی که وقت جنگ انرا بدمند و از دو آواز
مهیب و بلند خیزد و اهل هند انرا سنک گویند وحدت یکانگی
و مجرد شدن از علایق دنیاوی و ترک ماسوی الله سیاه خانه خانه نبد خانه
وحشت رسید که و سیاه خانه وحشت کنایه از دنیاست و سپید مهره
وحدت استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که در بنه
آخر الزمان وفا نمانده است پس ای حکیم هوش دار و زود پرده عزلت
ساخته کن و در و بنشین که السلامة فی الوحدة و سپید مهره وحدت در
گوش دل بدم ای دل را از وحدت خبر رسان و اگاه کن و از دنیا
که بندی خانه وحشت است بپای جان برخیز یعنی بجان و دل ترک
دنیا گیر و بسوی حق تعالی متوجه شو و بدانکه سپید مهره گوش و سیاه
خانه و پای استعاره تخییلی است م هم با عدم پیاده فرد کن هشت نطع
هم زی قدم سوار برون رو بهفت خان ی عدم نیستی هشت نطع کنایه
از هشت بهشت است و نطع ب ط چرمین را گویند زی سوی قدم
قدیمی و ازل هفتخوان نام راه روئین دز و در و هفت عقبه مشکل
و دشوار باشد و در ان راه اسفندیار رفته بود و روئین دز سو

نشیب و خراب

نشیب و خراب کم بود و آن راه سو هفتخوان ازآن گویند که در هر
منزلی که اسفندیار رفته خوان شکرانه در مجلس کشیده بود و
اینجا از هفتخوان هفت آسمان مراد است و پیاده کنایه از
قالب است و سوار کنایه از روح است و معنی بیت آنست که اول
خود سو بپا بود و ریاضت مرتاض گردان و بر مقتضای موتوا قبل ان تموتوا
تموتوا امنیت کن و به بهشت رسان و براه آسمانها خود سو معدوم سازی
هم در بهشت درائی و هم بقرب مولی رسی و مشاهده حاصل کنی و بدانکه
پیاده و سوار و نطع و هفت و هشت تناسب الفاظ است م دهر
سپید دست سیه کاسه ایست صعب منکر بخوش زبانی این ترش
میزبان ی دهر روزگار سپید دست توانگر و ما لدار سیه کاسه
بخیل و ممسک که در خانه او کمتر طعام پزند صعب سخت میزبان
صاحب مهمان و معنی بیت آنست که اگرچه روزگار توانگر است ولیکن
سخت ممسک و بخیل است تو در چاپلوسی و شیرین زبانی او نظر مکن و فریفته
مشو زیرا که میزبان ترش روی و زشت خوی است و ترا از دو باره و طعامی

نخواهد شد یعنی ترا از روزکار رنجید سود نبود بگذارش هم اول بیار
شیربهای عروس فقر و انکه ببر قباله اقبال رایگان خاتون دار
ملک فریدونش خوان که نیست کاوین این عروس کم از درفش کاویان
شیربها دست پیمان که از طرف داماد عروس را وقت نکاح نقد دهند
چنانکه شیخ نظامی راست نظم دختران مرغ بدان مرغ داد شیربها خواهد ازو
بامداد قباله خط دین وخط مهر اقبال یعنی شمس الدین دولت وسعادت خاتون
عروس دار ملک یعنی که تختگاه سلاطین باشد کاوین مهر عروس
کاویان علم نیزه که کاوه اهنگر برای فریدون از پاره چرم که وقت
کار اهنگری بر سر و تمام خود پیچید ساخته بود بقوت آن همه لشکر
و شهر را بر انگیخته وجمع کرده بر فریدون برده بود تا فریدون از آن
قوت بر ضحاک زد و ضحاک بدو بجان کشت و ملک او بگرفت و ان علم
درفش کاویانی نیز گفتندی و از ابهار بهاء و ارزش کالا را گویند و معنی
بیت آنست که فقر حقیقی عروس زیباست اگر تو او را میخواهی که در
نکاح خود درآوری اول شیربها او بیار یعنی اول ترک دنیا گیر و هرچه
داری برای لله فی الله صرف کن که شیربهای عروس فقر همین است
وچون شیربها

وچون شیربها داده باشی خط اقبال رایگان برای نعمت و دولت
اخروی بستان وان عروس فقر را خاتون تختگاه فریدون بخوان زیرا
که مهر او کم از بهای درفش کاویانی نیست که مایه سلطنت فریدون است
[illegible] هم اسکندر و تنعم ملک و دو روزه عمر خضر و شعار مفلسی
عمر جاودان بین تنعم در ناز و نعمت بودن دو روزه عمر کنایه از
قلت عمر است یعنی سخت اندک عمر چنانکه شیخ نظامی هم درین معنی گفته است
دو روزه عمر اگر باد دست اگر داود چنانکش بگذرانا بگذرد زود
شعار جامه دو روئی جاودان همیشه و معنی بیت آنست که اسکندر
با ان نعمت وسلطنت عمر اندک یافته ولیکن نقلها سی و دو سال و بقولی
شصت سی است و خضر با ان شعار مفلسی عمر جاودانه یافت
پس معلوم شد که بقای جاودانی در افلاس است و در فقر حقیقی
است نه در سلطنت و دولت هم باطعمه طمع نبر او رچو کرم بید
چون کرم بیگله سرچو کن در سر دلهان بین نبر او رده باخبر رسیدن
کرم بید کرمیست که بر درخت بید مسکن دارد اما از برگ و گل
هیچ نخورد و از چوبهای باریک گرد اگرد خود خانه سازد و هم درو

میرد کرم پیله کرم ابریشم وان بر درخت توت ماند و برگهای
توت بخورد و آخر الامر قی کند وابریشم بر خود بپیچد وان وبال
او شود چنانکه شیخ نظامی راست نظم چو پیله ز برگی نه خورد ساز
هم تن شد انگشت وهی کرد باز و سر در دهان کردن عبارت
از سر دادن وهلاک شدن است بسبب غذا وخورش ومعنی بیت
آنست که ای فلان همچو کرم بپیله در قناعت وخرسندی عمر خود
با تمام رسان وطمع سو منقطع کردان وهمچو کرم پیله بسبب غذا
وخورش سر خود بباد داده وخود سو هلاک مکن قسم از شاهد لعمرک
وش کرد فاستقم مخصوص قم فانذر ومقصود کن فکان هی
این بیت در نعت حضرت رسالت یعنی پیغمبر ص شاهد لعمرک انهم لفی
سکرتهم یعمهون است ای حبیبی خوبروی که حق تعالی سوگند لعمرک یاد
کرده است ونیز ش کرد آیت فاستقم کما امرت است ومعنی آیه آنست
که مستقیم باش ای محمد چنانکه امر کرده شده است وآیه قم فانذر نیز در
شان اوست یعنی ای محمد برخیز و بترسان کافران را ومقصود

آیه اذا قضی

آیه اذا قضی الامر فانما یقول له کن فیکون نیز اوست یعنی مقصود
کل آفرینش ذات محمد ص است وآیات مذکور در شان او بیند که
که با چهار پیر زبان کرده در دهن که با دو طفل در دهن افکنده ریسمان
خطا
ی چهار پیر عبارت از چهار یار پیغمبر ص است وآن ابو بکر وعمر وعثمان بن عفان
وعلی مرتضی ع ودو طفل کنایه از حضرت امیر المؤمنین حسن وحسین ع واین
بیت بر دو قصه موقوف است قصه مصراع اول آنست که روزی پیغمبر ص
با چهار یار در اثنای مسافرت در بیابانی بی آب افتادند یاران سو
تشنگی سخت غلبه کرد حضرت پیغمبر ص چون حال یاران بسبب [illegible] چنان
مهار
معاینه کرد سر زبان خود در دهن هر یکی کرد در حال تشنگی
امیر
یاران فرو نشست وقصه مصراع دوم آنست که روزی امیر المؤمنین حسن
وامیر المؤمنین حسین ع پیش حضرت پیغمبر ص بازی میکردند بعده با پیغمبر گفتند که در دهان
خود رشته ریسمان بجای لگام بکن وما سوار بر پشت خود سوار
کن پیغمبر ص از جهت طیب خاطر ایشان همچنان کردند از آنکه کمال
شفقت ومهر بر ایشان ارزانی میداشتند وگفته اند [illegible]

و معنی بیت آنست که پیغمبر گاهی در حالت تشنگی زبان مبارک در
دهن چهار یار کرده تا تشنگی ایشان فرو نشست و گاهی برای لگام
خاطر هر چهار بنیره رشته ریحان در دهن خود کرده و خود بطریق مرکب
برای ایشان شد ∴ بر بام سدره تا در ادنی فکند رخت
روح القدس دلیلش و معراج نردبان ∴ سدره درختی است
مانند درخت کنار و المقام جبرئیل است و المقام را سدرة المنتهی
خوانند ادنی اشارتست بر قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی
رخت افکندن عبارت از فرود آمدن است در منزلگاه روح
القدس جبرئیل علیه السلام دلیل راه نمای معراج نردبان و ضمیر شین بر
پیغمبر علیه السلام عاید است و معنی بیت آنست که پیغمبر در شب معراج با ... علیه السلام
سدرة المنتهی تا بمحلی رسید که میان او و حضرت جل جلاله فاصله چو کمان
و یا کم از آن ماند و کان قاب قوسین او ادنی و جبرئیل در آن حال
راهبری کرد و معراج نردبان بود تا بر آن نردبان بر بام سدرة
المنتهی رسید و از انجا بقرب حق پیوسته و بانواع نعیم مخصوص شد

محفوظ

ضمان دار

قصیده دیگر

ضمان دار سلامت شد دل من ∴ چو دار الملک عزلت یافت مسکن
ضمان دار یعنی ناجی و پذرفتار دار الملک شهری که تختگاه سلاطین
باشد عزلت گوشه گیری و معنی بیت آنست که چون دل من در شهر
عزلت مسکن یافت ضمان سلامتی من شد یعنی چون بر مقتضای
السلامة فی الوحدة از علایق دنیا مجرد شدم و در کنج عبادت بنشستم
و در عزلت اقامت گرفتم دل من ضمان سلامتی من شد از انکه
سلامتی در عزلتست ∴ مرا یک گوشه ماهی بس کند جای
دهان مار چون سازم نشیمن ∴ گوشه ماهی صدف دهان مار
کنایه از دنیاست نشیمن نشستگاه و آشیانه و معنی بیت آنست
که مراد در گوشه عزلت مقدار یک صدف زمین بس بود و آنچه
زیادت از آنست بدهان مار میماند در دم چگونه نشستگاه
و مسکن خود سازم که مهلک است یعنی سلامتی من در عزلت است
بدانکه زمین بر پشت ماهی است و گرداگرد زمین ماری بزرگ
پیچیده است و نیز قطره باران نیسان در صدف افتد مروارید

ای یه هلاکت
شود ح

گردد و چنین در دهان ماران افتد زهر گردد یعنی چنانکه قطرهٔ باران
نیسان در صدف مروارید گردد و در دهان مار زهر هلاکت
شود همچنین من در صدف عزلت گوهر قیمتی شوم و در خارج
گوشهٔ عزلت که بدهان مار میماند زهر شوم ای هلاک شوم پس عزلت
بهترم زبان مارمن یعنی سر کلک گزد شد مهرهٔ حکمت میباشد
کند چون مور بر کژدم دلان خبیث که خبید مور کژدم رست دشمن
می مهرهٔ حکمت عبارت از نسخهای حکمت است و مهره لازمه
مار است و آن دافع زهر است مبین پیدا شده کژدم دلان
کنایه از مردمان موذی و کوردل است خبیث لشکر و اینجا حروف
و کلمات مراد است که قلم مینویسد و بدانکه مهرهٔ حکمت اضافه
بیانیه نیز تواند بود و لفظ مهره مستعاره است و معنی بیت آنست
که سر قلم من بزبان مار میماند در [illegible] است و مهرهٔ حکمت ای
نسخه حکمت ازو پیدا آمده است بر کژدم دلان ای بر مردمان
موذی و کوردل که معاندند منند همچو موران جمعیت حروف
و الفاظ

جمع المقابله

و الفاظ میکنند تا ایشان را هلاک کند چنانکه مورچگان
جمع میشوند و کژدم را در حالت غفلت میگزند و هلاک
میکنند و حاصل معنی بیت آنست که قلم من بمار میماند و مهره
حکمت ازو پیدا شده است دشمنان و حاسدان موذی را
بقوت حروف و کلمات هلاک میکنند چنانکه مورچگان کژدم را
هلاک میکنند م نه بینی جز مرا نظم محقق نیابی جز مرا
نثر مبرهن نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز
درخت مصر روغن ش ابیات تحت درخت هند
در زمین هندستان بر کوهی درختی است مانند موز که لیکن
مقدار [illegible] افتد که بر برگهای او افتد کافور چو دانه شود محمد
زکریا گوید نزدیک دریا کوهی در درختی باشد که در اسفل وی
سوراخ کنند که از آن سوراخ [illegible] کافور بچکد درخت مصر
روغنی است در مصر نزدیک عین الشمس انرا بلسان خوانند

وازان روغن بچکد و ان روغن دفع انواع علتها و زخمهاست
و ان روغن مشهور روغن بلسان خوانند و تمام بیت نظر بیت
اول هست و معنی هر دو بیت انست که چنانچه جز درخت هند
هیچ درختی کافور نیارد و جز درخت مصر هیچ درختی روغن
بلسان نریزد همچنین جز نظم من نظم کسی نشود از موجزان
سخن محقق نه بینی و جز نثر من نثر کسی را مبرهن نیابی نیز در
اینوقت نظم حقیقة اینست و نثر حجت الکی من دارم جز من کسی ندارد

م ضمیر من امیر اب حیوان زبان من شبان وادی ایمن

ک ضمیر اندیشه دل ... امیر اب حیوان ابحیات و شبان
وادی ایمن حضرت موسی ع و وادی ایمن نام بیابانیست که حضرت
موسی انجا گوسپندان چرانیدی و معنی بیت انست که
ضمیر من مهتر خضر است ای ضمیر من همچو مهتر خضر علم لدنی
دارد و ابحیات نیز دارد و شعراء دیگر فیض ازاو میگیرند

وزبان من

وزبان من موسی کلیم الله است یعنی زبان من مانند موسی با حق تعالی متکلم
میشود و در سخن معجزات موسی دارد که دافع سحرهای خصمان است
وزبان من از ضمیر من فیض سخن میگیرد چنانکه مهتر موسی ع بر حکم
فرمان از مهتر خضر فیض گرفته بود وان قصه مشهور است و بدانکه
امیر و ضمیر و زبان و شبان تجنیس مطرف است م نفسی نو تو گردون

چه باشد عروس خاطرم را وقت زادن ک عروس خاطر استعاره
است و اضافه بیانیه است و معنی بیت انست که خاطر من زنانیست
حامله چون وقت زادن بچگان سخن درد زه میگیرد برای ولادت
او آسمان از غایت اطاعت و فرمان بری خود سو سفی نو میسازد
تا او بچگان سخن را با سانی زاید یعنی خاطر من وقت انشاء
کردن شعر بر آسمان پای می نهد و از گنجی که زیر عرش است
سخنان میگیرد و در انشاء شعر صرف میکنند ان الله تعالی کنزا
تحت العرش و مفاتیحها السنة الشعراء و بدانکه چون زنانرا

کما قیل ح

دردزه گیرد بر سفینهٔ تو شکل سه در سه نویسند در زیر پای
حامله نهند و بشکنند بفرمان خدای عزّ و جلّ فرزند باسانی
زاید و فلک مجوف است از آن بسفینه نسبت کرده است تم

بلیغ با معانی

ازین نورند غافل چند اعمی وزین نطقند منکر چند الکن

ازین مشتی سماعیل ایام وزین جوقی سرائیل برزن تا

اعمی نابینا نطق سخن الکن گنگ زبان دگره زبان شتر
چندی سماعیل گروهی اند که عمود اسپ سوی پرستند جوقی
گروه سرائیل قومی اند نادان و احمق برزن محلت و کوچه
محلت و معنی بیت آنست که ازین نور یعنی ازین سخنان منور
روشن که من دارم چند نابینا از ابنای جنس من غافلند و
از غایت حقد و حسد انصاف نمیکنند و درین نطق که من
دارم چندکسان که زبان ایشان لکنت دارد منکر اند و از
نهایت جهل و نادانی سخنان فصیح و بلیغ مرا قبول نمیکنند

ایشان

واشان چندی سماعیل این ایام و گروهی سرائیل این محلت اند
یعنی ایشان گروهی اند احمق و جاهل که از حماقت گبر اسپ سوی پرستند.

ابر اسپ

تم همه قلب وجود و شوله عصر لئیم و از آتش خوار و

زمین گیر قلب دغل و منشوش و بد و از حاله بکاله و نام
منزلیست از قمر شوله نام منزلیست از منازل قمر
و آن در آخر برج عقربست و نحس است وجود هستی لئیم
شتر مرغ و نام منزلیست از منازل قمر یعنی سرکش و
بیفرمان و معنی بیت آنست که آن قوم که در ابیات بالا
ذکر رفت ایشان قلب کاره و دغل و نحس و بدتر اند از
جمله موجودات و شوله عصر اند این هیچ شوله نحس و موذی اند و
همچو لئیم آتشخوار ای حرام خوار و بی فرمان و بی ضبط اند و
بدانکه اشتر مرغ آتش خورد و از قلب وجه دو جو نیز مراد
باشد یعنی ایشان دو جو ارزند ای قیمت ندارند تم

منازل

کاره ع

ندر ع

فرهنگ و ارشان بگرفته آن دیو که سرپایست نامش
خورخچیون است فرهنگ با دیو سینه که مردم سود در خواب
فرو گیرد و اهل هند انرا [illegible] گویند خورخچیون
بزبان سریانی نام دیویست که از فرهنگ غالبتر است
و ضمیر شین بدیو راجع است و معنی بیت آنست که آنقوم
گاه ذکر ایشان رفته است دیو خورخچیون چنان گرفته است و دیوانه
ساخته که از دهان ایشان سخنهای پریشان و هذیان بیرون می آید چنانکه از گرفتن
فرهنگ مردم را سخنهای پریشان و هذیان از دهان بیرون می آید بیت
ندانند طبع این حرف زخاش ندانند فهم آن بهمن ز بهمن [illegible] خاش خبر و مبادا که
بهمن نام ماه پارسیان و آن مدت بودن آفتاب در برج دلو است و یازدهم
روز از بهمن ماه را نیز گویند و آن روز جشن مغانست و نام دارویست که
اهل هند انرا [illegible] خوانند و آن دو نوع است سرخ و سپید و نام پادشاهیست
که پسر اسفندیار روئین تن بود و معنی بیت آنست که طبع بعضی کسان از آن
قوم لفظ خاش را که معنی [illegible] داشت از لفظ خاش که معنی او خبر است
فرق کردن نمیدانند و فهم بعضی کسان از آن قوم لفظ بهمن را که نام ماه
پارسیان است از بهمن که نام داروئیست فرق کرده نمیتوانند با وجود این
حماقت و بلادت طبع دعوی استادی و سخندانی میکنند و بر سخنهای دیگران طعن و
طنز میکنند بیت یکایک میوه دزد باغ طبعم ولیک از شاخ نخل میوه افکن

که در ابیات بالا [illegible]

لکایک

میوه [illegible]

لکایک یعنی یک یک و هر یکیست و میوه کنایه از سخنان است و لفظ باغ و شاخ را
استعاره کرده است و از جهت تناسب آورده است و معنی بیت آنست که اگرچه هر یک
از ایشان از باغ طبع من میوه سخن میدزدند و نفع میگیرند ولیکن با وجود آن از شاخ
نخل [illegible] فرو میریزند و ضایع میکنند [illegible] سخنان مرا امید زده
و از آن [illegible] میکنند با آنچه مرا از [illegible] و مقابله [illegible] و زوال نعمت
و نقصان دولت من میخواهند و [illegible] حقد و حسد ظاهر میکنند و مروت و شرم ندارند بیت
هست ربع آنچه ایشانرا کنم نام بکر در ربع مسکون یافت مسکن عجب نی گر [illegible]
سکونت را [illegible] تب ربع تبی را گویند که بعد چهارم روز فتد بر مردم آید ربع
مسکون چهارم حصه زمین را گویند که آباد است و آن میان مشرق و شمال است و هفت اقلیم
در او منقسم است و وقت ولادت [illegible] و [illegible] آنکه دوم هست بنظر [illegible] است
و معنی بیت آنست که از آن سبب که نام من از کمال فصاحت و بلاغت در ربع مسکون شایع
و منتشر شده است ایشانرا از حسد و عداوت تب ربع در وجود آمده [illegible] است
چنانکه در شب ولادت حضرت پیغمبر صلعم همه بتان بر روی زمین [illegible] افتادند [illegible]
معجزه تحقیق بو بیت [illegible] دهان [illegible] دارند [illegible] برده [illegible] روبهان دارند برگ
برای آنکه خز آزان که خز [illegible] گشته از سبب روباه و دزدان برده [illegible] سبب
خز از چرم [illegible] سوزن و معنی [illegible] آنست که دهان ایشان مرا
که دهان ایشان است و از [illegible] سخنهای پریشان و دشنام و ترهات [illegible]

بیرون نمی‌کند بروز تا دیگر پریشان نگویند و سبلت ایشان را که مانند موی سبلت روباه است
بکن و از آن سوزن بساز و دهان ایشان را هم بدان سوزن بدوز از آنکه رسم است
که چرم دوزان وقت چرم دوختن از موی سبلت روباه سوزن مهیا کنند و بدان
چرم میدوزند بیت چو شیران بهر جیفه کاوساران لعاب طمع گرد اگرد من تن
کاوساران احمقان و بیخردان و گرسنه‌گان مانند گاوان و لعاب طمع کنایه از
سخنان فصیح است و به آنکه چنین گاوان وحشی بجهت آنچه [illegible] در حوض در آب تشنه
شیر گرد اگرد ایشان لعاب خود انداز[illegible] که راه خطا گذارند و بدانجا خود در کمین گاوان
نشسته چنین گاوان از حوض باز گردند از هر طرف بعد رسند [illegible] رسد از آن
برسند و پنهان رانند که اینجا شیران اند بعده آن راه [illegible] که بدان جانب شیر
لعاب نینداخته چنین نزدیک مخرج رسند شیر ناگهان از کمین حمله کند و یک دو گاو
بمیرانند و طعمه سازد و شیخ نظامی علیه الرحمه در مخزن اسرار آورده است نظم
شیر فکنده است درین ره لعاب سر چو گوزنان منه سوی آب و علت این
که ازبوی شیر بوی لعاب شیر زیاده است و معنی بیت آنست که ای خاقانی آن قوم
حسادی را که با وصاف مذکور موصوف‌اند سخنهای نرم و شیرین و چرب و چاپلوسی
مفید و مطیع خود گمان و سخنان فصیح و طبع خود است [illegible] گرد این
گروه را مانند گاوان دشتی احمق و بیخرد و وحشی اند سخنان شیرین [illegible]
شوند چنانکه گاوان دشتی بلعاب شیر فریفته میشوند مطلع القصیده ۵

عروس عافیت آنکه قبول کرد مرا که عمر بس بها دادمش بشیر بها عافیت
شده رستی و سلامتی شیر بها و دست پیمان که از طرف داماد به عروس پدر داده وقت کار چیز
نقد و جنسه و عروس عافیت اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که عافیت عروسی است
که مرا ابدا ماوی آنگاه قبول کرد که عمر گران بها بر سبیل دست پیمان بدو دادم یعنی اول
خودم سو بحکم موتوا قبل ان تموتوا در خشم و معدوم ختم ای بالکل ترک دنیا دادم
و بر مقتضای السلامة فی الوحدة تنهائی و انزوا و تجرید اختیار کردم آنگاه از
تعرض آفات سلامت یافتم و زنده ابد شدم و از نکبات و حادثات زمانه فارغ گشتم
بیت چو کرد عافیتی خوشه در گلو آورد چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا ۵
عافیت شده رستی و سلامتی خوشه در گلو آوردن عبارت از موجود شدن خوشه علیه
مبارک آنکه [illegible] است که بعد از چه رود بر چنین آید و کام مراد و مقصود را گویند و کف عافیت
استعاره و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که چون زراعت سلامتی خوشه از گلوی
آورد ای قریب آمد که ظاهر گردد من گلوی مراد و هوای نفس خود را همچو خوشه کشته رسیده
بریدم یعنی چون دیدم که عافیت قریب رسید من حرص و هوای نفس خود را از خود جدا
و معدوم گردانیدم از آنکه بودن هوا و عافیت در یک جا ممکن نیست بیت خروس کنگره ۵
عقل پر بکوفت چو دید که در شب امل مرغ سپیده شد پیدا خروس کنگره عقل
کنایه از روح انسانی است و تواند بود که ازین خروس عشق مراد باشد و بر کنگره

حرص ۲

عبارت از دشنه است و امل امید را گویند و از سپیده روشنی و سپیدی صبح
مراد است و خروس ذات و سپیده استعاره است و معنی بیت آنست که چون خروس
کنگره عقل دید که در شب امل ناامیدی در امید دنیاوی من سپیده پدید شد ای اثر امل
نماند از غایت شادی پر بکوفت و خروش شد و بانگ کرد و شکفته بیت آنست
که چون در من امید دنیاوی نماند دل نجات یافته شد و دانست که اکنون مقصود بر آید
و به آنکه عادت خروس است که چون صبح دمیده می‌شود بازوی خود بر هم زند و بانگ کند
و امل را شب از آن نسبت کرده است که آمال مرادات دنیاوی تیره و تاریک باشد
و از سپیده صفا و دل و روشنی باطن مراد است که زایل کننده آمال دنیاوی است
و از خروس کنگره عقل خروس سپید نیز مراد باشد که بالای عرش است و خروسان
دنیا وقت صبح بر متابعت او بانگ میکنند و عقل عرش را گویند بیت
مرا طبیب دل اندر زگونه گردانست کز این سواد بترس از حوادث سودا اندرز
نصیحت سواد کرد اگر دستور و سیاهی و اینجا عبارت از دنیاست سودا علتی است
که از خون فاسد و اخلاط سوخته حادث گردد و هوس و خیال فاسد و دیوانگی و عشق و
خلل دماغ را نیز گویند و طبیب دل استعاره است و اضافه بیانیه نیز هست و معنی
بیت آنست که دل من که طبیبی حاذق است مرا نصیحتی به گونه کرده است که ای جان
در دنیا از حادثه شدن علت سودا بترس یعنی هوا و هوس و خیال را در خاطر خود
جای مده بیت بتلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر که شیر خوری از
شیر خوری حلوا به آنکه لفظ بر که در این مصراع آورده مقدر است بر خوان
گیتی

گیتی و باید دانست که بر لفظ خوان جار ثلاثت تا معلوم شود که لفظ بر بجای با مقدر است
تا تقدیر کلام چنین باشد که بتلخ و ترش رضا ده بر خوان گیتی و این قاعده کلی است که
چون لفظ بر و در از محل خود فرود افتد بجای وی در بیت باز آنرا بیارند و چون آنرا تقدیر
کنند یا حذف کنند و به آنکه علت سودا از خوردن تلخی و ترشی بکاهد و نقصان شود و از خوردن
حلوا بیفزاید و معنی بیت آنست که مرا طبیب دل این نصیحت نیز کرده است که ای فلان بر خوان
دنیا بتلخ و ترش راضی شو که دافع سوداست زیرا که اگر حلوا زیاده خوری علت سودا غلبه کند
و سزاوار زنگ کشیدن شوی از آنکه سودا از خون فاسد و اخلاط سوخته حادث گردد و خون
فاسد و خلط سوخته از خوردن حلوا زیاده گردد و از خوردن ترشی و تلخی نقصان شود و
مقصود بیت آنست ای فلان در دنیا تحمل شدائد کن و بر حوادث روزگار راضی باش
و تلخ و محنت کش که سعادت در این چیزهاست و لهو و طرب و نشاط و شغل و عمل دنیاوی
مشغول مباش که در این چیزها مضرت است بیت اسیر جمع مخالف مدار جان و خرد
ز بعد چار زبانه دشمن وجود لقا که نوبت با رقه آمد هلاک آن دولت که مغز ما
کنهار زاد و هبا ندرها اسیر گرفتار و زبون و عاجز گرفتار زبانه موکل و دوزخ
چهار زبانه کنایه از چهار طبایع وجود لقا کنایه از جان و خرد است پوست پاره
کنایه از علم فرید است که کاوه آهنگر از قطعه چرم ساخته بود که وقت کار آهنگری
در بر حوساق حفظ حید و بقوت آن علم خلق را اغوا کرده فریدون بر آن قوت
ضحاک را کشت و ملک او بگرفت اژدرها کنایه از ماران ضحاک است و معنی بیت
آنست که جان و خرد را که وجود لقا اند ای صاحب حسن و جمال اند مدت
چهار طبایع مختلف که بجای زبانه دوزخ میمانند گرفتار مکن

و عاجز مکردان و طبایع محقر و جهان کرده بدان زیرا که پاره چرم که کاوه آهنگر آن را
نیزه اویخته و علم ساخته بود و بدان قوت علم خلق سوء غزا کرده بود بفریدون پیوسته بود آن
پاره چرم سبب هلاک آن دولت ضحاک شد و قصه ضحاک و فریدون چنان است که ضحاک
ماران پادشاهی بزرگ بود بر هر دو کتف او بوسه دادن دیو دو مار رسته بود و هر روز
مغز سر دو آدمی وظیفه آن ماران بود و آن پادشاه هزار سال عمر یافته بود تا روزی
پسر کاوه آهنگر را گرفتند تا مغز سر او بماران دهند چون این خبر بکاوه رسید
و از خانه پادشاه بیرون آمد و پاره چرم که وقت شغل آهنگری بر میان خود
می پیچید بر نیزه او بخت و علم ساخت و گفت این درفش کاویانی است که
علم فریدون است هر که بفریدون بپیوندد از ظلم ضحاک ایمن گردد و بدین
سخن همه شهر و لشکر را بفریفت تا همه خلق را جمع کرده نزد فریدون برد
و فریدون جوانی بود که منجمان پیش از تولد او حکم کرده بودند که فریدون
اینچنین نام ضحاک سو خواهد گشت بر حکم این کاوه بفریدون پیوست و او را بجنگ
کرد تا جمعیت کرده بر ضحاک زد و ملک او بگرفت و مقصود بیت آنست که
طبایع را محقر کرده ندانند و جان و خرد را بدست طبایع با سیر شدن ندهد
زیرا که بزیان ملا رد چنانکه آن پاره چرم محقر که کاوه از آن علم ساخت دولت ضحاک سو
زیان داشت و هلاک کرد بیت مستانه عیش کن که مردمی است طبع جهان محوز کرفس
که هر که کژدم است بوم و سرا گرفس دار و بیت که آن را چه بود که هند چنان کژدم گزیده
بجوز هندی حال بمرد چنانکه شیخ نظامی فرموده نظم زهر است بتر نفس دادن
کژدم زده سوی کرفس دادن و بوم زمین ناراننده را گویند معنی بیت آنست که در جهان
عیش و عشرت و خوشی کن از آنکه در طبع جهان مروت و مردمی نیست و کرفس
محوز از آنکه زمین و سرای پر از کژدم است یعنی چون کرفس چیزی دگر کژدم بکژدید
سوی نیست چنانکه کرفس جو زننده را پیش کژدم مهلک است همچنان عیش مستانه
طبع

بلغ مقابله

طبع جهان مهلک است پس ترک او بهتر است صلاح کار خود دانی زیرا که زبان سار ز
کرچه زبان قطع زبان است اینجا صلاح بیکار دقابلیت زبان موکلان دوزخ دراز باشد
خاموشی از غیبت و در رفع مراد است اینجا اشاره بر عقبی است و معنی بیت آنست
که در جهان صلاح کار خود از خاموشی طلب زیرا که من سکت سلم و من سلم نجا زیرا که خاموشی
دافع موکلان دوزخ است یعنی خاموشی در دار آخرت از موکلان دوزخ خلاص دهنده است و نشان
رستگاری است در عقبی و بدانکه بد زبان و زبانی تجنیس است بیت دمش خزینه کش ای جاهر
ارواح دلش خلیفه کتاب معلم اسماء قدم سخن مجاهر رحمت بان و آراینده
جواهر ارواح حق تعالی کتاب بضم کاف مکتب کتاب خلیفه مکتب معلم اسماء حق تعالی که آدم را
جمله اسماء آموخت وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة
و بدانکه این بیت در نعت حضرت پیغمبر صلعم است و ضمیر شین به لفظ مصطفی عاید است
که در بیت بالا است و در این شرح مسطور شده و معنی بیت آنست که سخن پیغمبر
خزینه کش ای بیان کننده آیات بینات کلام و حل کننده رموز مشکلات و
ترجمان وحی است و دل پیغمبر خلیفه مکتب حق تعالی است یعنی حق تعالی دل پیغمبر را
بتعلیم اسماء آفاق آشنا کرده چنانکه آدم را تعلیم کرده بود بیت هزار فصل
ربیعش چنینه دار جمال هزار فصل بعضی خریطه دار سخا فصل ربیع فصل بهار و فصل
ربیع نام وزیر نعمان منذر است و بعضی گویند نام وزیر هرون الرشید است و او بجا
جوانمرد و روشن دل بود چنانکه جبار است نظم ای چو فصل ربیع خلق تو خوش
وی بهمت فزون ز فضل ربیع جنیبت رب باذن مستعد که برابر صاحب
بر نه جنیبه دار غلام و چاکر که اسب جنیبت و شبان صاحب جو بر د

خزانه دار و دفتردار و به آنکه ذکر خریطه از آن کرده است که در ملک بالارسم است که دفتر حساب

در خریطه نگاه دارند مهر و ضمیر سینی بر مصطفی راجع است و معنی بیت آنست که

فصل بهار با آن رواج و رونق و زیب و زینت که دارد خریطه دار جمال پیغمبر صلعم است یعنی نگاه

دارنده و ملتمس جمال اوست و فصل ربیع با آن سخاوت که دارد است خریطه دار دفتردار

حساب سخاوت اوست حاصل بیت آنست که فصل بهار با وجود چندان جمال و زیبائی از غایت

شرم پیش جمال کامل پیغمبر صلعم غلامی و چاکری میکرد و فصل ربیع با وجود چندان سخاوت و جود

مردی از غایت خجالت دفتردار پیغمبر صلعم بوده یعنی دفتر که درد او طالع حضرت پیغمبر صلعم

مسطور است خریطه آن دفتر را فصل ربیع نگاه میداشت یعنی هر دو ای فصل ربیع و فصل

ربیع از غایت خجالت و شرمندگی پیش پیغمبر صلعم غلامی میکردند بیت مراز آمنت

منتی زیاد و بازرهان که بر زنمو زن زید گشته اند گواه منتی چندی زیاد نام گوهای

که زن زید را که زینب نام داشت بدروغ با پیغمبر صلعم بزنا متهم کرده بود و بدین تهمت گواهی

میداد و از منتی زیاد معاندان مراد اند که دایم حسد میورزیدند و در ایذای او جهد

میکردند و سخنان او را میدیدند و در شعار خود ضم میکردند و میگفتند که این شعر خاصه

ماست و زید نام مردیست که او را پیغمبر صلعم بپسری قبول کرده و متبنی ساخته بود زن او را

پیغمبر صلعم در نکاح خود آورده بود و معنی بیت آنست که بطریق عجز و درماندگی با حضرت

حق تعالی التماس میکند که الهی مرا از آفت و مضرت چندی معاندان مؤذی که همچو زیاد اند

که بر زن زید بزنا گواهی دروغ داده بود خلاص و نجات ده یعنی مرا از ایذای حاسدان

و دشمنان نگاه دار بیت خلاص ده سخنم را ز غارت کرهی که مولعند بنقش ربا و

قلب ربا

وقلب ربا گره مختصر کروه است مولع حریص و شیفته نقش ربا عبارت از زنا قلب ربا

ابر زیرا که چون ربا را مقلوب کنند ابر شود و ربا در اصل آنست که عباد دنیا کاری

برای نمایش خلق کنند و معنی بیت آنست که الهی سخنان مرا از غارت کردن و دزدیدن

آن گروه خلاص ده که بر نقش ربا این بر ربا ای رباخواری و زنا حریص و شیفته اند و بر

قلب ربا ای بر ابر مولع و واله اند ای مفعولند و اهل ربا اند از انکه این سخنان

مرا سرو زدند و بغارت میبرند و از آن سخنان شوری فراهم میآرند و پیش ملوک میبرند و

میگویند که این خیالات خاصه ما اند و این شعر خاص ازان ماست بیت سریر فقر ترا گر کشد بتاج رضا

تو سر بجیب هوس در کشیده اینت خطا سریر تخت رضا خشنودی و نزدیک صوفیه رضا اختیار

مراد حق بر مراد نفس است و اینجا همین معنی مراد است جیب گریبان اینت بمعنی زهی و

عجب است و لفظ سریر مستعار است و سریر فقر اضافه بیانیه و فاعل است و ترا سر کشد

بمعنی سر ترا کشیده است باضافه از آنکه از جهت ضرورت شعر لفظ ترا بر لفظ سر مقدم

داشته است و خطاب مر عام راست و معنی بیت آنست که تخت فقر حقیقی ای چنانکه سر ترا

بتاج رضا کشد ای اگر فقر را تخت خود سازی و در وی استقامت گیری تاج رضای حق

تعالی بر سر تو نهند و ترا پادشاه ملک درویشی گردانند و این عجب غلط و خطائیست که

تو سر خود را در گریبان هوا و هوس دنیا در کشیده ای در هوای نفس و هوس اینجا

مستغرق شده و تاج رضای حق بر سر خود نمی نهی و بر تخت فقر نمی نشینی بیت یتیم وار

دری یتیم ضایع است دلت بپرور یتیم نوازی بور زچون عنقا یتیم بی پدر یتیم کار و انرا

وا بجا کنایه از دنیا است ورزیدن حاصل کردن و عمل کردن عنقا سیمرغ و معنی بیت

آنست که در این جهان که لکاره انرا ماند دل تو مانند طفل بی پدر بیکس است اگر توانا

یتیم نوازی کن این دل خود را که به یتیم می ماند بتزکیه و تصفیه بنواز و پرورش ده کن

چنانکه سیمرغ دستان زال را در حالت طفلی نواخته و پرورده بود و آن قصه چنان است

که چون دستان زال با موی سپید و روی و موی سفید زاده شد خبر تولد او بر سام نریمان

که پدر او بود برسانیدند سام در خشم شد و بفرمود تا زال را بکنار دریا انداختند چنانکه

در شاه‌نامه گفته است نظم تنش تیره و روی چون سیم سفید چو دیدش دل سام شد
ناامید بفرمود تا پیش دریا برند ور از مرغ و ماهی همی بشکرند قضا را سیمرغ بطلب طعمه
بچگان خود بیرون آمده بود بسر وقت او رسید و او را در چنگل گرفته با شیان خود برد چون
سیمرغ و بچگان او آن طفل را زنده دیدند مر ایشان تقاضا نکرد که او را طعمه سازند بالضروره
سیمرغ او را پرورد و چون نه ساله شد روزی بهنگام کشتی زال را ابر در رخت دید این خبر
بسام رسانید سام او را از آنجا بیاورد و تربیت کرد رستم و شغاد از وی متولد شدند
بیت بر آستانه وحدت سقیم خوش ترا دل بیا بگانه جنت عقیم بجو را وحدت
نزدیک صوفیه عبارت از ذات با صفات حق است و آن جامع است از احدیت
و واحدیت اما درین محل از وحدت یگانگی حق نعم مراد است سقیم بیمار بالکانه دریچه
و معنی بیت آنست که بر در وحدت دل مردم بیمار بهتر چنانکه در دریچه بهشت خود را زاینده
بهتر است یعنی چنانکه دل عاشق در طلب معشوق همیشه بیمار و متفکر است همچنان دل
سالک مجذوب در طلب مولی بیمار و متفکر است و آن بهتر است و به آنکه آستانه وحدت
استعاره است و مصراع دوم نظیر مصراع اولست بیت مقامری صفتی کن طلب که
نقش قمار دو یک شمارد اگر چه دو شش زند عذرا مقامر قمار بازها که نرد بکرد
بازند عذرا آنکه [illegible] را و نقش کعبتین که دعوت با خلق نرد بر آید و معنی بیت آنست
که صفت مقامری طلب کن که اگر چه نقش هر دو کعبتین دو شش ای دوازده بر آمده باشد
برای مقصود خود دو یک شمارد یعنی شش عدد و شش عدد نقش کعبتین را که اصلا
عدد است یک شمارد ای در وحدت ترک کثرت گیرد پیش وجود حق همه را معدوم
پندارد چنانکه گفته اند نظم کی همه اوست هر چه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین
بیت بکار آب و دین با دل و تنت کوشان گر کار شما است شما بود آب کار شما

کار آب

کار آب عبارت از شراب خوردنست و آب کار رونق و رواج کار را گویند و معنی بیت
آنست که قوت در خوردن شراب مشغول هستی و دین اسلام با دل و تن تو میگوید که شراب
خوردن شما رواج و رونق کار را و دین و دنیای شما میبرد و شما را رسوا و تباه میکند
بسبب شراب خوردن و نوعی [illegible] که [illegible] مردمان بر شراب به نیت خوردن هدیت
میکنند ایمان [illegible] میشود بیت ز چار ارکان برگرد و پنج ارکان جوی که هست گاه به
این پنج نوبت لا چار ارکان چهار طبع پنج ارکان پنج نماز و پنج بنای اسلام
بر بنا شده و آن پنج کلمه طیبه شهادتین و نماز و روزه و زکوة و حج قاید [illegible]
و عصا کش محجوب پنج نوبت لا عبارت از کلمه توحید است و پنج نوبت زدن در اصل
عبارت از دبدبه و کوکبه پادشاهی است و معنی بیت آنست که از چهار طبع که مظهر
نفس اماره اند روی بگردان و تابع ایشان مباش و بگذار و در پنج نماز مشغول باش
و پنج بنای اسلام را همیشه بکار [illegible] زیرا که عصا کش و رهبران پنج ارکان آن پنج
نوبت لا یعنی کلمه توحید است که پنج وقت میگویند یعنی دبدبه و کوکبه کلمه توحید چنان
علمیه است که پنج نماز را رهبری میکند یعنی اول کلمه است بعده نماز قال النبی صلعم
بنی الاسلام علی خمسة شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اقام الصلوة
و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا بیت
ز نه خراس برون شو بگوی هشت صفات که هست حاصل این هشت هشت
باغ بقا نه خراس کنایه از نه فلکست هشت صفات یعنی صفات ذاتیه
و آن سمع و بصر و کلام و ارادت و علم و حیوة و قدرت و ادراکست هشت باغ بقا
عبارت از هشت بهشتست و معنی بیت آنست که ای فلان از نه فلک بیرون شو
و طالب هشت صفات الله باش از آنجهت که حاصل هشت صفات مذکور هشت
بهشت است یعنی اگر ترک دنیا گیری و صفات الله را ادراک کنی بواسطه آن

بهشت بهشت حاصل کنی بیت بیک شهادت سربسته مرد احد باش که پایی
مرد سر کلمه شهادت در سرای جزا از شهادت کلمه شهادت مراد است
سربسته پوشیده پای مرد شفاعت کننده و انکه کسی را از کسی همت
شفاعت در خواهد و گناه او عفو کناند و برهاند سرای بزرگان سرای
جزای روز قیامت و معنی بیت آنست که ای فلان کلمه شهادت
بصدق دل پوشیده بگوی و مرد احد باش ای سزاوار شفاعت
حضرت محمد علیه الصلوة والسلام شو تا او شفاعت تو روز قیامت بکند
زیرا که روز قیامت شفیع انبیا و اولیا و صلحا اوست مطلع القصیده ضماندار
سلامت شد دل من چو دار الملک عزلت یافت مسکن ضماندار مبادی
و بد رفتار دار الملک شهری که تختگاه سلاطین باشد عزلت گوشه
گیری و معنی بیت آنست که چون دل من در شهر عزلت مسکن یافت
ضمان سلامتی من شد یعنی چون بر مقتضای السلامة فی الوحدة از علایق
دنیا مجرد شدم و در کنج عبادت بنشستم و در عزلت استقامه گرفتم
دل من ضمان شد بر سلامتی من از آنکه سلامتی در عزلت است بیت مرا
یک گوشه ماهی بس کند جای دهان مار چون سازم نشیمن گوشه ماهی
صدف دهان مار کنایه از دنیاست نشیمن نشستگاه و آشیانه و معنی
بیت آنست که مرا در گوشه عزلت مقدار یک صدف زمین بس بود
و آنچه زیاده از آنست بدهان مار میماند در و چگونه نشستگاه و مسکن
خود سازم که مهلک است یعنی سلامتی من در عزلت است بدانکه زمین
بر پشت ماهی است و گرد اگرد زمین ماری بزرگ پیچیده است

این قصیده را

اولست

این قصیده را صبح منطق الطیر خوانند و مطلع اول صفت صبح و تخلص بمدح کعبه و
مطلع دوم صفت بهار و تخلص بنعت در بحر سالم وزنه است مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات. زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب خیمه روحانیان کرد معنبر
طناب نفس دم سر بمهر پوشیده و پنهان صبح ملمع نقاب
صبح کاذب خیمه روحانیان کنایه از آسمان باعتبار آنکه ملائکه دارد از
دو سالکی لنو معنبر طناب عبارت از لنو که تاریکیست که وقت صبح در آفاق
مینماید و معنی بیت آنست که صبح کاذب که نقاب زر لنو و در بدی دارد
دمی پوشیده زد یعنی از صبح کاذب صبح صادق نمودار شد و آسمان را
که خیمه روحانیان است معنبر طناب ساخت یعنی لنو که از شب مانده طنابهای
عنبر سیاه در افق آسمان ماند و بدانکه طناب لازمه خیمه است و مقصود آنست
که صبح صادق دمید بیت صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه ماه بر آمد بصبح
چون دم ماهی ز آب مه نخشب آن ماه که مقنع حکیم در ولایت نخشب
بحکمت از سیماب و اشیاء دیگر ترکیب کرده ساخته بود و شعاع آن ماه
مقدار بیست میل رفتی و چهار شهر را روشن کردی و از یک چاه طالع شدی
و در یک چاه غروب شدی و آنرا ماه مقنع و ماه سیام و ماه کاشغر
نیز گویند و ماه را وقت صبح بدم ماهی از آن تشبیه کرده است که چون
در آخر ماهها ماهتاب قریب محاق میرسد و در وقت صبح
پیش از طلوع آفتاب شکل هلال از مشرق طالع میشود و در آن حالت
بدم ماهی میماند و آسمان برنگ آب میماند و این که صبح را با ماه نخشب

تشبیه کرده است نقص است یعنی صبح منور و روشن برآمد چنانچه نخست که دایم
تمام و منور و روشن بود نه ناقص و معنی بیت آنست که صبح صادق از پس
کوه قاف چنان طالع شد از چاه کوه تشنگان طالع شدی و ماهتاب
در وقت صبح جانب مشرق در آسمان چنان می نمود که دم ماهی بیرون
آب نمودار گردد بیت نیزه تشبیه آفتاب حلقه مه در ربود نیزه اش از
سرخ حلقه اش سیم ناب از نیزه شعاع آفتاب مراد است که وقت طلوع
دراز و طویل نمودار میشود و ماهتاب را که بتقریب محاق وقت صبح
پیش از طلوع آفتاب بشکل هلال جانب مشرق برمی آید بحلقه نیزه بازان
تشبیه کرده است و در عرب رسم است که در صحرا روند و حلقه نقره
در هوا معلق آویزند و یا در هوا اندازند و بسر نیزه آن حلقه را ربایند
و آن کمال هنر نیزه بازی است و سیم ناب نقره خالص را گویند و معنی
بیت آنست که آفتاب شعاع خود را که به نیزه زر سرخ میماند بیرون
کشیده و نیزه بازی حلقه سیمین ماه را بسر سنان نیزه برد یعنی
شعاع آفتاب مانند نیزه زر خالص بود و ماهتاب مانند حلقه سیم خالص
بود و آفتاب بدان نیزه زر آن حلقه سیم را ربود یعنی بشعاع آفتاب
ماه را بی نور و مضمحل گردانید بیت کعبه که قطب هدی است معتکف
است از سکون خود نبود و میخ قطب منقلب از اضطراب هست
به پیرامنش طوف کنان آسمان یعنی بر گرد قطب چرخ زند آسیا
هدی راه راست و راه دین اسلام معتکف نشیننده
و سکون و آرام گرفتن منقلب گردنده اضطراب جنبیدن
پیرامن گرداگرد چیزی طوف گرد چیزی گشتن قطب گر نقطه
موهوم که در فلک الافلاک یکی را قطب شمالی و دیگر را قطب جنوبی

خوانند و میخ آسیا که گرداگرد او آسیا میگردد و چرخ زدن عبارت از گشتن آسیا
آسیاب آن آسیا که در کناره لب آب نصب کنند و آن بقوت روانی
آب میگردد و آنرا آب آسیا نیز گویند و معنی این دو بیت آنست که کعبه
از آنروی که قطب هدی است از سکون معتکف است یعنی خلق را راه راست
نماینده است از آنجهت برجای خود ساکنست و نمی جنبد زیرا که میخ قطب
جنبنده شود و گرداگرد او آسمان هم چو حاج طواف میکنند و میگردد چنانکه
آب آسیا گرداگرد میخ خویش میگردد و بدانکه کعبه را قطب هدی از آن
گفته است که چنانکه مسافران در شب بدلالت قطب سمت منزل
میدانند و براه راست میروند همچنان کعبه برجای خود ساکنست و حاج
را براه دین اسلام برنده است و ضمیر شین بر کعبه راجعست بیت
خانه خدا ایش خداست لاجرمش نام هست شاه مربع نشین تازی
رومی نقاب خانه خدا صاحب خانه لاجرم هرآینه و بدانکه کعبه را
شاه مربع نشین از آن گفته است که عمارت او مربع است و رومی
نقاب از آن گفته است که غلاف و پرده کعبه از اطلس سرخ رومی
است و تازی عرب را گویند و معنی بیت آنست که صاحب خانه
کعبه حق تعالی است هرآینه نام او شاه مربع نشین و تازی اطلس
پوش است یعنی کعبه خانه خدای عز و جل است و پادشاه عرب و مربع
نشین و اطلس پوش است بیت رخش بهرا ساخت بوسر صفر
آفتاب رفت بچرب اخری کیخ روان در نقاب رخش اسب تیز
دهر آساخت زین صفر خالی و بیچ خلل مراد است از آنکه منجمان
ملاحظه او در کات و تقویمات صفر نویسند بدین صورت چوب آخر

(۱۵۴)

مقام پر نعمت و نازکنج روان عبارت از باران نیسان است که از مروارید آن در صدف موجود میشوند و بهار مشکفد و تخصیص رخش با فتاب النست که صورت اسپ در برج حمل است و آن مرکب افتاب است و تاختن عبارت از دوانیدن اسپ و مضمون بیت النست که افتاب که بادشاه انجم است بر اسپ تیز رو که با زین و سخت زر مستعد است سوار شده آن را دوانید و از برج حوت با گنج روان در برج حمل که محل شرف اوست در آمد و باران نیسان باریدن گرفت و فصل بهار شروع شد و انواع گلها و شکوفها شکفت و از قطرات باران نیسان مروارید ها در اصداف دریا موجود شدند و از تابش نظر افتاب جواهر و زر و نقره در کوهها و کانها موجود شدن گرفت بیت کجی چون

از سحاب کشت مسلسل کلک عودی خاک از نبات گشت مهلهل بتاب کجی

نوعی از جامه پشمینه است برنگ سرمه و از کجی چرخ روی آسمان مراد است سحاب ابر مسلسل زنجیردار مانند زنجیر و نوعی از جامه ابریشمی عودی نوعی از جامه پشمینه است برنگ عود و از عودی خاک روی زمین مراد است نبات سبزه و رستنی مهلهل نوعی از جامه پشمینه باریک و رقیق است تاب روشنی و مضمون بیت النست که کجی چرخ یعنی روی آسمان از ترکیب ابر مطلق مانند جامه مسلسل نمودن گرفت و عودی خاک یعنی روی زمین از رستنی مانند مهلهل تابان و رقیق مینمود و حاصل بیت آنست که چون افتاب در برج حمل آمد و بهار شروع شد و ابر پیدا آمد و باران نیسان باریدن گرفت و سبزه نمودار شد بواسطه ابر آسمان مسلسل نمودن گرفت و بواسطه سبزه روی زمین مانند مهلهل لطیف و سبز و زیبا نمودن گرفت و مراد از کجی چرخ و عودی خاک استعاره و اضافه بیانیه است بیت هم در دی مطبوخ بین بر سر سبزه از آن شیشه تاریخ بین بر سر آب از حباب درد دی صاف که در ته خم نشیند مطبوخ چند از روی کوفته و جوش پخته که آب از جامه سبز کرده بنوشانند و مریض را بخورانند و اهل هند آنرا کاوه میخوانند دریزاهی دارد که در ته دیگ میماند آنرا درد مطبوخ گویند و درین محل از درد مطبوخ خس و خاشاک مراد است که وقت باریدن باران بر روی سیلاب میرود و از شیشه تاریخ مراد است که اطباء درو دارو نگاه دارند

دکاده

دکاده که بدارند و حباب شیشه می مانند و مضمون بیت انست که سیلاب باران بهار که بر سبزه گذشته است خس و خاشاک آنرا که بدارو دی مطبوخ میماند بر روی سبزه مانده است و حباب که بر سر آب بر آمده است گویا شیشه سبز است که برای نگاه داشتن دارو پیدا آمده است و بدانکه حباب را نیز شیشه تاریخ از آن گفته است که از عکس سبزه حباب سبز می نماید

بیت هم قمری گردش بدالکار شده از عدل تو دانه انجیر زر دام گلوی غراب

ما بتو ادراک هم درد سر از چه بهار در دسر روزگار برد ز بوی گلاب تمی بدانکه در ابیات بالا ذکر عشق افتاده است و ضمیر شین که درین بیت است بران راجع است و غراب زاغ سیاه را گویند و انجیر را جز زاغ هیچ جانور نخورد و در ابیات بالا ذکر آن در مختصر الاتفاق سوادان تنفاد چنانکه مسطور است که پیش مجلس نوزادگان که عبارت از گلها و ریاحین است همه مرغان جمع شده آمدند و هر مرغ ستایش گل و سبزه و درختی کردن گرفت چون بسبب اختلاف دعوی کار بغوغا کشید همه مرغان در حضرت سیمرغ که سلطان طیور است بطلب انصاف رفتند چون سیمرغ بار دادن در گرفت یکی از جمله مرغان قمری ندا کرد که ای پادشاه هیچکه از تأثیر عدل تو دانه انجیر زرد در گلوی زاغ بجای دام است که تقش جز و غیره او از انکه غیر انجیر چیزی است نکا بر دهد را بانصاف رسان که ما پیش تو در دسری و تشویش آورده ایم اگرچه درین وقت بهار بوی گلاب در دسر روزگار را دفع کرده است و بدانکه هرچه غذای که انجیر زرد خورد و سبزه انجیر که زاغ است هر دو بره نمک او و بسته که لر حمن دمن وقت ایشیر که بزغره نمو دهد آن بسبب بزنده انجیر نخورد مگر زاغ که عادت او آنست که چون انجیر خوردن عادت او آنست خوشبو و چیدن سنگ بالد و نزد درکنار آب رعد و تنک خوشبو باشد که واتب نخوردن سبزه گلو کیر شود و درین بیت نظم مزن که نظم کرا انجیر حیز مرغ ابهل فراغ تا بدین که انجیر نباشد [illegible] ارچه ز عیلان تا بثبت انجیر نواله غراب است و بدانکه قمری صفت عدل سیمرغ را مبالغه کرده است که اگرچه انجیر زرد غذای زاغ است مع هذا از غایت بیم عدل تو در یعوت زاغ انجیر چیزی ست در حلق فرو نمیرود اما بلکه گلوی زاغ را انجیر بدام میشود و گلو گیر میشود چنانکه بر زنگان و دیگر گلوگیر میشود بیت

عنقا بر گرد سه کعب کرده خانه در است تا در خلاف حیدر تا در صف

۲

گرچه همه دلکشند از همه گل نغز تر که عرق مصطفی است و این ذکر آن خاک و آب دلکشند اگر
گل سرخ را سوی خود کشد و دل مردم سوی اگر که ن د شیفته گردد نغز خوب و زیبا عرق خوی
و از گل گل سرخ مراد است و هر جا که مجرد لفظ گل باشد گل سرخ مراد است که از خوی حضرت پیغمبر
رست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الورد الاحمر من عرقی و معنی هر دو بیت آنست که چمن مرغان که صفت سوال
تمام بیت سیم غرضه کفر و قمری دو تا زده که سیم غرضه جواب و ادکه از این گلها در بهاین و از رحمان که
شما غرضه کرده کسی او است از خار سرخ است و کسی را جعد سیاه است یعنی لاله سرخ و ستاخی
در خار سرخ که شیفته جعد خود و لخت سیاه که است و آب جالم و همه دلکشند اما از همه گل
سرخ بهتر است و بر همه شرف دارد از آنکه که عرق حضرت مصطفی است و دیگران همه از آب
و خاک پیدا آمده اند بیت عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح اینت خلف کز شرف
عطسه او بود باب مسیح عیسی است کلمه تحسین یعنی زهی عجب است خلف کسی که شایسته
شرف بزرگ باب پدر و این بیت در نعت پیغمبر است و معنی بیت آنست که از عطسه
حضرت پیغمبر خلقت آدم است چنانکه از یاد عطسه آدم خلقت حضرت عیسی بوده
نسبتی پسر که از غایت شرف پدر او یعنی آدم از عطسه او مخلوق بود و حاصل بیت آنست
که خلقت آدم از اثر نور پیغمبر بوده است که قطره از آن در میان لطایف و حکمه بر خمیر آدم
چکیده بود و از آن گل کالبد آدم ساخته زیراکه خلقت نور پیغمبر سابق است کما قال
النبی صلعم اول ما خلق الله نوری و در حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قصه عطسه آدم
چنانست که چون جان در کالبد آدم درآوردند از حرارت عطسه زد و بخاری لطیف که از عطسه
بیرون آمد جبرئیل به حکم فرمان نگاه داشت و چون وقت رسید آن بخار را جبرئیل در گریبان
و درآستین مریم دمید از آن بخار مریم حامله شد و حضرت عیسی در وجود آمد

مطلع قصیده

بلغ المقابله

بلغ

نزدیک جم افتاده است بتعویذی که بزعفران نوشته باشند
منسوب گردانیده است و معروف است تعویذ بزعفران نویسند و
بر گلوی صاحب صرع بندند تا از علت صرع خلاص یابد و انهمه استعارات
است تم را نسوی عید دختر رز شوی مرده بود زرین جهاز او
شده برخاک مادرش یکماه عده داشت پس از اتفاق عید
بستند عقد با مه آفاق یکسرش زان سوی عید یعنی بعد از
عید دختر رز یعنی شراب انگوری زرین جهاز زیور عروس
از زر و اینجا کنایه از برگهای زرد رز انگور است عده
چهار ماه و ده روز که زن بعد از موت شوهر در خانه ماند
و شوی دیگر نکند و اتفاق موافقت کردن در کاری آفاق
کناره‌های عالم یکسر همه و ضمیر شین بر دختر رز عاید است
و از مادر درخت انگور مراد است و معنی هر دو بیت آنست
که بعد از عید فطر در ماه رمضان شوی دختر رز مرده بود
شراب انگوری دختریست که در ماه رمضان بیرون شده بود

بدان سبب با دراولین درخت انکوری تم نشسته و زرین جهاز
او سو بر خاک زده بود یعنی درخت انکور که با در ان دختر است
برکهای زرد سو که جهاز اندختر است با آسیب باد خزان
بر خاک افتاده بود و اندختر در تمام ماه رمضان بسبب مردن
شوی در عده نشسته بود و بعده بر اتفاق عید بروز عید فطر
با همه خلق عقد نکاح او بستند تا هر یکی با او مصاحبت کردن
گرفتند و حاصل بیت انست که شراب انکوری در ماه
رمضان مانند دختر شوی مرده در خم بیکار شده مانده بود و
برکهای زرد درخت انکور با آسیب باد خزان بر زمین ریخته شده بودند
چون روز عید شد باز شراب انکوری در کار شد و هر کس او را میخرید
دمی نوشیده آید بوی بروز عید نفسهای روزه دار مشکین
کبوتری ز فلک نامه اورش منقار بر قنینه و پر بر قدح بماند
کامد همای عید و نهان شد کبوتر پس ای نفس دم نامه مکتوب
قنینه تحفه و صراحی شراب و از منقار قنینه دهن صراحی مراد است
که ان صراحی بر صورت مرغ بود و قدح نیز بر صورت مرغ بود
و معنی بیت انست

و معنی هر دو بیت انست که از روز عید فطر دمهای روزه دار
مشکین کبوتری بود که بالا بر می آمد و از پادشاه حقیقی بر صایم
مکتوب نجات می آورد یعنی خبر نجات از عالم ملکوت می اورد
و بر صایم میرسانید اکنون ان کبوتر مشکین منقار خود بر قنینه
ای صراحی گذاشت و پرها بازوی خود بر قدح گذاشت و نهان
شد از انکه همای عید آمد و پیش هما کبوتر را رواج و رونق
نماند و بدانکه چون روز عید صراحی و قدح که بصورت مرغ بودند
در مجلس آمدند و میخواران شراب خوردن گرفتند دم روزه
دار که بکبوتر نامه آور میماند منقار و پر بر قنینه و قدح رها
کرده و نهان شده در کبوتر مشکین رمز است که خلوف
فم الصایم عند الله اطیب من ریح المسک و ضمیر هر دو شین
بروزه دار عاید است و در بعض نسخه کای فلک بلک سطر است
در ابگینه نقش پری بین ببزم عید ان می که ز اتش است
پری وار جوهرش زان چون پری گرفته نمایند اهل عید
تاب خرد ببرد پری وار از رنش ای ابگینه شیشه نقش پری

۱۵۶

عبارت از شرار سرخ انگوریست بزم مجلس جشن جوهر اصل آذر آتش و
اینجا تیزی و گرمی و سرخی شراب انگوری مراد است و از آب ابداری و ابروی مراد است
و هر دو لفظ مستعار اند و ضمیرها هر دو ثانی بپری عاید است و معنی بیت آنست
که در مجلس جشن عید در شیشه مانند صورت پری بنمای ای سرخ سو
که اصل او مانند اصل پریست و از آتش است و اهل مجلس همچو مردم
پری گرفته دیوانه شکل از آن می نمایند که آتش آن می یعنی گرمی
و تیزی و سرخی او آب روی عقل ایشان سو برده است
و بیهوش و دیوانه گرداننده چنانکه آسیب زده پری بیهوش
و بیخرد میشود و دیوانه وار میگردد و بدانکه می سرخ انگوری را
آتش پری از آن گفته است که چون معزمان بقوت عزیمت پری را
در شیشه حاضر کنند و دهن شیشه بموم استوار گردانند پری در
آن شیشه سرخ فام نماید و خلقت پری از آتش است کما قوله تعالی
وخلق الجان من مارج من نار پری گرفته آنرا گویند که آسیب پری
باد رسیده باشد و دیوانه و بیهوش گردانیده باشد

بلغ بالمقابله

گردون چنبری زبن گوش روز عید حلقه بگوش چنبر دف شد چو چنبرش

گردون چنبری

گردون چنبری یعنی آسمان که حلقه دار است از بن گوش یعنی از غایت
اطاعت و فرمان بری حلقه بگوش یعنی بنده و مطیع چنبر حلقه مدور
و ضمیر شین بر دف عاید است و این بیت در وصف دف است یعنی روز عید
در آن مجلس مطرب دف سو چنان موزون میزد که از استماع آن از
آسمان حلقه وش از غایت اطاعت و فرمان برداری بنده حلقه دف
شد و همچو چنبر دف حلقه بندگی در گوش خود کرد و بدانکه گوش چنبر دف
جلاجل است او و حلقه گوش آسمان ماه نو است یعنی چنانکه جلاجل حلقه های
گوش چنبر دف است همچنین ماه نو شب عید حلقه گوش آسمان اوشد
و آسمان بندهٔ دف شده مار زبان بریده کمر نای روز عید
سوراخ مار در شکم با پرورش چون شاه زنگ پیش و پس ده
غلام ترک از فر عید که نای که شکر افروش ی آن ده غلام ترک
ده انگشت نای زن مراد است فر زیب و بزرگی و از نای آن پاره
نی مراد است که در دهن نای وصل کنند و از شکر آن پاره قند
مراد است که در دهن نای را لا آیند تا آواز شیرین بر آید و لیکن

نائی نیز مراد است و تمغز بیت انست که مارکه بروز عید در انجمن مطربان مینواخت

گوئی ماریست زبان بریده که نه سوراخ در شکم ان مارست و نیز آن مار

همچو پادشاه زنگ است و پیش و پس او ده انگشتان نائی بمنزله ده غلام

ترک خدمت میکنند و از فر عید کاهی از پای نای و کاهی از پایان قند

سراو تاج می نهند و مینوازند م بد هندو یست برهمن آتش

گرفته سر چون آب عید نامه زردشتی از برش جی زردشت

نام حکیمی که ساحر بود و زند و استا که دو کتاب است در علم آتش

پرستی تصنیف کرده بود و میگفت که از آسمان فرود الله ام دعوی پیغمبری

کرده بود در دین آتش پرستی و کواکب پرستی حجتها انگیخته بود و سحر

معجزه خود ساخته بود و قصه او در شاهنامه مشروح است و از نامه

زردشتی کتاب زند مراد است و از آتش قبه زر مراد است که بر

سر نای وصل کنند و از آب عید شراب مراد است و از بر باد سو

گوینده ضمیر شین برهندو عاید است و نای را بسبب سیاهی

هندو گفته است و مغز بیت انست که نای شاه زنگ نیست بلکه

هندوی برهمن است که بقوت سحر آتش بر سر گرفته است و سراو

سوخته نمیشود

سوخته نمیشود و کتاب زند را که تصنیف زردشت است

همچو آب عید روانه شراب عید روان و باد میخوانند

یعنی سرود لطیف از وی بیرون می آید و بدانکه از آتش لب

سرخ نائی نیز مراد باشد و در سیستم که وقت تپش آتش را همه نزدیک

آتش زند و استا را با لحان خوش در پرده سرود میخوانند و از

آب عید زینت و آرایش عید نیز مراد باشد م عید است

فتنه راز هلال معنبرش دل کان هلال دید بشید برابرش

فتنه شیفته و دواله شده هلال معنبر کنایه از ابروی معشوق آست

بشید یعنی شیفته ۲ از ابروی معشوق که هلال معنبر است عید است

ای ابروی معشوق هلال شب عید عاشق است و هر دل عاشق که

آن هلال معنبر را دید در مقابل او شیفته و دیوانه میشود و رمز

آنست که چون مردی شیفته ماه نو بیند شیفته تر و دیوانه تر گردد

چنانکه شاعر گوید بر سبیل تعجب شعر آن شیفته رسن بریده دیوانه ماه نو

بدیده ام ماندم چو کودکان شب عید بیقرار تا لغر بر نهاد دو هلال روت کافرش

المطلع الثانی

(۵۵)

بلع

نعل در آتش نهادن عبارت از سحر و جادوئی کردن است و کسی

بعشق خود در تاب و سوز افکندن و بیقرار کردانیدن است

چون معزمان خواهند که کسی بعشق کسی در تاب و بیقرار کردانند

بر نعل اسپ تعویذ نویسند و باعزیمت خوانند و ان نعل در

اتش سوزان اندازند تا هم کسی که کرده باشند بیخواب و بیقرار

کردد و در اصطلاح هاروت نام فرشته ایست که بلغداد می در بابل از

اسمان با مرالله تعالی فرود آمده بود و خلق سحر او سحر آموخته و زهره سو

بسحر شیفته خود کردانیده بود و قصه او در محل خود تقریر کرده شده است

و اینجا هم هاروت کافر کنایه از دو زلف معشوق است که بنعل اسب

می ماند و رخ که سرخ او با تش می ماند و چون زلف کثر بر رخسار

سرخ او ریخته بود چنان نماید که کوئی نعل بر اتش است و معنی بیت انست

که تا انکه دو زلف کافر معشوق که در سحر شده هاروت اند بنام

من نعل در اتش نهاده اند ای بر رخ سرخ معشوق

زلف او دیر اانند بدان سبب من بیخواب و بیقرار کشته ام و در تاب

مانده ام چنانکه کودکان شب عید با نتظار عید بیقرار میمانند

و حاصل است

و حاصل انست که چنین دو زلف بر رخسار معشوق خود دیدم عشق بر من غلبه کرد

و بدان سبب بی خواب و بیقرار شدم م سر بر ده مهر من مقنع عیدی بچاه سیم

اب چه مقنع و ماه مزور رش ی از مه روی معشوق مراد است و چاه

کنایه از چاه زنخدان اوست و مقنع نام حکیمی است که بحکمت ماه مهتاب

ساخته بود و ان ماه از یک چاه طالع میشدی و در دوم چاه فرود امدی

و چهار شهر را روشن میکردانیدی و ان سه ماه نخشب و ماه مقنع

کفتندی و مزور دروغ کوینده و از ماه مزور ماه مقنع مراد است

و ضمیر شین در مصراع ثانی بر مقنع راجعست و معنی بیت انست که روی معشوق

من ماهیست که از زیر مقنعه رسید عیدی بحسن چاه زنخ

چاه مقنع را که از او ماه مقنع طالع شدی و ماه مقنع سو که مزور

ابرو و حرمت نماند و بدانکه مقنع و مقنع تجنیس است و صفت

اشتقاق است و نیز چاه و ماه تجنیس مطرف است م چون دید رش که عید

سده داشت چون مغان اتش ز لاله برک چلیپا ز عنبر ش

الذ اتش که قبله زردشت و عید اوست میدیدمش ز دور و

نرفتم فرا ترش سده دهم روز از بهمن ماه که افتاب

دوم بیت بر آتش را جلند ۲۲۲

در برج دلو نشسته و از روز جشن مغان است و لاله برگ عبارت
از لب سرخ معشوق است و چلیپا صلیب را گویند و عنبر کنایه
از زلف معشوق است زردشت نام حکیمی است که دین آتش
پرستی را بنیاد نهاده است و فراتر بمعنی پیشتر است و معنی بیت آنست
که چون معشوق سودیدم که همچو مغان در عید سده از جهت پرستیدن
از لب سرخ خود آتش ساخته است و از زلف خود چلیپا پرداخته است
آتش لب او که قبله زردشت است و عید اوست از دور بر دیدم
و بیشتر از برای بوسیدن لب او نرفتم از اینمعنی که در بیت فرود است
وان اینست در کعبه کیمه عید تم در کعبه کیمه عید و زمزم مزیده.
چون نیشکر چگونه مزم آتش ترش را مزیدن نوشیدن است
و از آتش تر همان لب سرخ معشوق مراد است و معنی بیت آنست
که در حج رفته بودم و آنجا عید کردم و از چاه زمزم آب نوشیدم
اکنون لب معشوق که آتش تر است همچو نیشکر چگونه مزم که اگر
مزم از ادب نباشد بلکه ترک ادب باشد که بعد مزیدن آب

زمزم

زمزم لب معشوق که آتش تر است و بدندان کزم مانند نیشکر بار
و بدانکه لفظ زمزم موجود است و آب و آتش لوازم است
خاقانی اگرانکه در عید است در سه بعد شش روز و پنج وقت و چار
اصل و گوهر شش بعد شش هزار سه زمان ذات زنگ عید
تا زنگ یافت گوهر ذات مطهرش خاقان اکبر منوچهر شاه
است سه بعد طول و عرض و عمق جهان شش روز اشارت
بر مدت خلقت عالم کما فی قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام چهارم اصل گوهر ذات ممدوح مراد است که خلقت
او از اینها است و شش هزار سه از گاه هبوط آدم تا غایت
خلقت ممدوح گذشته است و هفتم هزار سه گذشت و زمان بعض
مدت است و بعض مهلت نیز آمده است و زنگ عید سرخ را
گویند که از حنا باشد و گوهر ذات مطهر یا کیمیای منوچهر شاه است
که از طبایع و هیولی او یعنی از ذات او که ازین پنج چیز مرکب است
در طول و عرض و عمق جهان در هر شش روز که مدت خلقت

عالم است بهر پنج وقت نماز جهانیان در عید موجودات است بلکه از
گاه هبوط آدم ع مدت شش هزار سال رنگ عید تاخیر کرد
تا گوهر ذات پاک ممدوح در جهان موجود شد یعنی هنوز جهان آنچنان
بادشاه معظم است که از اربع عناصر و یک هیولی ذات او در این
جهان در هر شش روز بهر پنج وقت نماز خلق سو و عید از عید
فطر و عید اضحی است یعنی از ذات ممدوح که از هیولی و طبایع ترکیب
یافته است و خلق در هر روز پنج بار در عید موجودات یعنی خلق
از کرم و لطف و عدل و انصاف ممدوح دایم در [illegible] ناز
و نعمت و خوشی و فرحت و امن و امان است بلکه از گاه هبوط
آدم ع بر اندیب در مدت شش هزار سال رنگ عید از آرایش و
زینت و زیب روز عید از آمدن در رنگ کردن تا
گوهر ذات پاک ممدوح رنگ یافت ای ممدوح رنگ آراسته
شده در جهان پیدا آمده بود رنگ عید ای زینت عید
در عقب او در جهان پیدا آمد و جهانیان سو از آن آرایش
پیدا شدم

المطلع الرابع
صبح هزار عید وجود است جوهرش خضریست تیغش رایقش

رایقش ملک الموت خنجرش تا وجود موجودات جوهر اصلی هر چیز
و اینجا ذات ممدوح مراد است رایقش رام کننده نفس و
ضمیر هر دو شین بر ممدوح عاید اند و معنی بیت آنست که ذات ممدوح
بمقابله صبحهای هزار عید است خلق سو یعنی ذات ممدوح جوهر
لطیف است و مایه طرب است مر خلق سو همچو صبح اعیاد و
خنجر او خضریست رام کننده عزرائیل یعنی خنجر او مانند
خضر سبزپوش و دیر بقاست و رایقش است که مر عزرائیل سو را
مطیع گرداند چنانکه جز بامر خنجر ممدوح جان کسی قبض
نکند و در بعض نسخه رایتش مسطور است یعنی علم نیزه او
خضر است و خنجر او ملک الموت

م بحر کلیم دست بران ابر طور فش بافته عید و نور انا انه رهبرش

بحر کلیم دست کنایه از ذات ممدوح است و کلیم در عهد پیغمبر
موسی ع بود و ابر طور فش کنایه از اسب ممدوح است و فش مانند
باشد و طور نام کوهی است مشهور که پیغمبر موسی ع با حق تعالی تکلم

ایضا وام کن
۱۶۵

میکرد و انا الله شنید است برقول تعالی اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی
الآیه در شان مهتر موسی ع و در جای دیگر هم در شان مهتر موسی ع
است انی انا الله رب العالمین و این آیه حق تعالی در آن وقت فرموده
است که مهتر موسی ع در شب تاریک در تیه وادی ایمن بطلب
آتش به کوه طور رفت و آنجا بر درخت آتش بدید آواز
آمد یا موسی انی انا الله یعنی اینکه تو آتش می پنداری
آتش نیست بلکه نور منست و این قصه در شرح بعض ابیات
مشروح بیان کرده شده است و لفظ بحر و ابر مستعار است
و معنی بیت انست که ممدوح دریائیست که در سخاوت
معجزه ید بیضا دارد که مهتر موسی را بود ممدوح برای سوار شدن
که آن اسب ابریست کوه پیکر و در سواری بفال عید از
فتح فتح یافت و نور انی انا الله رهبر شد چنانکه مهتر
موسی ع سو بر کوه طور حق تعالی ظاهر شده بود تا موسی ع
با حق تعالی متکلم شد و مقصود یافت ع بحری که عید کرد بر اعدا
به پشت ابر از غرش درخش و زعیمت تندر رخش
از ابر همان

از ابر همان اسب ممدوح مراد است و اسب سو ابر بسبب سرعت
و تیزی و مهابت جسته گفته است عید کرد یعنی فتح و فیروزی یافت
بر دشمنان در جنگ غره سپیدی پیشانی اسب سیاه درخش
برق غرش غریدن ابر تندر رعد که در ابر می غرید با آواز
بلند و ضمیر شین برابر عاید است که کنایه از اسب ممدوح کرد
دریائیست که بر پشت ابر تند که مانند ابر است سوار شده
بر اعدا عید کرد ای دشمنان سو بر فور عید در جنگ بگشت
و مظفر و منصور شد و آن اسب ابریست که از سپیدی پیشانی
خود برق دارد و در غریدن از بانگ کردن رعد دارد
و حاصل بیت انست که ممدوح دریائیست موج و جوشنده که
بر پشت اسبی که مانند ابر تند و سیاه و شتاب رونده است
سوار شده بر اعدا بزد و مظفر و منصور شد و آن اسب
ممدوح گویا ابریست که از سپیدی پیشانی خود برق دارد و از
غرنبیدن تندر دارد
در مدح سرور شاه منوچهر بلبل دوم صبح گوید

جبهت زرین نمود طرهٔ صبح از نقاب عطسهٔ شب گشت

صبح خنده ~~صبح~~ روز آفتاب غمزهٔ اختر به لب خنده رخسار صبح

سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب جبهه پیشانی طره پیچ

زلف خوبان غمزهٔ اختر عبارت از لرزش ستاره است گیتی دنیا

سرمهٔ گیتی کنایه از ظلمت شب است سحاب ابر گریهٔ چشم سحاب

عبارت از باران سحرگاهی است و جبهت زرین کنایه از

~~شب~~ روشنی صبح صادق است و طرهٔ صبح کنایه از اندکی

تاریکیست که وقت صبح بر کرانهای مشرق پیدا بود و در [illegible]

حاصل بیت آنست که صبح از زیر نقاب طرهٔ شب پیشانی زرین

نمود و دمیدن صبح عطسهٔ شب گشت و بر آمدن آفتاب خنده

روز شد و غمز اختران لرزش ستاره را دیدن دمیدن صبح

صادق به نسبت آن روشنی صبح ستاره‌ها محو کرد و ظلمت شب سرمه و

باران سحرگاهی بشست این را گرد و حاصل بیت آنست که از زیر

ظلمت شب صبح صادق دمید و تاریکی شب و ستاره نماند و

باران سحرگاهی ببارید و آفتاب از زیر صبح طالع شده روز روشن

دهر

دهره برافراخت صبح زهره برانداخت شب پیکر آفاق گشت غرقهٔ

صفرای ناب سحر ~~زهره~~ یزد دشنه و خنجر برافراخت ای بر کشید

و بر آورد و زهره تلخه پیکر صورت آفاق کرانهای عالم

صفرای تلخه و نصیب که از تلخه حادث میگردد ناب خالص و دهره بمعنی

دهره کنایه از روشنی و شعاع صبح است و صفرای ناب عبارت

از صبح است که بر کوه و صحرا منتشر میگردد و معنی بیت آنست که

صبح صادق دشنهٔ روشنی را از نیام مشرق بیرون کشید و بر آورد

و شب از بیم آن دشنه زهرهٔ خود را بیرون انداخت و بر روی زمین

ریخت چنانکه همه عالم دران تلخه غرق شد یعنی روشنی صبح

صادق که بخنجر مصیقل میماند و برندهٔ ظلمت شب است از

افق شرق بر آمد و شب رفت و شعاع صبح که بصفرای خالص

میماند بر کوه و صحرا گذشت و کرانهای عالم چنان مینمودند

که گویا در صفرای خالص و زرد غرق شده است یعنی شعاع شب

بر همه عالم محیط شد و بدانکه دهره و زهره تجنیس مطرف است و

هر دو لفظ مستی زند و صفراء ناب نیز استعاره است ام

صبح نشینان چو شمع ریخته اشک طرب   اشک فسرده قدح شمع

کشته شراب صبح نشینان عبارت از میخواران صبح خیز است و

اشک طرب گریه شادی را گویند و اینجا کنایه از شراب انگوری است

فسرده بسبب سرمای بسته و منجمد شده را گویند و از جهت صافی

و لطافت قدح بلورین را اشک فسرده گفته است یعنی آب بسته

و بسبب سرخی و تیزی و گرمی شراب انگوری را شمع کشته از آتش

محلول خوانده است و اشک طرب را بشمع از ان نسبت کرده است

که چون شمع سوزنده از تف آتش موم شمع بگداز دود ور لکن

افتد چنان نماید که گویا شمع از سوز میگرید و اشک طرب میریزد

از انکه شمع خنده نیز دارد و معنی بیت انست که میخواران صبح خیز ان

از سوز عشق و خوشی و مستی همچو شمع گریه شادی ~~میکنند~~ و شراب در

یاد نهادند

قدح میریختند و میخوردند و در مجلس ایشان قدح بلور مانند آتش محلول

بود   مطلع الثانی

صبحدمان گوش خضر در زدم

کرد باواز

کرد باواز نرم صبحک الله خطاب   علم چهل صبح شد مکتبی آراسته

روح مثاله نویس نوح خلیفه کتاب   دوش شب گذشته تاب

تابش و روشنی خطاب بحضور با کسی سخن گفتن علم چهل صبح

عبارت از علم ادم صفی است کما قال حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم

اربعین صباحا بیدی چون ادم افریده شد حق تعالی او را همه اسماء اموخت

کما قوله تعالی و علم ادم الاسماء کلها و از روح مهتر عیسی ع مراد است و مثاله

فرمان سلطان و مکتوب را گویند خلیفه کتاب بضم کاف خلیفه را خوانند

که در مکتب است و معنی هر دو بیت انست که شب گذشته وقت صبح مهتر خضر ع

با روی تابان بر در من امد و مرا باواز نرم خطاب کرد که صبحک الله الصباح

دیدم که مکتب علمی که مهتر ادم ع را بود اراسته کرده است و مهتر عیسی ع

تخته نویس کاتب اوست و نوح ع خلیفه مکتب اوست و بدانکه مهتر خضر را

بعلم ادم ازان نسبت کرده است که مهتر خضر علم لدنی داشت کما قوله تعالی

و علمناه من لدنا علما و حضرت ادم ع علم اسماء عطا شده بود چنانکه بالا

ذکر رفته است و روح و نوح تجنیس مطرف است ام بگمان و جوشش ز عشق

شد فقاعه از فقاع شبست پوشش بصبح برفها از سداب

نکهت بوی خوش جوشش جوش شبست پری سداب گیاهی است که برای
دفع سحر بکار برند و مغز بیت آنست که بوی خوش مهتر خضر بمشک میماند
و جوشش او بفقاع جوشیده میماند و پری او ببرف سپید میماند و پوشش
او بسداب میماند یعنی خضر از جوش عشق سخنهای فرح انگیز و شیرین گفتن
گرفت و چنان مینمود که شربت مشک بوی از فقاعی که در جوش آمده است و
مرافقاند نور ریش بر پوشش سبز او در آن وقت چنان مینمود که گویا
برگهای سداب وقت صبح برف باریده و افتاده است و رمز آنست که مشک
در فقاع کنند تا خوشبوی گردد و برف بیشتر بر برگهای سداب افتند و بماند

خاطر تو مرغ وار هست بپرواز عقل یافته هر صبحدم دانه اهل الثواب

خیز و بشمیند صبح سر بر این مرغ سو تحفه نوروز سازیش شه کامیاب

دانه اهل الثواب کنایه از نعمت صبحگاهی و فیض الهی است که بعباد
دزهد وقت صبح میرسد و شمیمند صبح کنایه از روشنی صبح است و تحفه
هدیه کامیاب مراد خضر یا بنده یعنی مرا خضر گفت ای خاقانی خاطر لطیف
تو مانند عقل در پرواز است و از زیر عرش سخنان می آرد و فیض
الهی که بشعر وقت صبح میرسد بر تو میدهد اکنون برخیز
و بتیغ صبح آن مرغ را بسمل کن و پیش ممدوح که پادشاه کامیاب
است تحفه نوروزی ساز یعنی مرغ خاطر سو فدا کن ای برای
ممدوح از خاطر و قادح خود مدح غرا انشا کن و پیش او ببر و بخوان
گویا مرغ خاطر فدا کرده تحفه پیش ممدوح بردی و رسم است که چون نوروز
آید مادح برای ممدوح مدح انشا کند و پیش ممدوح ببرد و بخواند

وصله یا بدم کش برون شد ز دلو یوسف زرین نقاب

کرد بر آهنگ صبح جای بجای انقلاب یوسف رسته ز دلو مانده

چو یونس بحوت صبحدم از هیبتش حوت بیفکند ناب

یوسف زرین نقاب کنایه از آفتاب است آهنگ ساز و قصد
انقلاب از جای بجای رفتن و گذشتن ناب دندان و اینجا کنایه
از برف است و یوسف سود وقتی که برادران در چاه انداختند مرد
بطلب آب دلو در آن چاه انداخت یوسف دست در دلو زد

و بیرون آمد و حضرت یونس سه ماهی در دریا شکم خود فرو برده بود بعد
از چند روز بامر الله تعالی از شکم ماهی بیرون آمد آفتاب سه را از برج دلو بیوسف
نسبت کرده است و در آمدن آفتاب سه در برج حوت بیونس نسبت
داده است یعنی شب گذشته آفتاب از برج دلو که خانه و بهی اوست
بیرون آمد و از وی خلاص یافت و هر سه زحل از برجی به برج دیگر
انقلاب کرد و یوسف یعنی آفتاب که از دلو بیرون آمد همچو یونس در حوت
رفت و وقت صبحدم از هیبت یعنی یوسف حوت دندان خود از دهان
بیرون انداخت یعنی چون آفتاب از برج دلو در برج حوت آمد وقت
صبح برف باریدن گرفت که بدندان ماهی ماند و بدانکه بارهای
برف سپید سه گانه بدندان ماهی نسبت کرده است و چون
آفتاب در حوت آید وقت صبح برف بارید چنانکه هم بدین معنی شیخ
نظامی راست نظم بیرون رفته از چاه دلو آفتاب بماهی گرفتن سوی حوض آب
درم بر درم کیسه کوه و شخ گره بسته چون پشت ماهی ز یخ
بدانکه آفتاب چون در برج حوت آید برف و باران بیارد و بدان سبب
سبزه و شکوفه پیدا گردد که آن بهار است نظم گشته زمین رنگ رنگ چون فلک
از عکس خون

از عکس خون کافرستانان کشید تیغ چو صبح از قراب آفرستان
کنایه از ممدوح است و در اصل افرستان سه گویند و قراب نیام تیغ سه
گویند و معنی بیت آنست که چون بهار شروع شد زمین از رستنیهای سبز سه
و سرخ و زرد دو رنگ برنگ نمودن گرد چنانکه آن عکس خون کشتگان فلک
نماید وقتی که شروانشاه که افرستان است مانند صبح تیغ از نیام کشد
و بر دشمنان زند خون ایشان بر زمین ریزد و حاصل بیت آنست که زمین
از رستنیهای سبز و سرخ و زرد چنان رنگها نمودن گرفت که روز جنگ
ممدوح از عکس خون کشتگان روی آسمان می نماید و بدانکه اگر لفظ تیغ سه
مکسور خوانند تیغ مشبه و صبح مشبه به باشد و اگر بنصب خوانند
معنی بیت مذکور از مانده ام صبح ظفر تیغ او است حور فرش روضه رنگ
روضه را زنخ اثر حور زبان عقاب ای ظفر فیروز فرش مانند روضه
باغ بهشت زبانه موکل بهشت و در زنخ عقاب عذاب و صبح ظفر اضافه بغیر
است و معنی تشبیه است یعنی ممدوح بر کافران مظفر و فیروز است چنانکه
تیغ صبح بر ظلمت شب مظفر و فیروز است و آن تیغ مانند حور
زیبا ست و لطیف و سبز رنگ است مانند باغ بهشت اما بهتر است در زنخ

اثرای تیغ فلک‌ورد درخشنده و تیز و برنده و سوزنده مانند آتش دوزخ
است و آن تیغ حورلیت غداب کننده مانند موکلان دوزخ و این عجب است
که روضه دوزخ اثر باشد حورزنان عقاب بود یعنی تیغ ممدوح بصورت
حور و روضه رنگ است اما معنی دوزخ اثر و زبانه عقاب است ای برنده و
سوزنده و غدار کننده دشمنان ممدوح است مشرق دین راست

صبح صبح هدی سو ضیا خانه دین راست کنج کنج هدی را نصاب

هدی راه راست و راه دین اسلام ضیا روشنی نصاب مایه تمام در اصطلاح
فقها الخ مقدار مایه را گویند که بدان زکوة مردم لازم گردد چنانکه
نصاب نقره دویست درم است و نصاب زر بیست دینار است و مشرق
دین و صبح هدی و خانه دین و کنج هدی استعارات تخییلیه و هر یکی اضافه
بیانیه است و معنی بیت آنست که آن تیغ ممدوح مشرق دین را ای دین اسلام را
صبح روشن است و صبح هدی را ای دین اسلام را آن تیغ نصاب است
ای مایه تمام است و حاصل بیت آنست که کمال دین اسلام و روشنائی
او از تیغ ممدوح است شاه چو صبح دوم است جهانگیر از آنک
هم دل بوالقاسم است هم جگر بوتراب حامی صبح دوم صبح صادق بوالقاسم
کینه

کنیه محمد مصطفی صلعم بوتراب کنیه علی علیه السلام است و معنی بیت آنست که شروانشاه
همچو صبح جهانگیر است از آنکه دل او در باب سخاوت مانند دل پیغمبر و جگر او در
شجاعت مانند جگر علی است یعنی ممدوح در سخاوت مانند پیغمبر صلعم سخیست
و در شجاعت مانند علی دلیر است بدان سبب همچو صبح صادق جهانگیر شده است

۴ از دل عالم مپرس حالت صبح دلش بر کر و عنتی مخوان قصه دعد و رباب

عنتی چیز دعد نام زنی صاحب جمال رباب بفتح نام
مردی جوان که بر دعد عاشق شده بود چنانکه حکیم انوری گوید شعر
صحن بنده زحمت دیگران بود بر صحن دعد آخر تر باشد چو شد رباب
و بدانکه دل و صبح دل استعاره تخییلیه است و از دل عالم اهل عالم مراد است و از
صبح دل روشنی دل مراد است و معنی بیت آنست که صبح روشنی دل ممدوح را
ازین عالم نباید پرسید زیرا که دل او در خارج این عالم مقام بلند
دارد و در عالم بالا روشنی دل او منتشر است و از این عالم از
آن مقام خبر ندارد از حالت دل ممدوح نباید پرسید که او نداند
و قصه عشق و محبت دعد و رباب پیش مردی ناشنو و عنتی نباید گفت
زیرا که آن قصه را او نشنود و خط را او در نیابد یعنی چنانکه روشنی

ضمیر دل ممدوح اهل این عالم را خبر نیست همچنین از قصهٔ دعد و رباب
مرد غنی و ناشنوا را خبر نیست و مصراع دوم نظیر مصراع اول است
تا صبح ستاره تاب خنجر تست اندرو گاه درخش بهان گاه بدخش بذاب
بهان گاه
درخش برق جهنده بدخش لعل بدخشان و مذاب گداخته
و درین بیت درخش بهان عبارت از درخشندگی خنجر ممدوح است
و بدخش مذاب کنایه از خون خصم است که در وقت جنگ بر خنجر
آلوده میشود و خنجر ممدوح را بصبح ستاره تاب باعتبار آنکه
صفا ظاهر میشود و درخشندگی گوهرداری گفته است و معنی بیت اینست
که ای ممدوح خنجر مصیقل گوهردار تو صبح ستاره تاب است ای خنجر تو
روشنی و صفای صبح دارد و گوهرهای او ستارگان سحرگاهی میماند
در آن خنجر بروز جنگ گاهی از غایت درخشندگی گوئی برق میجهد
و گاهی از آلودگی خون خصمان بران خنجر گوئی لعل گداخته بر وی ریخته
یعنی صفا و درخشندگی آن خنجر مانند برق جهنده است و سرخی خون
خصمان بران خنجر گوئی لعل گداخته است و بر خنجر آلوده اند
معجز خاقانیست مدح تو تا در جهان صبح برد آب ماه میوه پزد ماه آب
معجز

معجز آنچه از آوردن مثل آن همه خلق عاجز شوند ولی پیغمبرانرا
عطا شده آب نام ماه رومیان است و آن مدت بودن آفتاب
در برج اسد است و غایت گرمی تابستان و عین گرما درین ماه بود
و میوه پخته گردد و سبزه خشک گردد و درو ابروی مردم نیز بود
و از آب اول ابروی و آبداری مراد است و از آب دوم ماه رومیان
که بیان کرده شد مراد است و معنی بیت اینست که ای ممدوح تا آنکه در
جهان صبح صادق ابروی و روشنی ماهتاب را میبرد و ماه آب میوه‌ها را
میپزد مدح تو معجزه منست در جهان یعنی تا قیامت هیچ شاعر مدح
تو بفصاحت و بلاغت من نمیتواند گفت و اشعار که در مدح تو من
انشا کرده ام تا آنکه جهان قایم است معجزه منست ای هیچ شاعر
مثل این اشعار انشا نتواند کرد دم شمه از خاطر من گر بدمد صبح‌وار
مهره نوشین کند در دم افعی لعاب شمه بوی مهره نوشینی
مار مهره که دافع زهر است دم دهن افعی مار را لیق لعاب
عبارت از زهر است و لفظ مذکور مفعول واقع شده است و فاعل

فاعل او شمه است ضمیر شین بر خاقانی عاید است که در بیت بالا افتاده
و معنی بیت آنست که اگر بوی از خاطر خاقانی مانند صبح صادق بدمد از
در جهان ظاهر گردد و اثر آن در دهن افعی رسد لعاب افعی را که هم
زهر قاتل است مهره نوشین گرداند یعنی خاطر خاقانی مانند آب
چشمه حیات است و روشن و حیات بخش اگر بوی و اثری از آن در
جهان ظاهر گردد و در دهن مار رسد بالنی چه زهر مار هم را پا زهر
گرداند ایضا در مدح شروانشاه منوچهر گوید

دور فلک ده جام را از نور عذرا داشته   چون عده داران
چار مه در طارمی وا داشته ح بدانکه فلک را سه دور است حمایلی [illegible]
و رحوی و دولابی در محلی که خط استوا است دور دولابی است و در [illegible]
خط استوا و قطب شمالی دور حمایلی و در زیر قطب شمالی که نقطه شمالی [illegible]
دور رحویت یعنی اینکه فلک بشکل آسیا میگردد و عذرا
زن بکر را گویند و آفتاب را نیز گویند و روشن و [illegible]
و نام زنی است که معشوقه وامق بود و پایه مریم را نیز عذرا گفته
از آنجهت که بکر بود و اینجا از نور عذرا شراب انگوری مراد است

و نور عذرا

و نور عذرا اشتعاله است و می انگوری را بزن عده دار تشبیه کرده است
از آنجهت که عده زنها که بیوه شده باشد چهار ماه و ده روز است
و می انگوری را بمدت چهار ماه در خم مهر کرده بدارند تا تمام گردد
و لایق نوشیدن شود و طارم بام چوبین را گویند و آسمان باز است
و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله آبگینه کبود که برنگ آسمان است
شراب انگوری که نور روشن است همچو زن عده دار بمدت چهار ماه
در طارم مانده است پر کن و دور فلک ده یعنی پیاله بمی روشن
پر کن و در مجلس ما بشتاب سه دور روان کن و بهر یکی سه لا سکان
پیاله پیاپی بده تا بنوشند م   در آب خضر آتش زده خمخانه زو
مریم کده   هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته ح آب خضر
آب حیات را گویند و آتش زدن عبارت از سوختن است
و مریم کده خانه مریم بنت عمران را خوانند و حامل زنی بار دار را
گویند عذرا ازین بکر را گویند و از روح شراب انگوری مراد است.

و در صحبت روح مهتر عیسی ع سو گویند و این بیت در وصف شراب است
و معنی بیت انست که ای ساقی اهل مجلس سو اچنان شراب بده
که خود اصل ابحیات است و از غایت تیزی و روشنی در چشمه ابحیات
اتش زده است ای ابحیات سو سوخته و ناچیز کرداینده است
و خمخانه از وهمچو خانه مریم منور گشته است بعیسی ع برداراست و نفس او
همچو نفس مریم بکر است یعنی ان شراب بده که خود ابحیات است و
اب سو سوخته و ناچیز کند و خمخانه از وهمچو خانه مریم منور شده است
و نیز همچو مریم زاینده عیسی است و بکر است ای کسی بدو دست نزده
و خلاصه او همچو عیسی حیات بخش است و دافع امراض است و بدانکه ید عا
مهتر عیسی مرده زنده شد جام بلور از جوهر شی سقلاب روم
اندر برش یا نار موسی چکبرش در کف بیضا داشته یا جواهر
اصل سقلاب نام شهریست و ان شهر در بلاد شام است و خلق انجا
سرخ رنگ اند چنانکه خلق روم و بر سینه و کنار را گویند
و نار اتش سو گویند و نار موسی ان اتش سو گویند که در شب تاریک
که زن مهتر

که زن مهتر موسی ع را در وادی ایمن درد زه شده بود و موسی ع بطلب
اتش بیرون امده و اتش جانب طور دید کما قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل
و سار باهله انست من جانب الطور نارا الایه و کف بیضا دست
موسی ع سو گویند از انکه او معجزه ید بیضا داشت و ان چنان بود که چون
موسی ع دست در گریبان و جیب خود کردی نوری از دست او هویدا
و ظاهر شدی و تا اسمان رسیدی کما قوله تعالی نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین
پیکر صورت سو گویند و ضمیر شین اول بر نور عذرا راجع است
که در مطلع افتاده است و ضمیر شین دویم بر سقلاب عاید است و ضمیر سیم
بر نار موسی ع راجعست و روم کنایه از شراب سرخ انگوریست و معنی بیت
انست که پیاله بلور صاف از جوهر شراب سرخ رنگ مانند شهر سقلاب
سرخ رنگ مینمود و در میانش پیاله شراب سرخ مانند خلق روم مینمود
گویا شهر روم در سقلاب است یا انکه پیاله بلور مانند خلق روم در سقلاب
است یا انکه پیاله بلور مانند دست موسی ع داشته شده است و بدانکه
شراب سو بسبب سرخی و گرمی و تیزی با تش نسبت کرده است ثم منقل
مربع کعبه سان اشفته در وی رو میان لبیک داران در میان تن
محرم است داشته منقل اتش دان سو ان شکل و مانند اشفته

دایره

خشمگین و شوریده رومیان کنایه از انگشتهای افروخته است که یک داران
کنایه از حاجیان است که در وقت طواف کعبه لبیک لبیک لا شریک لبیک گو
کویند و اینجا محرم حاجی که بنیت گذاردن حج احرام بسته شده امام
خاقانی هر جا که ذکر احرام کرده است برهنگی مراد داشته از انکه حاج
در حالت احرام مباشر جامه نادوخته پوشند و سر برهنه دارند
گویا همه تن برهنه است اساً مانند و معنی بیت است که آتشدان
که در مجلس می خوران نهاده اند مانند کعبه مربع است و در روی آتشدان
افروخته مانند رومیان شوریده خشمگین اند و آواز میکنند گویا
در طواف اند لبیک لبیک میگویند و تن ایشان مانند حاجی
احرام بسته برهنه است یعنی انگشتهای افروخته در آتش آواز
کننده و برهنه اند مانند حاجیان رومی آن چنگ گردن
قش سرش ده ماه نو خدشگر شش ساعات روز و شب در شش
مطرب مهیا داشته گردن آسمان قش مانند ده ماه نو کنایه
از ده ناخن سر انگشتان چنگی است که بدان چنگ می نوازند
و ساعات روز و شب بیست و چهار اند و مهیا ساخته سو گویند و
ضمیر شینها

و ضمیر شینها بر چنگ راجع اند و معنی بیت آنست که چنگ مانند آسمان
سر افکنده و کوژ کردن است و ده سر ناخنهای چنگی که بده ماه نو میمانند
خدمت آن چنگ سوای نوازند و ساعات روز و شب اش بیست و
چهار تار در و مطرب بسته است و می نوازد و بدانکه گردن و ماه نو
و ساعات الفاظ متلازم اند نای از و آتش باد خورنا طاق
نارش تاج سر با دود و نارش نه هرگز زبان نا داشته و آتش
کنایه از و لب نای است و نار کنایه از قبه زرین است که بر سر نای
وصل کنند و در گلوی آفتابه نا وصل کنند و در اصل نار آتش را گویند
و در نی نیز آتش موجود است و معنی بیت آنست که خاصیت نار آنست
که بر رسیدن آتش حالی سوخته شود و این عجب است که نای ناسوبدو
آتش ای بدو لب میدمد و پایه نا طوق نایست و آتش تاج او است
و لیکن او سو از آن با دود و آتش هیچ زیانی نمیرسد ای سوخته نمیشود
و اگر نه چون نای و آتش یکجا بود و انرا بدمند حالی سوزد بخلاف
نای که بر طریق تعجب سوخته نمیشود دم دف چون هلال بدر سان که
هلالش اختران هر سو اختر در قران جفتی چو جوزا داشته

۱۷۱

دف سه هلال باعتبار حلقه او گفته است و بدر باعتبار چرمی که بر روی
دف پیچیده اند خوانده است و این عجب است که شیء واحد در حالت
واحد هم هلال باشد و هم بدر و از اختران جلاجل مدور مراد است که
دو کان دو کان یکجا در حلقه دف وصل میکنند و قران پیوستن دو کوکب
در یک برج و یک درجه و دقیقه گویند و انرا بجوزا ازان تشبیه کرده است
که جوزا دو پیکر است و دو صورت آدمی یکجاست و معنی بیت آنست که در
آن مجلس دف هلالی است مانند ماه تمام و در حلقه دف جلاجل زرین
چنان مینمودند که گوئی گرداگرد هلال اختران اند و بهر سوی حلقه دو کان
دو کان با هم پیوسته اند گوئی دو کوکب در یکجا قران کرده اند و جفت جفت
اند مانند برج جوزا که دو پیکر در یکجاست و حاصل بیت آنست که در مجلس دف
مطرب طرفه سازی بود که هم شکل هلالی داشت و هم شکل ماه تمام داشت و گرداگرد
حلقه دف دو کان دو کان جلاجل یکجا چنان مینمودند که گوئی گرد هلال
اختران اند و بهر جا سوی هلال دو کان اختر مانند جوزا در قران اند و
بدانکه هلال و بدر و اختران و جوزا و قران الفاظ متناسبند مطلع

تا نه‌ای در دل سودائیان از غمزه غوغا داشته / خرگشته غوغائیان
دل بست و چندا داشته [illegible] سودائیان [illegible] عاشقان غوغا جمع که

برای زدن

برای زدن گرد جمع کنند و در اصل سودا عشق و عاشق و دیوانگی را گویند
و علتی که از خون سوخته در وجود مردم حادث شود و از [illegible] علیه
مصراع اول اسم منادی محذوف است و خطاب مر معشوق را است و خلد
و معنی بیت آنست که ای معشوق غوغا و غمزه تو دلهای عاشق سودائی را تاراج کرده
و غارت کرده است من نیز کشته غمزهای توام و دل من مست شراب عشق

تست ام جان خاک نعل مرکبت وز اسطوق غبغبت در
آتش موسی لبت با دم مسیحا داشته

غبغب گوشت بلند بشکل
ترنج خورد که زیر زنخ خوبان میباشد و زیران بشکل طوق خطی زیبا
نمودار میشود چنانکه شیخ نظامی گفته است نظم چو نشه را یک طوق بر مرکب است
مراینکه طوق در غبغب است آتش موسی در اصل ان آتش است
که حضرت موسی ع در شب تاریک که پیغمبر صفورا را درد زادن این درد
زه گرفته بود جانب کوه طور دیده بود و ان قصه در شرح بعض ابیات بالا
شرح کرده شد [illegible] و اینجا از آتش موسی سرخی لب معشوق مراد است
و با دم مسیحا دم عیسی ع گویند که بدان دم مرده کهنه زنده میشد و معنی بیت
آنست که ای معشوق جان من خاک پای اسپ است و طوق غبغب تو

از آب لطیف مخلوق است از غایت صفا و آبداری دارد و لب
سرخ تو در آتش موسی دم عیسی دارد یعنی لب سرخ تو که با آتش موسی
میماند ببوسه زدن عاشق مرده را زنده میکند چنانکه مهتر
عیسی از دم خود مرده سوزنده کردی یعنی در لبهای لطیف و سرخ تو
هم آتش است و هم دم جان بخش است و خاک و باد و آب و آتش
صفت آخشیج است تم در صفت خاقانی نگر بیماران خندان شکر
زان چشم بیماران نظر چشم مداوا داشتم ای خندان شکر عبارت
از لب معشوق است و چشم بیماران نظر چشم سرخ و غلطان است که
مانند چشم صاحب درد نظر کند و چشم بیماران از آن گفته است که در
حالت درد چشم خوبان بسبب سرخی و غلطانی در غایت زیب بود
و چشم داشتن عبارت از طلب و توقع کردن است چیزی را
از کسی و مداوا تداوی را گویند این در اصل مداوات بوده است
تا محذوف است و معنی بیت آنست که ای معشوق در صفت خاقانی که از عشق
لب شیرین تو بیمار شده است نیکو ببین و بنگر که در آن بیماری چگونه رنجور
و عاجز است اکنون از چشم سرخ تو که مانند چشم صاحب درد نظر میکند
امید مداوا دارد یعنی امید دارد که از تو اجازت یابد تا یک بوسه بر چشم
سرخ تو

واستوع

چشم

بر چشم سرخ تو زند که دافع بیماریست و بدان سبب از بیماری رستگار شود
تم تو رشک ماه چهارده او چون مه تو چارده مهر شفا در پنج که
از شاه دنیا داشتم ای مهر شفا ریسمان را گویند که معزمان
بر او افسون خوانند و چند گره زنند و پنج بقعر کلاه یا بازو
با او بندند و در دست صاحب علت بندند در حالت تب
و علت بیماری رسته شود و پنج که عبارت از پنج وقت نماز است و این
بیت در تخلص منوچهر است دانسته در مدح او در انداخته است و لفظ
او اشارت است بر خاقانی و معنی بیت آنست که ای معشوق تو صحت
کامل داری بدان سبب ماه تمام بر تو رشک میبرد و حسرت میکند
و خاقانی از عشق تو بیمار شده است و مدت چهار ماه مانند ماه نو
ضعیف شده مانده است و در مدت مذکور در پنج وقت نماز از منوچهر
پادشاه جهان مهر شفا یافته الحال از بیماری به شده است یعنی در حالت
بیماری عشق تو که مرا حادث شده بود انواع نعیم و جسیم و مراعات و
مدارات ممدوح مذکور بمن رسید تا تسکین خاطر و جمعیت دل من شده
و بیماری بصحت بدل شده تم خاقانی اگر گنج دل بگشاده نیلبرده

دید آتشین هفت اژدها در پرده ماوا داشته ای دهر زیرک و دانا ـ
نیلی پردها عبارت از هفت آسمان است و هفت آتشین اژدها کنایه
از هفت کواکب سیاره است ماوا جای و مسکن و معنی بیت آنست که شاه
دنیا که در بیت بالا مذکور است خاقان اکبر منوچهر است که از زیرکی
و دانائی هفت آسمان را فتح کرد و آنجا هفت سیاره را بر شکل هفت
اژدهای آتشین دید که در آن پردها مسکن ساخته اند و اژدها
اژدها تجنیس است م ـ از خنجر زهر آبگون هفت اژدها را ریخت خون
همت زنه پرده برون در هشت مرعا داشته ای ـ زهر آبگون خنجر یعنی خنجر
که او را بزهر آبدار کرده باشند و او برنگ زهر آب نماید و نه پرده کنایه
از نه فلک است و از هفت اژدها همان کواکب سیاره مراد است و مرعا
چراگاه را گویند و از هشت مرعا هشت باغ بهشت مراد اند و معنی بیت
آنست که ممدوح چون هفت پرده آسمان فتح کرد و در آن هفت پردها
هفت آتشین اژدها را یعنی هفت کواکب را دید بخنجر که از آب زهر
آب داده کرده بودند آنها را بکشت و آسمان را از نجاسات ایشان
پاک کرد اینده و اهل زمین را از هلاک ایشان خلاص داد یعنی هفت
کواکب سیاره را ممدوح بقوت خنجر خود مجروح و بیکار کرد اینچنانکه

هشت

ممدوح ازچشم

ممدوح از چشم رعبت او را از اثر نحوست ایشان ایمنی حاصل شده و
همت بلند ممدوح از غایت علو از بالای نه فلک گذشت بهشت جای گرفت
و هفت و هشت و نه صفت معدود است المطلع الثالث ـ این آتشین
کاسه نگر دولاب مینا داشته ـ این آب کوثر کاسه تر آهنگ دریا
داشته ای ـ این آتشین کاسه اشارت بآفتاب است و دولاب مینا
کنایه از آسمان است و آهنگ بمعنی قصد است و ابر در هوا از بخار
دریا موجود میشود و چون از و باران می بارد آب در جویها جمع شده هم
در دریا میرود و معنی بیت آنست که آفتاب را که بکاسه آتشین میماند
بدین آسمان که بدولاب مینا میماند بنگر و این ابر بهاری را که بکاسه
پر از آب کوثر میماند و با آب تر است و بسوی دریا قصد و میل دارد نیز
بنگر م ـ چون روغن طلق است طلی بحر دمان زیبق عمل خورشید در
تصعید و حل آتش در اعضا داشته ای ـ طلق سنگ سپید مطبق درخشنده
مشهور است که طبقهای او از یکدیگر جدا میشوند و از و روغن بحکمت میگیرند
و طلی در کیمیاگری بکار آید و نیز دافع آتش است و سوخته نشود و طلی باران
خورد و شبنم را نیز گویند بحر دمان دریای دمنده زیبق عمل پرنده

تصعید تلبندی گرفتن و در اصطلاح کیمیاگری زرنیخ و سیماب و جز اینها
که در کوزه و یا در دیگ سربمهر که بر آتش نهند تا از کوزه و یا دیگ زیرین
برآید بکوزه و دیگ زبرین بچسبد و اینجا از تصعید برآمدن ابر از
دریا بهوا مراد است و حل گداخته شده و آب گشتن چیزی منجمد و اینجا از
حل باران مراد است و از آتش گرمی آفتاب مراد است و درین بیت همه
اسباب کیمیاگری آورده است و در معنی ایهام است و معنی بیت آنست
که قطرات باران بمنزله روغن طلق است و دریا دمنده از آسیب باد صبا
مانند سیماب در لرزه است و بخار او بالا برنده است و آفتاب در تصعید
و حل است این بخار دریا بسوی حرارت تابش خود بر میکند و در هوا ابر میگرداند
و حل میکند ای از آن ابر باران می‌بارد و برای تصعید و حل آتش
در تن خود موجود دارد و بدان آتش اکسیر بر انگیزد و حاصل بیت آنست که
بسبب حرارت آفتاب از دریا بخار برمیخیزد و چون در هوا میرود ابر میشود
و از آن ابر باران بهاری میبارد و روغن طلق و زیبق و آتش و تصعید و
حل الفاظ متلازم و متناسب است م چون آتش آمد اشتا زیبق برید
اندر هوا انگ هوا سیمین هبا زیبق مجزا داشته تا آتش کنایه
از آفتاب است و زیبق کنایه از ابر است که از بخار دریا موجود
میشود

میشود و هبا در اصل غبار را گویند و سیمین هبا عبارت از ابر است
و زیبق مجزا عبارت از قطرات باران بهاری است و معنی بیت آنست
که چون آفتاب حرارت خود در فصل بهار ظاهر کرد آمیند از دریا بخاری
برخواست و در هوا ابر شد و می‌بارید و بدانکه زیبق از آتش بگریزد
و در هوا رود و از سیمین هبا نیز قطرات باران مراد است
یعنی هوا از قطرات باران چنان مینمود که گویا از زیبق مجزا
در هوا غبار سیمین است م ان روض دوزخ بار بین جور زبانها
سار بین بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته تا روض باغ
بهشت و روض دوزخ بار کنایه از تیغ ممدوح است و باعتبار آنکه تیغ
سبز است بروض نسبت کرده است و دوزخ بار باعتبار آنکه درخشنده
و تیز و دشمن سوز است جور زبانها سار نیز کنایه از تیغ مذکور است
بسبب صفا و لطافت و سبزی جور گفته است و بسبب برندگی و خصم سوزی
بموکلان دوزخ نسبت کرده است و در اصل زبانها موکلان دوزخ را گویند
و سار شکل و مانند را گویند و اوبار فرو برنده را گویند و آهنگ
قصد را گویند و درین بیت بر طریق تعجب تیغ را روض دوزخ
بار و جور زبانها سار و بحر نهنگ اوبار گفته است و این غایت تعجب

دشمن‌تر است که تیغ ممدوح عجب بهشتی است در زخم زدن و چون مار مانند موکل دوزخ
و دریا است فرو برنده نهنگ که برای هلاک دشمنان ممدوح همیشه قصد دارد
یعنی اگرچه تیغ مذکور برنگ روضه بهشت است اما بر دشمنان ممدوح دوزخ بارد
ای دشمنان سو میسوزد و هلاک میکند و ان تیغ اگرچه مانند حور زیبا است
و سبز پوش است اما مانند موکل دوزخ دشمنان سو بقهر هلاک میکند و اگرچه
برنگ دریاست و ابدار است ولیکن هلاک کننده و غرق کننده دشمنان
است و همیشه قصد هلاک دشمنان دارد ع خط کفش حرز شفا تیغش
در و عین الصفا چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته تا حرز شفا
گویند که بدان بیمار شفا یابد عین الصفا چشمه صفا بحیرا نام راهبی است
که بر سر کوهی صومعه ساخته بود و بطلب دیدار محمد مصطفی م منتظر بود برای
اسلام آوردن و کعب ابن زهیر برادر او بود و قصه این دراز است
و اینجا اختصار اتفاق افتاده مفهوم بیت است که خطها بر کف دست ممدوح
و یا خطها که در توقیع منسوبه گویند شفاء بیمار انست و تیغ ممدوح در
کف دست او چشمه صفاست و ان تیغ دران کف چنان درخشنده است
که نور محبت پیغمبر است که در جان بحیرا بود ع بر بندگان باغی گهر بنده
بر گهر زان لعبتان کز صلب خورشید ارحام خارا داشته تا پاشید تا ریختی
واقف ندن

واقف ندن لعبتان صورتها خوب که از جامه‌ها جزان ل زنند و بدان
دختران بازی کنند و این جمع لعبت است خورشید آفتاب ارحام زهدانها
زنان که در انجا نطفه قرار میگیرد و بچه موجود میشود چنانکه لعل و یاقوت و امثال
انرا و لفظ صلب و ارحام مستعار است و این سو استعاره تخییل گویند و مفهوم بیت
انست که ای ممدوح تو از غایت سخاوت بر بندگان خود چندان جواهر افشانی
که بر هر بنده تو ان دختران حمید سود مند کرده اند که از نطفه صلب
آفتاب در رحمهای سنگ متولد گشته اند یعنی ای ممدوح بر هر بنده
تو جواهر وصد کرده اند که بتاثیر نظر آفتاب در میان سنگ سخت موجود
شده اند و از انجا کشیده شده است ع تا داد از سعادات ابد بیت الحیات سو
مدد هیلاج عمرت سو عدد غایات اقصی داشته تا بیت الحیات
خانه طالع سو گویند که فرزند در ان طالع زاده شود هیلاج
انست که چون فرزند متولد شود در روز باشد و آفتاب زیر زمین
باشد اندر ربع مذکر و یا در برج مذکر باشد مگر در خانه از دهم
و ششم و سیم و چون تولد شب باشد و قمر زیر زمین باشد و در ربع
مونث یا در برج مونث باشد مگر در خانه از دهم و ششم و نهم

وطالع سهم سعادت نیز هیلاج بود کیفیت هیلاج دراز است و در تحمل این
مقدار کافیست اما تولد فرزندی که استیلاج باشد عمر او دراز گردد
و اگر نه ان فرزند نزید و اقصی نهایت سه گویند و این بیت در حسن مقطع
است و دعاست ممدوح سود و معنی بیت انست که ای ممدوح از سعادت ابدی
برج طالع ترا که خانه حیات تست مدد باد و هیلاج عمر ترا اعداد سیر
پا صدّ و معدد باد یعنی از روی هیلاج از کواکب سعد عطایا عمر تو بشمار
باد فی جمع بطریق تفریق ترجیع ترکیب مطلع القصیده فی تهنیت العید

مدد باشد که

ملی یا مقابله

طلوع سهم از دم صبح الصبوح ای حریف محرم صبح گاهی و تهنیت شده
حریف یار شراب نیز دمیدن صبح خنده پوشیده زد ای یار محرم صبح
شراب صبوحی بنوش و ما نیز بنوشان و در معاشران رسم است که چون
پیش از صبح طلب شراب از ساقی کنند گویند الصبوح الصبوح و چون
طلب شراب شبانگاه کنند گویند الغبوق الغبوق و صبوح شراب خوردن
پیش از دمیدن صبح و وقت صبح و غبوق شراب خوردن بود وقت
شام و بعد شام ۲ سیم کش بحر کش زگشتر زر خوان فلکی خوانچه
کن مستم صبح سیم کش ای مه خرج کن و اسراف کن بحر کش ای شراب
لب یار نوش و گشتر زر پیاله بزرگ که اشک گشتر بود خوانچه کن ای
مرد شکست

صراحی و نقل

از زر

مطلع القصیده فی تهنیت العید بیت
ری وشست که با صبح برامیخته اند یا بهم زلف و لب
یار در امیخته اند امام خاقانی رحمه الله سرخی و روشنی
صبح سوی سرخ و لب یار نسبت کرده است و تاریکی
شب سوکه اندک در وقت صبح مانده است
بمشک و زلف یار منسوب کردانیده است و بر طریق
تجاهل میگوید که سرخی و سیاهی که بر افق مشرق پیدا
امده است می سرخ و مشک سیاه است که مدبّران قضا
و قدر با صبح امیخته اند یا زلف و لب یار است که با هم
امیخته است و بدانکه معاشران مشک خالص در می
خالص از انگور امیزند که خوشبوی گردد بیت صبح چون خنده که
دو دست شده است آتش سرد آتش سرد بعنبر مگر امیخته اند
خنده عبارت از مهر لب یار است و آتش سرد
نیز کنایه از مهر لب سرخ است و عنبر کنایه از
اندکی سیاهی است که وقت صبح می باشد و از خشبوی
نسیم سحری نیز مراد است و معنی بیت انست که صبح آتش
سرد شده است مانند لب معشوق و در اندکی سیاهی
مانند عنبر است مگر عنبر بر آتش سرد افکنده اند

و حاصل بیت آنست که سرخی می که همچو لب سرخ یارست
گوئیا عنبر است که بر آتش افکنده اند زیرا آنست که
عنبر در آتش افکنند تا از و بوی خوش آید بیت
ساقیان ترک فنک عارض و قندز مژگان
کز رخ و زلف حبش با خزر آمیخته اند فنک
پوستیست سپید و قاقم عارض رخ را قندز پوستی
سیاه است گران بها خزر نام شهریست در
ترکستان که مردمان آنجائی سپید پوست اند و
بدانکه از ساقیان شاهدان مجلس مراد اند
ساقی نباشد مگر شاهد و این بیت لف و نشر
غیر مرتب است و معنی بیت آنست که ساقیان مجلس
ترکان اند که رخساره ایشان مانند همچو فنک
سپید نرم و نازک است و مژگان ایشان همچو پوستین
قندز مویهای سیاه دارند و زلف سیاه ایشان
بر رخساره سپید ایشان چنان می نماید که گوئیا حبشیان
با خزریان آمیخته اند بیت خال مسمار زره کرده و
خط مار سپر زلف و رخ زره با سپر آمیخته اند
مسمار میخ مار سپر صورت مار که بر سپر نگارند

و مصراع

و مصراع دوم لف و نشر است و معنی بیت آنست
که خال ساقیان مجلس مانند سر میخ حلقهٔ زره است
و زلف ایشان مانند حلقه زره است و روی
هر یکی مانند سپر است و خط بر رخ هر یک مانند
ماریست که بر روی سپر نقش کرده شده و زلف
بر رخ را ایشان چنان می نماید که گوئیا زره
با سپر آمیخته اند و بدانکه خال با سر میخ و حلقهٔ
زره نسبتی تمام دارد و خط مدور را با مار سپر نیز
مشابهتی است بیت پی یکماه گلوخ انداز ان
سنگدلان در بلورین قدحی لعل تر آمیخته اند گلوخ انداز ان
شراب خوردن پیاپی و بی ناغه در اول عشر ماه شوال سنگدلان
شاهدان سخت دل و بیمهر لعل تر می سرخ انگوری یعنی بعد
گذشتن ماه رمضان شاهدان سخت دل و بیمهر شراب
سرخ در بلورین قدح پر کرده و بی ناغه از روز عید
میخورند و دایم مستند بیت شاهدان از پی نقل دل و
جان از خط و لب پس جوارش که ز عود و شکر آمیخته اند
جوارش گوارش که اطبا از عود و شکر سازند و آن گوارنده
است و آنرا معاشران در وقت شراب خوردن بکار

نقل بخورند و درین محل امام خاقانی لب خوبان را بسبب
سیاهی و خوشبوئی بعود و نسبت کرده است و این بیت در صفت
تقسیم است و معنی بیت آن است که شاهدان مجلس از برای
نقل حلق و جان معاشران از خط خود که بعود سیاه می ماند
و از لب شیرین که بشکر می ماند بسیار جوارش ساختند یعنی
در آن مجلس از خط شاهدان عاشقان را نقل حلق و جان بود
ای بر لب و رخ ایشان بوسه میدادند و نظر میکردند و
حظ می گرفتند و بجای جوارش عود و شکر همین لبها و خطهای
شاهدان را در کار می بستند زیرا که رسمست که معاشران
در وقت شراب خوردن جوارش عود و شکر را نقل میسازند
تا هرچه خورند هضم شود بیت ماه نو در شفق و ماه و شفق
شان می و جام   با دو ماه و دو شفق یک نظر آمیخته اند
شفق سرخی را گویند که بعد غروب شدن آفتاب بر افق
مغرب نمودار میشود و معنی بیت آنست که در شب عید ماه
نو در شفق غربی نمودار شد و معاشران را جام بمنزلهٔ ماه نو
بود و می سرخ بمنزلهٔ شفق بود و با دو ماه یعنی ماه نو با
ماه جام و دو شفق از شفق شام و شفق می سرخ معاشران
یک نظر آمیخته یعنی معاشران در کف دست پیاله بلور پر شراب
سرخ

سرخ نهاده هم بر ماه نو و شفق شام و هم بر پیاله بلور که بماه
نو می ماند نظر میکردند گوئی دو ماه و دو شفق بیک نظر میدیدند
بیت خنگ ماند زنی زنگ نشین پستان لیک شیر
پستانش بخون جگر آمیخته اند خنگ مشک سیاه را
گویند که در وی شراب انگوری اندازند و بدارند نشین پستان
زنی پیر را گویند که پستان او زم شده افتاده باشد و معنی بیت
آن است که مشک پر شراب سرخ انگوری بزنی زنگی میماند
که پستان او زم شده افتاده باشد و شیر پستان او به خون جگر
آمیخته باشد یعنی مشک سیاه گوئی زنی زنگی است که از بر پستان
او افتاده و شراب سرخ که در وی است گوئی شیر است که بخون
جگر آمیخته اند بیت رود و سازان همه در کاسه سر ها
بسماع شربت جان ذره کاسه گر آمیخته اند رود و ساز
مطرب را گویند و تارهای رود ده و یا تارها بر ابریشمی بسته باشند
مانند چنگ و رباب و بربط و عود و قانون و امثال این رود و
سازان مطرب را گویند که ایشان سازها بذکور به نوا زنند
بسماع شنیدن سرود و پرده سرود و سرود و نطق را نیز
گویند کاسه گر مطرب و بعضی گویند نام مطربیست که قول
وضع کرده اوست و معنی بیت آن است که در مجلس معاشران

مذکور مطربان بنواختن رباب و چنگ و بربط و بط
سماع آواز رود و سرود مطربان در مغز سرهای مهتران
چنان جای گرفت که شرینی او جانهای ایشانرا بمنزلهٔ شربت
شد و رمز آنست که سرود لطیف سبب قوت روح گفته اند
چنانکه بزرگی گفته است مخمسیت مجس دست رباب است ضعیف
از چه قویست چار طبعش که بالفاف در آمیخته اند
مجس رگیست جهنده در اندام مردم چنانکه نبض
دست و اینجا از مجس دست رباب تار رباب مراد است
و از چار طبع نسبت چهار تار رباب مراد است و آن
چنان است که تار اول بعنصر آتش منسوب است و تار دوم
بباد و تار سیم باب و تار چهارم بخاک منسوب است و از الفاف
برابری ساز تارهای رباب مراد است که بغایت موزون و
معتدلست و مجس دست رباب و چار طبع استعاره تخییلات
و ضمیر شین بر رباب عاید است و معنی بیت است که اگرچه مجس
رباب ای تارهای رباب بذات خود ضعیف اند لیکن
چار طبع رباب که در چهار تار او بالفاف تمام امتزاج
تمام یافته اند قوی اند که بقای تن هر حیوان با سبب اعتدال
طبایع

طبایع اربع است پس چهار تار رباب بحکمت بسته اند
که هر پرده سرود که خواهند از آن چهار تار بنوازند و
چنانکه خلقت حیوان از امتزاج طبایع اربع که ضد یکدیگرند
اعتدال تمام یافته است همچنان رباب نیز از چهار طبع
که در تارهای اوست اعتدال تمام یافته است و بدان سبب
آواز لطیف و موزون و حزین بیرون میدهد بیت
خم دف حلقه بگوش شده چون کاسه یوز کآهو و گور تش با شیر نر
آمیخته اند کاسه یوز کاسه چوبین که یوزبانان در آن
یوز را آب خورانند و در یکطرف آن کاسه حلقه آهنین
وصل کنند تا وقت شکار آنرا در کمر او آویزند و حلقه
دف سه نیز حلقه آهنین در طرفی وصل کنند از جهت
آویختن و گرفتن و حلقه بگوش بنده سه گویند و یوز
ددهٔ درنده مشهور است که اهل هند انرا چیتا خوانند
و از آهو و گور و شیران تصویرها مراد است که بر حلقه
دف نگاشته باشند از بهر زینت و معنی بیت آنکه
حلقه چوبین که در آن مجلس بر مطربان بود مانند کاسه
یوز حلقه آهنین داشت و صورت آهو و گور و شیر نر
١٨٠

بر آن حلقه دف نگاشته بودند و این بر طریق تعجب است
را آهو و گور با شیر نر آمیخته بودند و لیکن شیر نر آهو
و گور سو نمیگرفت و شکار نمیکرد نیز حلقه دف با کاسه
یوز از آن جهت [illegible]ت دارد که بر وصورت شیر نر
با آهو و گور بهم نگاشته بودند و حلقه آهنین هم بر دف داشته اند
و بدانکه از حلقه گوش دف جلاجل دف نیز مراد باشد
که در چهار طرف دف می باشد و ضمیر شان بر دف عاید است
و یوز و شیر و آهو و گور الفاظ متناسب و متلازم اند بیت

مطلع الثانی

دوش بر گردون زنگ دگر آمیخته اند شب انجم چون دخان با شرر
آمیخته انجم جمع نجم است یعنی ستارگان دخان دود
آتش شرر سرخک آتش یعنی شب گذشته بوقت شام
کارکنان قضا و قدر بر افق غربی رنگ شفق سرخ
نمودار کردانیدند و ظلمت شب و ستارگانرا چنان با هم
آمیخته اند که گوییا مردمان دود سرخک آتش را با یکدیگر
آمیخته و بدانکه مصراع دوم در صنعت تقسیم است
بیت سر آشاق آمده و خانگهی بوده و باز یاوگی
کشته و

کشته و تن با سفر آمیخته اند ~~آشاق آمده و خانگهی~~
~~بوده و باز یاوگی کشته و تن با سفر آمیخته اند~~
آشاق خدمتگار کوچک و غلام خرد و خدمتگار قلندران
نیز و اینجا از سر آشاق سر روزه ماه رمضان مراد است
و خانگهی بودن عبارت از مقیم شدنست و یاوگی گشتن
عبارت از راه گم کردن است و پریشان شدنست و
اینجا بمعنی پراکنده شدن است و تن با سفر آمیختن عبارت
از سفر کردن است و معنی بیت اینست که سر روزه ماه رمضان
آمده بود و مدت یکماه مقیم شده بعده از اینجا روان
شد و راه گم کرد و پراکنده گشت و برفت بیت
چرخ سه نشره نون و القلم است از مه نو کمان همه
سرخ در باختر آمیخته اند نشره هدیه کودکان
که بعد تمام شدن سی پاره یا کلام الله بکنند و بر تخته
بشنگرف و زعفران نقش نگارند و نون حرفی از حروف
است و دوات را نیز گویند و قید بنون و القلم
از آن کرده است که بعضی کودکانرا بدین صورت نشره
کنند و از سرخ شفق شام مراد است و باختر مغرب است

گویند و معنی بیت آنست که هلال شب عید چنان مینمود
که گوئیا نون سورة النون والقلم بر او نوشته اند و چرخ
فلک گوئیا طفل است نوآموز که این نشره از
برای او رفته اند و حاصل بیت آنست که در شب
عید ماه نو بشکل حرف نون زر مینمود و سرخی شفق
بر افق غربی چنان مینمود که گوئیا شنگرف و زعفران
تخته نشره نگاشته اند و چرخ فلک گوئیا طفل است
که این نشره از برای او ساخته اند بیت خسرو
کشور عجم که ز عدلش به سه وقت چار گوهر همه در یک
مقر آمیخته اند کشور عجم زمین عراق و شروان و
گنجه است که پنجم اقلیم است و ممدوح در پنجم اقلیم بود
و سه وقت عبارت از سه نوبت است که بر در سلاطین
ماضی میزدند و سلطان سنجر بر آن سه دو افزود تا پنج
نوبت شد و پیش از آن وقت صبح و وقت زوال و
وقت شام سه نوبت میزدند چار گوهر اربع عناصر را
گویند مقر جای قرار گرفتن را خوانند و معنی بیت آنست
که ممدوح پادشاه پنج اقلیم است و از کثرت عدل او

در سه وقت

در سه وقت نوبت زدن چهار طبع که ضد یکدیگرند
در یکجا قرار میگیرند و جمع شوند نیز اگرچه طبایع اربع
ضد یکدیگرند با آن بهم از عدل ممدوح و از هیبت او
از نوبت زدن او در هر سه وقت با یکدیگر سازگار
میشوند یعنی ~~از عدل ممدوح در هر سه وقت~~ و جمع میشوند
با آنکه یکسو از دیگری ضرر برسد و نیز نوبت زدن
هر چهار یکجا جمع میشوند و چهار طبلست و هر طبلی بیک
عنصر منسوب است و در وقت نوبت زدن هر چهار یکجا
میشوند یعنی از عدل ممدوح در هر سه وقت نوبت
زدن او از چهار طبل که بچهار عنصر منسوبند یکجا
میشوند اگرچه ضد یکدیگرند و چهار تار رباب سو نیز
همین حکم است و این بیت در صنعت سیاقة الاعداد است
بیت مس مملکت زر از آن گشت که وقف کف اوست
کیمیای زر فتح و ظفر آمیخته اند مس مملکت اضافه
بیانیه است وقف حبس و قید را گویند و کیمیا در اصل
الکیمیا را گویند و اینجا کنایه از تیغ ممدوح است و مس و زر
و کیمیا همه استعاره است و معنی بیت آنست که ملک

ممدوح مس است که زر شده است از اکسیری که از
فتح و ظفر ترکیب یافته است و آن در کف دست ممدوح جای
دارد و آن اکسیر تیغ ممدوح که از فتح و ظفر ساخته شده
است و ملک ممدوح که بمنزلهٔ مس کم رواج بود از
اکسیر تیغ آن ملک زر شد و حاصل بیت است که رونق
و رواج و زیب و بها ملک ممدوح از آن تیغ است که در
دست ممدوح قرار اوست و ترکیب آن تیغ از
فتح و ظفر است و مس و زر و کیمیا الفاظ متناسب اند
بیت اخشیجان ز کفش چشم خوش نرگس سو یرقان
برده و کحل بصر آمیخته اند اخشیجان ضد یکدیگر اند
و چهار طبع که ضد یکدیگر اند نرگس نام گلی است سفید
که در وی اندکی زردیست و آن گل مانند چشم مردم است
و شعرا آن را بچشم نسبت کرده اند و چشم سو بدو
تشبیه داده اند و اهل هندوستان سو اندر دک خوانند
یرقان علتی است که در آدمی پیدا میشود و از کثرت
صفرا حادث میشود کحل سرمه بصر بینائی و معنی بیت
آنست که ممدوح چون گل نرگس سو در کف دست خود (ملا)

چهار

چهار از چشم او زردی یرقان بردند و سرمه بینائی
در چشم او کشیدند و او سو بینا کردانیدند و نیز تواند بود
که از کف پای ممدوح مراد باشد یعنی چهار طبع خاک پای
ممدوح برگرفتند و از آن داروئی ساختند و در چشم
نرگس کشیدند یعنی خاک پای ممدوح سو در گل نرگس در آوردند
در حالت علت یرقان از او دفع شد و آن خاک بمنزلهٔ
سرمه شد و بالخاصیه چشم نرگس سو بینا کردانید و حاصل بیت
آنست که خاک پای ممدوح چون در گل نرگس در آمد
علت یرقان که عبارت از زردی درون گل نرگس است
دفع شد یعنی زردی در آن گل نماند و بصارت یافت
چنانکه چشم مردم از کحل الجواهر بینائی می یابد و این
خیال ادعائی است و تخصیص باخشیجان از آن کرده است
که امهات سفلی اند و حیوانات و نباتات از آن موجود
میشوند بیت روس و خزران بکمر بزند که دریای خزر
فیض آن کف جواهر حشر آمیخته اند روس نام
ولایتی است خزران نام ولایتی است در ترکستان
و آن را خزر نیز گویند فیض ریختن آب حشر

لشکر دار کف جواهر کف جواهر حشر کف دست ممدوح
مراد است باعتبار تیغ گوهر دار او در مصاف در
کف دست او می باشد و معنی بیت آنکه اهل روس و
خزران درگریختن اند از آنجهت که در دریای
روس و خزران کف دست ممدوح بتیغ گوهر دار
چندان خون دشمنان ریخت که آب دریا سرخ شد
و خلق هر ولایت از خوف و ترس میگریختند بیت
چه عجب زانکه گوزنان ز لعابی برهند که هژبر آتش
در آب شمر آمیخته اند گوزن جانوریست دشتی
که سرون او پر شاخ بود و اهل هند سابر خوانند
و گوزنان جمع است هژبر شیر نر را گویند و شمر حوض خرد را
گویند و بدانکه عادت شیرانست که چون گوزنان برای
خوردن آب در حوض در می آیند شیران گرد اگرد حوض
لعاب دهان خود در آب میریزند یکطرف خالی میگذارند
و در آن راه شیران کمین میکنند چون گوزنان سو
بوقت مراجعت بوی لعاب شیران در دماغ میرسد
از میان حوض میرهند و براهی که از لعاب شیران
خالیست

خالیست میگریزند در حالت شیران از کمین گاه میجهند
و گوزنان سو صید میکنند چنانکه هم درین باب شیخ
نظامی گنجه علیه الرحمه فرماید نظم شیر فکنده است درین
ره لعاب سر چه گوزنان چنین کور آب و بیت فلکور
تایید و نظیر بیت بالاست و معنی بیت آنست که این
روس و خزران از بیم خونا که کف ممدوح بتیغ در
دریای خزر ریخته است میگریزند عجب نیست که
گوزنان از لعاب شیران که در آب حوض می آمیزند
میگریزند و ضمیر بر لعاب سابقه است مطلع القصیده

بیت

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته نعره هاشان
نفخ صور از هر دهان انگیخته یعنی ببین که مو شران
صبح خیز هجوم و شور و غوغاء قیامت وار در جهان
انگیخته اند و نعره ها میزنند که گوئی آواز دمیدن صور
اسرافیل ع از دهان ایشان بر آمده است و بدانکه
نفخ صور با قیامت نسبت تام دارد بیت
شاهدان آب دندان آمده در کار آب فتنه سو
از خواب خوش دندان کنان انگیخته آب دندان

مغبت و استان و سهد کار آب خوردن شراب فتنه
شر انگیز و اینجا شور و غلبه مراد است دندان کنان با
حقارت و با خواری و عجز یعنی در مجلس عاشقان صبح خیز
شاهد اند که مغبت و استان بدست آمده بودند بخوردن
شراب فتنه سو با خواری و حقارت و عجز از خواب
خوش بیدار کرده اند یعنی شاهدانی که در مجلس
مغبت و استان آمده بودند چون شراب خوردند و
مست شدند شور و فتنه و شر بنیاد نهادند و بر
عشاق جور و جفا کردن گرفتند و بهیچ نوعی رام نمیشدند
و بدانکه شاهد جمیل سو فتنه گفته اند بیت
آهوی شیرافکن ما گاو سیمین زیر دست از لب
گاوش لعاب لعل سان انگیخته آهوی شیرافکن
کنایه از ساقی شاهد است و از گاو سیمین صراحی نقره
که بصورت گاو میسازند مراد است لعاب لعل سان
کنایه از شراب سرخ انگوریست و ضمیر شین بر
آهوی شیرافکن راجع است و معنی بیت آنست که
ساقی مست ما صراحی سیمین که بصورت گاو است
زیر دست خود آورده است و از دهن لب گاو لعاب وش

از شراب

بلغ مقابله

از شراب سرخ در پیاله میریزد و بعاشقان میدهد و دلانکه
ساقی را آهوی شیرافکن از آن گفته است که شاهد آهو چشم
عاشق درد مند سوی جز میکرداند و در این دیوان
هر جا که لفظ ساقی افتاده است شاهد مراد است آهو
و شیر و گاو الفاظ متناسب اند بیت دیده باشی عکس
خورشید آتش انگیز از بلور از بلور جام عکس می همان
انگیخته بدانکه نوعی از بلور است که چون تابش آفتاب
بدو رسد حالا از وی آتش برون آید و بر هر چه افتد آن
چیز را بسوزد و معنی بیت آنست که ای دوست تو دیده باشی
که عکس آفتاب که بر بلور می افتد آتش از بلور می انگیزد
عکس شراب سرخ و روشن که همچو آفتاب درخشنده است
از بلور همان آتش انگیخت یعنی عکس شراب درخشنده
در پیاله بلور چنان می نمود که گوئیا از عکس آفتاب در و
آتش خاسته است بیت خور زده می چندان لطاس زر
که بر قرطاس سیم خور طلسم نو با آب زعفران انگیخته
قرطاس سیم عبارت از سپیدی صبح است خور آفتاب
طلسم تعویذ را گویند که معزمان بزعفران نویسند

و اینجا از طلسم نو شعاع آفتاب مراد است که وقت صبح
بر افق مشرق پیدا می آید و معنی بیت آنست که میخواران
تا آن زمان بطاس زر می انگوری خوردند که بر
سپیده صبح بر افق مشرق آفتاب شعاع خود افکند
گوئیا آفتاب معزمی است که بر قرطاس سیم باب
زعفران طلسم نو نوشته است یعنی میخواران همه شب
در عشرت مشغول بودند تا وقت بر آمدن آفتاب
شراب خوردند و بدانکه زر و سیم و می و طاس و
طلسم و زعفران الفاظ متناسب اند بیت

تا کنار ده ششدر رسی مهره ماه صیام   غلغلی زین
هفت رقعه باستان انگیخته

ششدر ب ط
نرد خانه سو گویند که چون مهره در و بود حریف
شش خانه ره گذار او سو بمهره های خود بندد
تا آن مهره محبوس گردد و روان شده نتواند و
حریف بازی بر دو فره کند و در هر رقعه ب ط
نرد بازی و شطرنج را گویند باستان کهنه و قدیم را
گویند و هفت رقعه باستان کنایه از هفت اقلیم
است د

و معنی بیت آنست تا آنگاه که ششدر رسی مهره ماه صیام
کنج ده شده است یعنی ماه رمضان گذشته است میخواران
بخوردن شراب مشغول شده اند و از سر کنان هفت
اقلیم غلغله در طرب انگیخته اند و بدانکه ششدر و مهره
استعاره است بیت

لعبتان چشمها حیران که با بر تخت نرد
چشمها از لعبتان استخوان انگیخته

لعبت صورتها را
گویند و دختران از جامه بر زنند بر صورت آدمی
و بدان بازی کنند و از لعبتان چشم مردمک مراد است و تخت نرد
تخته چوبین را گویند که بدان نرد بازند و لعبتان
استخوان کنایه از کعبتین است و آن دو قرعه شش
پهلو بود و بر [illegible] هر پهلو از یک تا شش عدد
مانند چشم نقش بود و از چشمها که در دوم مصراع
افتاده است همان نقوش مدور کعبتین مراد است
و معنی بیت آنست در چون ماه رمضان گذشت و ما
بنرد بازی مشغول شدیم مردمک چشم ما حیران ماند
از آنکه ما بر تخته نرد چشمهاء از لعبتان استخوان
انگیختیم از نقوش کعبتین را که بچشم مردم می ماند بر

تخته نرد بنرد باختن نمودار کرد انجم بیت

رقعه اچون قطب و شش چار دو بر کعبتین از سه سو پروین و

نعش و فرقدان انگیخته رقعه ب ط نرد کعبتین قرعه

شش پهلو که بدان نرد بازند و تعریف او بالا بیان شده است

پروین نام منزل قمر است و عرب ان را ثریا خوانند و در و شش

ستاره مجتمع اند و آن مشهورترین منازل قمر است نعش

چهار ستاره را از بنات النعش گویند بر شکل چهار

پایه کت است و فرقدان دو ستاره از بنات النعش

صغری که بر سر او اند و بنات النعش دو اند یکی کبری

و یکی صغری و هر دو نزدیک قطب شمالی اند اما صغری

نزدیکتر است و این بیت لف و نشر مرتب است

و معنی بیت آنست که بوقت نرد باختن ل ب ط نرد مانند

قطب از جای خود نمی جنبید و بر کعبتین از یک پهلو نقش

شش دانک نمودار شدند و آنچنان می نمود که گوئی شش

ستاره پروین پدید آمدند و از دوم پهلوی کعبتین

نقش چهار دانک پیدا آید چنانکه گوئی چهار ستاره

نعش نمودار شدند و از سیم پهلوی آن نقش دو دانک

ظاهر گشت

ظاهر گشت گوئی دو ستاره فرقدان نمودار شدند یعنی از پهلوی

هر کعبتین نقش پیدا آمده و یکبازی نرد است که بسه

کعبتین می بازند و حاصل بیت آنست که چون در وقت باختن

بازی نرد حریفان کعبتین بی سو غلطانیدند از پهلوی

سه کعبتین سه نقش پدید آمد نقش شش دانک مانند

شش ستاره پروین می نمود و نقش دو دانک مانند دو ستاره

فرقدان می نمود و ل ب ط مانند قطب شمالی بر جای خود ثابت

بود و قطب و پروین و نعش و فرقدان الفاظ متناسب اند

بیت دست موسیقار عیسی دم ز رومی ارغنون

غنهای اسقفا انجیل خوان انگیخته موسیقار در اصل

پرده سرود سو گویند چنانکه شیخ نظامی فرموده نظم

کلا بچه آه موسیقار میزد (یعنی راه موسیقار میزد)

در اینجا کنایه از مطرب است و ارغنون نام سازی رومیان است

که در رقص بهار بنوازند و لحن مانند قانون است غنه

سرودی سو گویند که از بینی خیزد اسقف نام دانشمند

مجتهد است که حاکم ترسایان بود و او زنجیر پوش و

انجیل خوان بود و معنی بیت آنست که دست مطربان که سرود او

و در نقش پنج دانک مانند صورت ستارکان نقش پروین نمودار

در احیای اموات دم عیسی داشت و مردگان سوز زنده میکرد
بنواختن ارغنون الحانها پدید آورد که اسقف در وقت
انجیل خواندن پیدا می آرد و حاصل بیت آنست که مطربها
که در سرود معجزه عیسی ع داشت یعنی مرده را با الحان خوش
زنده میکرد بنواختن ارغنون چنان الحان خوش انگیخت
که اسقف بخواندن انجیل حاصل انگیخت و بدانکه قرایان
انجیل سو با لحان خوب میخوانند و تواند بود که موسیقار
نام مطربی باشد بیت دف هلال بدر شکل و در نگارستانی
او از حمل تا جدی و ثور شش کاروان انگیخته بدر
ماه تمام حمل نام برجی است از دوازده بروج و آن
بر صورت بره است ای گوسفند و ثور نام برجی است
که بصورت ماده گاو است و جدی نیز نام برجی است بصورت
بز کوهی و بز در جهد گوسفندی بود از آهو و گوسفند
متولد شود و اینجا از حمل و ثور و جدی صورت بره
و گاو و بز کوهی مراد است که بر دف مطرب تصویر کنند
و کاروان صحبت مسافران را گویند و اینجا از کاروان
رمه گوسفندان مراد است که بر دف تصویر کرده اند

ولفظ

و لفظ نگارستان مستعار است و معنی بیت آنست که در
این مجلس حلقه دف مانند ماه نو می نمود و چرم مدوّر که
بر روی این حلقه گرفته بودند مانند ماه تمام بود و هیأت
مجموعی دف چنان می نمود گویا هلال بدر شکل است
و بر آن دف صورت بره و گاو و بز کوهی را تصویر کرده بودند
گویا کاروان گاوان و گوسفندان در نگارستان آن دف
جمع شده است و این عجب است که در حالت واحد یک چیز
هم بدر و هم هلال باشد بیت ماه نو دیدی چه آید
مطلع
ز آسمان انگیخته اختران تعویذ سیمین پاکران انگیخته
یعنی ای دوست تو ماه نو را دیدی که مانند حمایل تعویذهای
طفلان از آسمان وقت شام بر افق مغرب نمودار شده
بود و ستارگان پاکران یعنی پاشار بر آسمان دیدی که مانند
تعویذهای سیمین گرد اگرد ماه نو پیدا آمده بودند
و شکل ماه نو با ستارگان همچنان می نمود که گویا حمایل
با تعویذهای سیمین بر آسمان بر آمده است بیت
شب ز انجم گرد بر گرد حمایل طفل وار سیمهای قد هو الله
عیان انگیخته انجم ستارگان سیمهای قد هو الله

تختهای مدور از نقره که بران سوره اخلاص نقش کنند
و در حمایل کنند و در گلوی طفلان اویزند تا از آفات
ایمن مانند و خواجه سنائی رحمه الله هم درین اورده است
بدست زد و قبول تو چون بدست کردم عزیز دوارم
چون سیم قل هو اللهی عیانی پیدا و شب فاعل است
و معنی بیت آنست که شب و ماه نو و ستارگان چنان
می نمودند که گویی شب طفل است و ماه نو حمایل اوست
و گویی ستارگان ~~چنان می نمودند که گوئی~~ تختهای سیمین اند
که بران سوره اخلاص نقش کرده اند و آن تختهای سیمین
دران حمایل و صد کرده اند و آن حمایل طفل شب است
در گلو او آویخته اند بیت صحف مینا سوده ایتها
گزارش کرده شب از شفق شنگرف دار ز مه
لیقدان انگیخته صحف دفترها و صحف مینا
کنایه از آسمانها ست و ده آیتها کنایه از ستارگان
بزرگ است و در اصطلاح ده آیه نقش مدور سر گویند
که در مصحف در پایان ده آیه از زر نشان کنند
و آن را عشر نیز گویند و گذارش کردن بمعنی آراستن
و نقش کردن است

و نقش کردن است شفق آن سرخی را گویند که وقت
شام بر افق غربی نمودار میشود لیقدان صدفی باشد که
کاتبان در وی شنگرف سوده از جهت کتابت نگاه
دارند و معنی بیت آنست که گویی شب کاتبی است و ماه
نو صدفی است و شفق شنگرفی است دران صدف
و آسمانها صحفهای مینایی اند یعنی اوراق کبودند
و آن کاتب شب بر زر صدف شنگرف بران بر ورقهای
کبود ده آیتها نگاشته است و آن ده آیتها ستارگان
روشن و بزرگ اند و بدانکه صحف و ده آیه و شنگرف
و لیقدان و گذارش الفاظ متناسب و متلازم اند
و این هم استعاره است بیت گوز بازیچه چون طفلان
نبید از بهر لعب گوز مه گردست و گوز از اختران
انگیخته گوز جوز پارسی که اهل هند انرا کهروت
خوانند لعب بازی گو گوک خرد که کودکان بر
زمین کاوند و چند جوز بشرکت دیگران یک کودک
بدست گیرد و از مسافت دور سر گز برتاب کند آن
مقدار جوزها که دران گوک افتد آنکس بستاند و آنچه

بازیها ماند حریف انرا لبس ندو همچنین کنند تا آنکه فارغ شوند
و مشتری این بازی را بروز عید بازند معنی بیت است که گویا
آسمان طفلی است گوزباز که از ماه نو کوک خود ساخته است
واز ستارگان جوزها ساخته و گوزبازی میکنند چنانکه طفلان
بطریق بازی روز عید گوزبازی کنند بیت شیر با گاو و
بره گرگ آشتی کرده بطبع   آشتی شان اورمزد مهربان
انگیخته از شیر برج اسد مرادست و از گاو برج ثور
واز بره برج حمل مرادست و از گرگ آشتی صلح با نفاق
و اورمزد مشتری را خوانند و معنی بیت انست که در شب
ماه نو هر یکی میدید که بر آسمان برج اسد که شیر است با
برج حمل و ثور که بره و گاو است و طعمهٔ شیر است بنفاق
آشتی کرد و آن آشتی سو مشتری باعث گشت و آن آشتی
بطبع شیر بود نه باکراه و حاصل بیت انست که اگرچه بره و گاو
طعمهٔ شیر است لیکن در آن شب کوکب مشتری میان شیر
و بره و گاو یعنی میان برج اسد و حمل و ثور آشتی باتفاق
کنانید یعنی بر صحن فلک هشتم هر سه برج نمودار بودند
و اسد برج حمل سو بنظر تثلیث میدید و برج ثور را بنظر

تربیع

تربیع میدید اما بر آن [illegible] اسد حمله نمیکرد بدان
سبب که آشتی کرده بود و تخصیص بمشتری از آن کرده است
که او قاضی فلک است و سعد اکبر نیز بیت ساز ناه
[illegible] رعنا و صاحب بربط اندر بزم بهرج   گوزان قرا
صاحب طیلسان انگیخته   ساز نو جفت سرود رعنا
زنیانها دان و خودآرا و خودبین رعنا صاحب بربط اشاره
بر کوکب زهره است که مطربهٔ فلک است [illegible]
[illegible] بزم مجلس جشن قرا صاحب طیلسان کنایه از کوکب
مشتری است که بعلم منسوبست و خطیب و قاضی فلک است
[illegible] د بزهد و ورع نیز منسوبست و معنی بیت آنست
که در آن شب زهره که مطربهٔ فلک است در مجلس جشن فلک
چنانکه لحن و سرود نو جفت و ساز بربط ل خفت نغمه از
شنیدن آن سرود و سوزی در سینهٔ کوکب مشتری پیدا آمد
چنانکه در رقص و صیحه در آمد بیت نقش جوزا چون دو مغز اندر
یکی جوز از قیاس   یا دو پیروح القنم در یک مکان انگیخته
پیروح القنم گیاهی است که در زمین چین و ختن و خلخ
و یغما بصورت آدمی میروید و اهل پارس انرا مردم گیاه

خوانند و در وی انواع فواید و عجایب است و هر که اورا از زبانی
بر کند حالی بمیرد جوزا نام برجی است از دوازده برج
فلک و صورت وی بشکل دو آدمی روی برروی است
و در کتب نجوم نیز بهمان طریق که گفته شد نگارند
و اهل پارس او را دو پیکر خوانند و معنی بیت اینست که در
آن شب نقش و هیئت برج جوزا در فلک چنان مینمود که
گوئی در یک جوز دو مغز است یا دو مردم گیاه در یکجا
رسته اند بیت مشتری سوی ماهی صید دو کمانه زیر دست
افکنده تیر از کمان ترکمان انگیخته از ماهی برج حوت
مراد است و از کمان برج قوس و مشتری خداوند این
دو برج است و از تیر عطارد مراد است و در برج قوس
و بال عطارد است چه عطارد در قوس آید نحس و رنجور
گردد و ترکمان طایفه است از ترکان بغایت دلیر و تیر
انداز و پیوسته کمان و تیر با ایشان باشد و معنی بیت اینست
که در آن شب مشتری چنان می‌نمود که گوئی در یک دست او
کمان یعنی برج قوس و در دوم دست او گوئی ماهی است که
او را بدان کمان و تیر صید کرده است و آن برج حوت است
وازکمان

و ازکمان خود افکنده تیر انگیخت یعنی از برج قوس عطارد را
در وبال افکند و منحوس گردانید و بدانکه برج قوس را بکمان
ترکمان از آن گفته است که کمان و تیر شعار ترکمان است
و ازین ترکمان آن نیمی صورت آدمی نیز مراد تواند بود که
منجمان در صور بروج یا برج قوس تصویر کنند و آنچنان
باشد که حیوانات مثل و مانند گاو دشتی بود و بر گردن او
نیمی مرد بود باشد و در دست وی تیر و کمان باشد و دوم
حیوانات همچو اژدهای باشد و گوئیا که آن اژدها قصد آن
مرد میکنند ولیکن مرد بدان کمان اژدها را تیر میزند
و این تصویر برج قوس در کتب نجوم چنانکه گفته شد مصور است
المطلع بیت الثانی
ای تو را از غمزه غوغا در جهان انگیخته نیزه‌ها با خون بدان
مشکین سنان انگیخته غمزه حرکت مژگان و حرکت
چشم را گویند که معشوق بناز و کرشمه پیش عاشق کند
غوغا جمعیتی را گویند که برای زدن کسی و یا برای غارت
و نهب کردن مقام جمع کنند و نیزه با خون عبارت
از بسیاری خون است یعنی که مقدار بلندی نیزه بر زمین

از تنهاء کشتگان خون جمع شده و بلند بر آمده باشد
و نیزه درو تمام غرق شود مشکین سنان کنایه از مژگان
چشم معشوق است و معنی بیت آنست که ای معشوق این
تو هستی که از غمزهٔ چشم خود جمعیتی در جهان انگیخته و
بزخم مشکین سنان یعنی بزخم مژگان برابر بلندی نیزه
خون عاشق بر زمین ~~جمع~~ ریخته یعنی چندان خون
عاشق بزخمهای سنان غمزه ریخته که مقدار بلندی نیزه
خون بر زمین جمع شده و بر آمده است و بدانکه امام خاقانی
رحمه الله محبوب خود را بر طریق تعجب گفته است بیت
پرنیان خویا و دیبا روی در بخت منست مار تست از دیبا و
خار تست از پرنیان انگیخته پرنیان حریر ساده
پرنیان خوی یعنی نرم خوی و خوشخوی و لطیف طبع دیبا
زمینه سطبر و نرم و لطیف دیبا روی یعنی سرخ روی
و زیبا روی و لطیف و نرم و مار کنایه از زلف معشوق
است و خار کنایه از درشت خوئیست و معنی بیت است
که ای محبوب تو در ذات خود خوشخوی و لطیف طبع
و سرخ روی و نرم کوی هستی و لیکن این بخت بد منست

که از نرم

که از نرم خوئی تو خارها پدید آمد یعنی در حق من درشت
خوئی میکنی و از خوب روئی تو مار گزنده یعنی زلف
بر آمده و از نرم روئی تو سخت روئی و ترش روئی در من
پیدا شد و این از بخت منست بیت آب و سنگم
داده بر باد و من بیچاره چو آب سنگ در بر میروم و ز دل
فغان انگیخته آب ابروی وحشت سنگ وزن
و وقر سنگ در بر عبارت از حسرت و غصه و غبار سینه است
فغان فریاد و ناله و معنی بیت آنکه ای معشوق من تو آبروی
مرا و حشمت و وزن و وقر مرا بر باد دادی یعنی مرا پایمال
و بی وقر کردی و من همچو آب جوی بیچاره و سنگها در سینه
و از دل فریاد کنان میروم یعنی از حسرت و نا امیدی همچو
آب جوی بیچاره یعنی خشمگین و پر غصه فریاد کنان و ناله
کنان میروم و بدانکه جوی آب سنگها در زیر آب دارد
و آب بیچاره نالان و آواز کنان میرود بدان سبب
امام خاقانی رحمه الله خود را بجوی آب نسبت کرده تشبیه
داده است بیت از لبت چون گل شکر خواهم که
داری در جواب زهر کان در شهد است از نار دان انگیخته

بدانکه از زهر تلخی سنبل مراد است و سنبل گیاهی است
خوشبوی که زنان آنرا کرده در سر خود مالیند و از سنبل
در اینجا خط لب معشوق مراد است و نارداں کنایه از
لب معشوق است و گلشکر چیزیست شیرین دافع هیضه و
هاضم طعام که از نبات و گلهای سرخ میسازند و اینجا
از گلشکر بوسه مراد است و معنی بیت آنست که ای معشوق
من از لب شیرین تو چگونه گلشکر طلب کنم یعنی طلب بوسه
چگونه کنم که تو در جواب من زهری از لب خود انگیزی
که در سنبل موجود است یعنی من از لب شیرین تو چگونه بوسه
طلب کنم زیرا که اگر از لب تو بوسه شیرین که بگلشکر میماند
طلب کنم از آن لب شیرین مرا جوابی تلخ دهی مانند
زهری که در سنبل است یعنی مانند تلخی که در سنبل است
که بر لبهاء تو رسته است و آن سبلت نو دمیده است

بیت قاهر گذار و باج از قاهره درخواسته داغ
اشرار و کرد از دامغان انگیخته قاهر قهر کننده
باج زکوة و مزیکه بر سر راه از تجار بر سر کالاها نقد
میستانند و اهل هند ازا دان خوانند قاهره نام حصاریست

بلغ بمقابله

است

هفت دریا اندرون دارد کسی کاندر پرستش هست هفت اندام
... سلام ... یعنی کسی که هفت اندام او در
عبادت کامل کند اگرچه هفت دریا درون اندام خود دارد

... و چون لغ پاک نیست ... نمازی کز سر علم آرد فلاطون بهره زن بینی
که ... چار رکعت کرده حاصل شد و چند انش ... علم ریاضی و الهی
و طبیعی است و افلاطون نام حکیمی بزرگ است که در بعض علم ارسطاطالیس
شاگرد او بود و معنی بیت آنست که تقریبا که افلاطون حکیم از سر علم حاصل
کند ... تقرب چهار رکعت بیره زنها باشد که در زمان قلیله بگذارد
... یعنی و چند ... آن نماز افلاطون یابد و معنی آنست که ... دعمل
... فاولئک جزاء الضعف بما عملوا الایة و معنی بیت آنست که
... بر افلاطون حکیم که علم داشت فضل هست در عبادت اگرچه
بیره زن جاهله باشد بیت فقیهی به از فلاطون که انگشش در چشم آید
یک کحل کاهی به ز صد عطار کو ماند شش ... فقیه آنکه علوم شریعت
داند و مسائل شرایع خواند انکش معنی آنکه او سرمه کحال سرمه
فروش عطار دارو فروش و این هر دو صیغه مبالغه انه کحال
دکرمان هر دو نام شریعت یعنی فقیه ... از
افلاطون حکیم بهتر است زیرا که ... که چشم درد بیک سرمه

فروش کابه به از صد دارو فروش کرمان است ازینجهت که دارو
در دچشم بر کحال باشد نه بر عطار پس همچنین ترا از فقیه اسلام سود
بود نه از افلاطون حکیم بیت در کون امروز دو کاینست کحال شریعت
که خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش کار در کون دنیا و آخرت
کحال شریعت پیغمبر آخر الزمان صلعم کحل الجواهر داروییست که روشنی چشم
بیافزاید و درد چشم را دفع کند و اینجا از کحل الجواهر دین اسلام و شرایع
دین محمدی صلعم مراد است انصار و اعوان یاران پیغمبر و ضمیر شین بر
کحال شریعت راجعست و معنی بیت آنست که درین وقت اهل جهان
بر طریق دو کاینست و حضرت رسالت صلعم کحال شریعت که از او صحابه
و اعوان کحل الجواهر دین یافتند بیت به بندار کحل دین خواهی کم چون
دسته هاون به پیش آنکه ارواحند هاون کوب در کان نشین
کمر بستن عبارت از بسته شدن و مستعد شدن بخدمت کمر هاون
سنگ مجوف که در وی سرمه و دارو آس کنند و بکوبند و دسته
هاون آنچه از آن سرمه آس کنند یعنی اگر کحل الجواهر دین خواهی
همچو دسته هاون مستعد و ساخته باش و پیش پیغمبر که ارواح مزدو را
دو کان اوینید بخدمت ایستاده شو تا کحل دین یابی و بدانکه از
ارواح

معروف نیش

ارواح ملایک و جن نیز مراد است و لسبب باریکی میان
دسته هاون را بکمر نسبت کرده است و کحل دین اضافه بیانیه
است و اینهمه ادعاییست بیت همه کیتی است بانگ هاون اما
نشنود خواجه که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش
گیتی دنیا سیماب در گوش ریختن عبارت از کر و ناشنوا کردنست
ضلالت گمراهی خذلان خواری اهل خذلان کافران و فاسقان
و فلاسفه یعنی بانگ هاون کحال شریعت در همه عالم محیط شده است
اما خواجه نمیشنود از آنکه اهل خذلان در گوش او سیماب ضلالت
ریخته اند و کر و ناشنوا ساخته اند و حاصل بیت آنست که آوازه
رسالت و دعوت و نبوت و معجزات و دین او در همه عالم شایع
و فایض شده است اما خواجه که اهل خذلان از کافران و
فلاسفه بگمراهی او را کر و ناشنوا کرده اند و غافل گردانیده آن
آواز را بسمع قبول نمیشنود و بدین پیغمبر صلعم نمیگرود و اسلام
نمی آورد و بر شریعت اعتماد نمیکنند بیت فلک هم هاون کحل است
کرده سرنگون گویا که منع کحل ساید سرنگون کرده اند زینت نشش

یعنی فلک همچون سرنگونست که پیش ازین کهن دارو بستند
در آنچه رواج و رونق کهن بود و درینوقت تو گویا برای
منع کهنه شده ها او سبو بدین شکل سرنگون و تهی شده داشته اند
تا کسی در ان کهن نیاید از آنکه درینوقت کهنه سبو چندانا
رواج و رونق نمانده است تمام القصه

شب روان از صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را چون محرمان
کعبه عریان دیده اند شب روان سالکان شب زنده دار و بیدار
دل زان که بشب روند کعبه جان عبارت از ذات اله و مکاشفه حق
و وصال محبوب حقیقی است محرمان حاجیان که برای حج احرام بندند و بسته باشند
عریان برهنه و بدانکه برهنگی صبح سبوی حاجیان محرم از آن نسبت کرده است
که حاج در حالت احرام بستن جامه نادوخته پوشند و آن فوطه ازار است و بدان اعتبار گویند
برهنه اند و معنی بیت آنست که حاج که سالکان طریقند از نور و صفای صبح صادق
کعبه جان دیده اند یعنی بوقت صبح صادق مشاهده و مکاشفه حق بدیشان رو در موقف
و صبح را همچون حاجیان که احرام بسته اند برهنه دیده اند یعنی اسرار صبح را
پا حجاب نگرستند و نیم صبح کاهی سبو باد واسطه دریافتند چنانچه از لباس نفس عریان

مانده

مانده چون ایمان و صبح هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده اند یعنی از لباس
نفس عریان یعنی ایشان را سبو پوشش نفس نیست و از غایت مجاهده و تزکیه و تصفیه
وجود ایشان لطافت گرفته و بصفت روح شده است همچو ایمان و صبح وجسم کثیف
در ایشان نمانده است و ایمان سبو برهنه گفته اند بدان سبب عریان سبو
بدو نسبت کرده است کما قال النبی صلعم الایمان عریان لباسه التقوی و صبح صادق سبو
ازان جهت برهنه گویند که حجاب ندارد و معنی بیت آنست که آن سالکان
همچو ایمان و صبح صادق از لباس نفس برهنه مانده اند ای از غایت لطافت
صفت روح گرفته اند و نفس کثیف در ایشان نمانده است و نفس اماره لکلکا
از ایشان زایل شده است و هم بوقت صبح صادق از کعبه جان روی ایمان دیده اند
ای از مشاهده مولی وقت صبح روی ایمان دیده اند و بر ثبات ایمان عقیده
کالبته اند ای از سر تصدیق و تقریر کرده اند و بر ان تقیید نموده اند بیت
در شکر ریزند ز اشک خونفشان که گردون سبو صبح همچو پسته بزد خون آلوده خندان دیده اند
ای شکرریز ریختن سبو گویند که در وقت جلوه بر عروس کنند در
نکاح عروس سبو نیز گویند و گریه شه در سبو نیز گویند و بدانکه شکر سبو
با پسته مناسبت آنست که هر دو سبو یکجا کرده بخورند و پسته میوه ایست مشهور
موصوف آنکه دهن او باز است و جثه پردان بیخ و درون سبز است و معنی بیت
آنست که آن حاج سالک از اشک خونین در شکر ریخته اند ای از چشم

اشک خونبار ریزند از غایت شادی ازانکه وقت صبح فلک سوطانند
بسته صبح سرخ و خندان دیده اند یعنی بر موافقت فلک اشک
خونین از شادی ریختند و شاد و خندان شدند بیت وادی فکرت بریده
محرم عشق آمده موقف شوق ایستاده کعبه جان دیده اندی وادی
بیابان و رود بار محرم حاجی احرام بسته موقف عرفات دامن کوه است
فراخ در حوالی مکه که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و حج گذارند
کعبه جان عبارت از مشاهده حق است و معنی بیت آنست که آن حاجیان
سالک وادی فکرت سو بریدند ای طریق مهلک و مخوف سلوک که فکرت است
طی کرده بمقصد کعبه عشق رسیدند و آنجا احرام بسته یعنی ساخته شدند
و در موقف شوق ایستادند ای در شوق مشاهده مستغرق گشتند
و کعبه جان دیدند ای و مکاشفه محبوب حقیقی را حاصل کردند و حاصل
بیت آنست که حاج کعبه جان که شب روانند اول ذکر و فکر سلوک بر
آوردند تا در ایشان عشق معشوق حقیقی پیدا آمد و شوق مشاهده غلبه
کرد بعده مشاهده محبوب حاصل شد بدانکه لفظ وادی فکرت و موقف
شوق استعاره است بیت روز و شب دیده و گاو پیسه در قربانگهش صبح سو
تیغ و سرخی شفق را خون قربان دیده اندی پیسه ابلق که سیاه و سپید باشد
و ضمیر شین بکعبه جان راجعست و روز و شب معمولند و گاو پیسه بیان
روز و شبست یعنی روز و شب بمنزله گاو ابلق در صحن قربانگاه کعبه جان
دیدند و صبح صادق سو بمنزله تیغ مصیقل دیدند که بدان ذبح کنند

و سرخی شفق

مشاهده ح

آنجا حاجیان

و سرخی شفق صبح را خون آن گاو دیدند یعنی حاجیان مذکور روز و شب سو
بجای گاو در قربانگاه کعبه جان بتیغ صبح ذبح کرده دیدند و سرخی شفق سو
خون آن گاو پنداشتند و بدانکه روشنی صبح را بتیغ و خنجر ازان نسبت
کرده اند که مصفا است همچو تیغ مصیقل و برنده است و ظلمت شب سو
و روشنی ستاره گان سو در وقت که نه روز است و نه شب بدان سبب گفته است
که وقت صبح روز و شب را قربان شده دیدند بیت حاجیان کعبه جان خوانده اند از
لوح دل شرح مناسک بدانکه در دل از خط ید الله صد دبستان دیده اند
مناسک عبارتست از حج ید دست دبستان مکتب و از ید الله
ید قدرت مراد است یعنی آن حاجیان شرح مناسک کعبه جان از تخته
دل خود خواندند که حق تعالی بید قدرت خود در دل ایشان نوشته است و
حاجت نیست که از دیگری آموزند زیرا که بخط الله در تخته دل خود نوشته
دیدند از آن شرح مناسک آموختند و رمز آنست که اولئک کتب فی
قلوبهم الایمان و رمز دیگر آنست که قلب المؤمن بین اصبعین من
اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء بیت نام سلطان خوانده هم بر باسج
سلطان ازانک دل علامتگاه باسجهای سلطان دیده اندش
از سلطان ذات حق تعالی مراد است و باسج نوعی از تیر است با پیکان و
رسم است که بر تیر سلطان نام سلطان سو نویسند و آنرا از بهر آن است
که چون مستامن سو نیز امان خواه را سلطان تیر خود بدهد و نام

جمع ح

عباد خ

سلطان بر تیر نخواند بدانکه تحقیق این بیت سلطانست و اینجا هم از بانگ
نظر رحمت حق مراد است که بر دل بنده مؤمن هر روز هفتاد هزار بار
نظر میکنند کما قیل ان الله تعالی ینظر بالرحمة الی قلب المؤمن فی کل یوم سبعین الف مرة
و امام فاتحه در صحف دیگر گفته است در دل بدار نقش امانا که شرط نیست
بتخانه ساختن بنظرگاه پادشاه و علامتگاه جای نشان سلو گویند و معنی بیت
آن است که آن سالکان نام حق تعالی سهیم بر بانگ امان ای بر تیر نظر
رحمت حق خواندند و شناختند که این بانگ امان از سلطان حقیقی است
زیرا که دل مؤمن علامتگاه یعنی جای نشان تیر امان اوست ای دل
نظرگاه اوست و حاصل بیت آنست که سالکان حق س
بواسطه نظر رحمت که حق تعالی بر دلهای ایشان میکنند نیک شناختند
و از عذاب و عقاب امان یافتند و از همه آفات رستند بدانکه لفظ
بانگ استعاره تخییل است و لفظ سلطان در سه جای تکرار ملیح است چنانکه
از کجا برداشته اول زبغداد طلب در کجا در وادی تجرید امکان
دیده اند ای بغداد طلب استعاره است و مقصود ازین طلب حج
و وادی طلب تجرید نیز استعاره است و تجرید مراد است در اصل
وادی بیابان و دشت و رود بار را نیز گویند و تجرید مجرد شدنست
از علایق و عوایق دنیاوی و امکان قوت و توانائیست و درین
بیت بر طریق

حج

بیت بر طریق سؤال و جواب سخن رانده است و اول سؤال کرد
که حاج اول قدم از کدام محل برداشتند بعزم کعبه جان بعده
جواب گفت که از بغداد طلب قدم برداشتند و روان شدند یعنی
اول طلب حج کعبه جان در دل خود مصمم کردند بعده روان شدند باز سؤال
کرد که در کدام محل رسیدند و جواب گفت که در وادی تجرید رسیدند
و اینجا امکان دیدند یعنی از علایق و عوایق دنیاوی مجرد شدند و قوت
و قدرت بر حج کعبه جان یافتند و سبیکه بیت آنست که حاج مجرد بطلب کعبه جان
از علایق و عوایق مجرد شدند و توانائی بر حج کعبه جان یافتند ای شاهراه
هویدا دیدند و بدانکه ذکر بغداد از آن گفته است که حاج در بغداد جمع
شوند و از اینجا روان شوند و از آنجا در وادی رسند و از اینجا
در مکه روند و حج کنند دم صبحدم رانده ز منزل تشنگان تا چاشتگاه
چاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده اند ای رانده ای روان
شدند تا چاشتگاه نهار مقصد کعبه و بعضی گویند نام مقامیست در خانه
کعبه که اینجا اثر قدم حضرت ابراهیم ع و معنی بیت آنست که حاجیان
مذکور چون وقت صبح از منزل بغداد طلب روان شدند
تشنه و ناشتا بودند و چون چاشت شد بمقصد ای کعبه جان رسیدند
و اینجا آب چشمه و طعام خوردند یعنی چون حاجیان مذکور بکعبه جان

رسیدند انواع نعیم جسیم و واردات حق بدیشان و
حاصل شد و بدانکه چون حاجیان از بادیه بکعبه بکه رسند در مقصد رسند
و بکنار چاه زمزم تشنه تشنه بنشینند و بخورند و آب چاه نوشند
و همچنین حاجیان کعبه جان بنعیم جسیم رسند چه در طواف کعبه جان
سالکان عرش سو چون حاجیان دلبران در رقص و افغان دیده اند
ای سالکان عرش انبیاء و اولیاء و حاجی زیور دلبران خوبان
افغان آواز ناله و معنی بیت آنست که چون حاجیان مذکور بمقصد
رسیدند ای بکعبه جان رسیدند در طواف کعبه جان انبیا و اولیاء
را از غایت اشتیاق و وجد و حال همچو زیور خوبان در رقص
و در آواز و سرود دیده اند و ناله کنان و آه زنان یافته اند بیت
سالکان سدره فرشتگان همه جبرئیل سدرة المنتهی نام مقامیست
که جبرئیل عم در آنجا ست یعنی حاجیان مذکور جبرئیل و ملائکه مقربین را
در سجود کعبه جان همچو حق سالکان طریقت سرمست و بیخبر و متحیر
دیده و بیخود یافتند بیت در حریم کعبه جان محرمان الیاس وار
علم خضر و چشمه و ماهی بریان دیده اند ح حریم گرداگرد چیزی
محرمان واصلان حق تعالی الیاس نام پیغمبریست که در چشمه حیات
با مهتر خضر عم برابر بوده اند و قصه چشمه آب حیات و ماهی بریان مشهور است
و علم خضر

و علم خضر علم لدنیست که حق تعالی بر مهتر خضر عطا کرده است کما فی قوله
تعالی و علمناه من لدنا علما و قصه چشمه الحیات و ماهی بریان چنین است
که چون ذو القرنین مع مهتر خضر و الیاس علیهما السلام برای تجسس و تفحص الحیات
در ظلمات مقدمه رفت بمشیة الله تعالی ایشان هر دو بچشمه حیات رسیدند
و توشه کشاندند و بخوردند در آن سفره دو ماهی بریان بود ناگاه یک
ماهی برجست و در چشمه افتاد و زنده شد و در آب آشنا کردن گرفت
مهتر خضر و الیاس علیهما السلام دانستند که این چشمه الحیات است و خوردند و عمر
ابد یافتند و معنی بیت آنست که ای محرمان ای واصلان حق در گرداگرد
کعبه جان مانند مهتر خضر علم لدنا و چشمه آب حیات و ماهی بریان یافتند
نیز علمی که مهتر خضر را عطا شده بود و نعیم باقی و حیات ابدی بسبق حاصل کردند
و بعضی لفظ محرمان سو بضم میم و کسر را خوانند و حاجیان احرام بسته مراد داشته اند
و بدین طریق نیز معنی میدهد بیت در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه سو
از پی دریوزه جان کاسه گردان دیده اند ح طریق راه و روش چرخ زرین
کاسه فلک چهارم باعتبار آنکه آفتاب که بکاسه زرین می‌نماید در اوست دریوزه
گدیه و خواستن کاسه گردان گدیه کنان و معنی بیت آنست که در راه
کعبه جان طالب جان یافتند تا زنده ابد شود و تخصیص چهارم فلک از آنست
که مهتر عیسی عم که معجزه احیاء اموات دارد در آن فلک است و آفتاب

نیز در آن فلک است یعنی با وجود مهتر عیسی ع که مرده را زنده
میکند با فلک چهارم در طریق کعبهٔ جان کدیه جان میکنند مهست
کشتگان کز کعبهٔ جان باز جانور گشته اند ماهی خضر اند کز آب حیوان
دیده اندی از کشتگان سالکان و عاشقان مراد است که کشته
حقیقی اند و جانور زنده را گویند و بیابان ماهی خضر دریا رفته
است و آب حیوان آب حیات را گویند و معنی بیت آنست که
سالکان که کشتهٔ عشق حق بودند حق تعالی در ایشان بجذبهٔ عنایت
خود شان که زنده کننده ابد است مخصوص گردانید تا زنده ابد شدند
تو گوئی ایشان ماهی خضر بودند که کعبه برای ایشان که کنندگان موالی الحیات
بود که ایشان را زنده ابد گردانید یعنی کشتگان عشق مولی بر حکم
من مات من العشق مات شهیدا بمرتبه شهدا رسیدند و از ملاقات
کعبه جان از شان حق باز زنده شدند مهست کعبه جان زان سوی
نه شهر چون و هفت ده کاین هر جا را نفس اسیر طبع دهقان دیده اند
نه شهر نه فلک هفت ده هفت اقلیم اسیر گرفتار و بنده دهقان
مقدم و هفتم دوم این هر جا اشارت است بنه شهر و هفت ده و معنی بیت
آنست که کعبه جان را ورای نه فلک و هفت اقلیم طلب کن از آنکه
اهل بصارت این هر جا را نفس ای نفوس اهل افلاک و اقالیم را

نقد

بدست

طبع

بدست دهقان دیه گرفتار دیده اند بنا بر آنکه شهر و ده طبع
دهقان ما یدوق صد باشد و حاصل بیت آنست که عالم شهود
ورای آسمان و زمین است که عالم لاهوتست مهست برگذشته زین ده
زان شهر در اقلیم دل کعبه جان را شهر عشق بنیان دیده اند
بنیان بنیاد هر چیزی را گویند و معنی بیت آنست که چون سالکان
واصل از زمین و آسمان برگذشتند و در اقلیم دل ایشان در عالم روح
انسانی رسیدند در آن مقام شهر عشق یافتند و در آن شهر عمارت کعبه جان
دیدند چنانکه شیخ نظامی گفته است در مخزن الاسرار از خم قطعه آنکه اکسیر
تو بدین کل بنا د کعبه جان در حرم دل نها د میفرماید و حاصل بیت
آنست که عشق در دل است و کعبه جان در عشق است هر که را عشق
حقیقی در دل باشد بکعبه جان رسد و شیخ زاده بدل است کما قیل
قلب الذی سر الله بقلبه و نیز امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع فرمود
که رایت ربی بعین قلبی و بدانکه لفظ شهر و ده همه استعاره
تخیل است مهست خاکیان دانند راه کعبه جان یافتن کاین ره دشوار
بشتر خاک است دیده اند خاکیان ارا د میان ای انبیا و
اولیا که حق تعالی ایشان را از جمله آفرینش برگزیده و بشرف
الانسان سر و صفتی شرف گردانیده براه کعبه جان رفتن و رسیدن

داننده واگرچه آن راه رفتن دشوار است اما مشتی خاک یعنی
آدمیان بعنایت الله وتوفیقه در آن راه بآسانی رفته اند و بکعبه جان
رسیده اند بخلاف آفرینش دیگر که بدان راه نتوانند رفت بیت
کعبه سنگین مثال کعبه جان کرده اند خاصگان این را طفیل دید عالمی
دیده اند یعنی خانه کعبه سو مثال کعبه جان ساخته اند و خاصگان
از انبیاء و اولیاء کعبه سنگین را طفیل دیدن کعبه جان دیده اند یعنی
بطفیل کعبه جان کعبه سنگین را دیدن دانسته اند از انکه مقصد اوست بیت
هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده زیر پرش نامه توفیق پنهان دیده اند یعنی
حریم گرداگرد چیزی نامه مکتوب توفیق یاری کردن خدای تعالی مر بنده را
بر فعلی که دوست دارد خدای تعالی آن فعل را و خشنود باشد بدان فعل کما
قیل التوفیق اعانت الله تعالی للعبد علی فعل یحبه و یرضیه و از کبوتر ارادات
حق مراد است که بر سالک عزو سوار دید شود و رحمت حق سو نیز
واردات گویند که از نزدیک کعبه جان بر سالکان فرود آید سالکان
نامه توفیق زیر پر هم سراو یافته اند ای بواسطه ارادات حق و نظر رحمت
او و توفیق وصل کعبه جان یافته اند و از کبوتر سالک کامل نیز مراد است
و کبوتر سو بانامه نسبت آنست که مسافران کبوتر نامه او را با خود برند
و نامه و اخبار سلامتی را بنویسند و بر بال او ببندند و بپرانند در خانه
ایدو

و مانند

در سفر

ایدو اخبار سفر
در خانه او برسانند و نیز در کعبه کبوتران ساکنند چه عاشقان اول طواف کعبه جان
کرده اند پس طواف کعبه تن فرض فرمان دیده اند ای از کعبه تن خانه کعبه
مراد است یعنی عاشقان صادق اول طواف کعبه جان کرده اند بعده طواف
کعبه جان کرده اند خانه کعبه بر حکم فرمان حق تعالی بر خود فرض دیده اند
زیرا که عظمت کعبه سنگین بطفیل کعبه جان است مطلع ثانی بیت
تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده اند دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند
یعنی تا خیال خانه کعبه سو در چشم جان خود نقش شده یافته اند تصویر لیکن در
جان نقش بسته اند چشم سر را از شوق خانه کعبه گریان و اشک ریزان دیده اند
و بدانکه دیده و دیده تجنیس تام است بیت عشق بر کرده زنکه آتش کز شرق و غرب
کعبه سو هر هفت کرده هفت مردان دیده اند یعنی عشق محترم را گویند که در
نقطه دل نشیند و کمی گیرد و از آن هرگز نقصان نشود و از آن نقطه جدا نگردد
و هر روز زیادت گردد و از آن با آتش نسبت کرده اند کما قیل العشق نار وحطبها
الاکباد العشق نی هر هفت کرده تمام زیور بسته و آرایش کرده و هفت مردان
ابدال و اوتاد که در کوه جودی و لبنان ساکنند و معنی بیت آنست که عشق
از مکه آتش افروخت که بشعاع آن آتش ابدال و اوتاد از شرق و غرب کعبه سو
آراسته دیدند و بدو متوجه شدند یعنی آتش عشق حاجی که محبت کعبه در دل
صادق بود در مکه شعله زد و بلند بر آمد چنانکه از شعاع آن آتش از شرق تا بغرب
روشن شد و ابدال و اوتاد بشعاع آن آتش کعبه سو مانند عروس بزیور آراسته

حاجیان

تمام

دیدند و براه نمائی آن شعاع حاجیان از هر طرف برای حج کعبه رسیده گذشتند
و بدانکه از آتش نور کعبه نیز مراد باشد و رسم کاروانست که چون در منزل رسند
بشب آتش افروزند تا بشعاع آن پس ماندگان ایشان بمنزل رسند و آن شعاع
آتش دلیل باشد مر شب روان سوی چه هم بدان آتش ز هند و چین و بغداد آمده
ماه نو یقعده بروی دجله تابان دیده اندی دجله جوئی که بزرگست نزدیک
بغداد که حاجیان ماه ذوالقعده در آب وی ببینند بوده سوی مکه روان شوند
و معنی بیت انست که بشعاع آتش که در بیت بالا مذکورست مردمان حاجی بعزم
حج از هند و چین و بغداد آمدند و بر کناره دجله جمع شوند و هلال ماه ذوالقعده
بر روی آب لب دجله دیدند و روان شدند و بعض نسخه بنیرو او عطف بغداد
آمده مسطورست یعنی حاجیان از هند و چین بشعاع لب آتش بغداد آمدند در
دجله ماه ذو القعده دیدند و روان شدند چه ماه نو از انیمه قندیل عیسی یافته
دجله سو بر حلقه زنجیر مطران دیده اندی قندیل چراغ سو گویند که در کنیسه افروزند
و بسته زنجیر در معبد دیر معلق اویزند و قندیل عیسی آن قندیل را گویند که در
دیر عیسی افروختند و مطران راهبی را گویند که زنجیر بر تن خود پیچیده و در بیخ
نشیند و مجاهده کند و بعض گویند نام راهبی است که زاهد نصاری بود و زنجیر بر
تن خود پیچیده و مجاهده کشیده بود و روی دجله را بسبب امواج باریک با حلقه زنجیر
نسبت کرده است گو از انکه امواج باریک از آسیب باد بر روی آب پدید
می آید بحلقه زنجیر میماند و معنی بیت انست که حاجیان ماه نو ذو القعده را

بشکل

بشکل نیمه قندیل عیسی یافتند و دجله بغداد را بسبب امواج بر حلقهای زنجیر
مطران دیدند یعنی ماه نو بشکل نیم قندیل عیسی می نمود و امواج باریک که بر روی
آب دجله از آسیب باد و امواج پیدا میشود بشکل زنجیر مطران می نمودند
یعنی گویا دجله خود را مانند مطران در زنجیرها پیچیده است برای مجاهده کشیدن
بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده اندی
مداین نام شهریست که انوشیروان در او بوده و آن شهر دار الملک نوشیروان بوده است
و سلمان نام صحابه رسول ص و مقبره او در شهر مداین است و معنی بیت آنست
که حاجیان مذکور بخارق عادات همچو خضر بر روی آب دجله گذشتند و بمداین رسیدند
و آنجا که قصر نوشیروان و مقبره سلمان فارسی بود دیدند و چون بر روی آب دجله روان
شدند همچو خضر باشند این ترشدوانی اظهار کرامت حاجیان مذکور است چه
طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن از نکونامی طراز فرش ایوان دیده اندی
ایوان قصر و کوشک بلند جهانگیر کنایه از نوشیروان عادل است و وثاق پیرزن
آن حجره پیرزن که در قصر انوشیروان درآمده بود هر چند که انوشیروان بهای در
بهای آن میداد پیرزن نستد و سالهای پیرزن در آن حجره می بود و نوشیروان
او را از حجره بیرون نکشید و ظلم نکرد و طراز علم باشد و علم و آرایش و فرش
گستردنی مانند بساط و شطرنج و زیلوچه و معنی بیت آنست که حاج در مداین
رسیدند و طاق قصر نوشیروان و وثاق پیرزن که در آن درآمده بود دیدند
و علم نیک نامی نوشیروان و فرش قصر را آراسته و معلم دیدند چه از زنجیر گشته
چون زنجیر پیمان گاه زمان بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده اندی

دحلقهار ٢

حجره ٢

بدانکه در حیات نوشیروان زنجیری دراز از محل خوابگاه نوشیروان تا بیرون
دروازه آویخته بود برای آنکه تا هر مظلومی که گاه و بیگاه برای دادخواهی اگر آید
سر آن زنجیر را بجنبانیدی نوشیروان همواره از حرکت آن او از حرکت زنجیر معلوم
کردی که دادخواهی بر در حاضر است حسب بیرون آمدی و آن مظلوم را بانصاف
رسانیدی و معنی بیت آنست که چون حاجیان در قصر نوشیروان رسیدند و آنجا
زنجیر و دربان را ندیدند از غایت تحیر و تفکر همچو زنجیر پیچان شدند و افسوسها خوردند
و بدانکه آن شخص بس که قافله حاج در مداین رسید امام خاقانی نیز در آن قافله بود که بیک
تاجدار رفته و دندانهای قصر شاه بر سر دندانهای تاج کرمان دیده اندی
از دندانهای قصر تاج نیز کنگرهای تاج نوشیروان مراد است و بر تاج نوشیروان بیست و
چهار کنگره بوده است و بر هر یک پندی نوشته بود ضمیر شین بر ایوان عاید است که
در بیت بالا مذکور است که تاج دار ایوان فلک گو یعنی نوشیروان رفت ای مرد
و کنگرهای قصر او را بر کنگرهای تاج او گریان و زاری کنان دیده اند
و در بعضی نسخه بجای گریان خندان کرده است ای کنگرهای قصر نوشیروان بر کنگرهای تاج
او میخندیدند بر طریق عبرت و افسوس که این همان تاج است که روزی بر سر
نوشیروان جای داشته امروز بدین خواری افتاده [illegible] انده ز اینجا تا بیک حله و
آب فرات است موقف شمس و مقام شیر یزدان دیده اندی حله بکسر حای مهمله
نام مقامیست که در راه مکه که آنجا منزل قافله حاج است فرات نام رود
آبی بزرگ است و آن نزدیک حله است موقف شمس نام موضعی است در حله و مقام
شیر یزدان نام موضعی است در حله که در آنجا امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] ساخته است
و معنی بیت آنست که حاج چون از مداین روان شدند و در حله رسیدند
آنجا آب

کنگره مراد ندانند
دا از دندانهای
نسخه
بغیر تاج دار
خود

آنجا آب فرات و موقف شمس و مقام شیر یزدان را دیدند بعضی گویند
از موقف شمس کوفه مراد است و از مقام شیر یزدان مدفن مولای متقیان
مراد است بیت پس بکوفه مشهد پاک امیر نحل را همچو جیش نحل جوش
انس و جان دیده اندی مشهد مقبره‌ای که آنجا شهدا را دفن کرده باشند
امیر نحل علی ابن ابی طالب را گویند از آن جهت که یعسوب نام پادشاه زنبوران باشد
یعسوب امام ثقلین امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] و نحل زنبور شهد را گویند
جیش لشکر انس آدمی جان پری و معنی بیت آنست که چون حاجی از حله بکوفه در
آمدند آنجا مشهد پاک امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که از بهر زیارت او هجوم
آدمیان و پریان و ارواح بیشمار همچو لشکر زنبوران انبوه جمع شده اند زیارت
میکنند بیت پس بلیکهای گوزن انگلی که چون شاخ گوزن پشت خم در خدمت
آن شیرمردان دیده اندی بلیکهای گوزن انگلی کنایه از سالکان مرشد است
که مردان دین بوده اند گوزن گاو دشتی شیرمردان اشاره بر امیرالمؤمنین علیه السلام
و برادران او [illegible] و معنی بیت آنست که بسیار مردان دین دار و سالکان
کامل و پیران مرشد که در خدمت زیارت امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] دیگر
پشت خم کرده اند مانند شاخ گوزن از غایت تواضع و بدانکه در حالت
زیارت کردن مردم پشت را خم دهند از جهت تواضع و فروتنی و بلیک
و گوزن دیگر الفاظ متناسب اند بیت در تنور از جای طوفان دیده اند
از چشم دل هم تنور غصه هم طوفان احزان دیده اندی بدانکه طوفان
نوح از تنور پیره زنی در کوفه خواسته بود و درین وقت در آن موضع مسجد است

امیرالمؤمنین

جمع حزن است

و احزان یعنی اندوه و غم و لفظ تنور و طوفان که در مصرع ثانی است ایهام
است و معنی بیت آنست که در عهد نوح ع اگر مردمان تنور را محل و مخرج
طوفان دیده بودند حاجیان در آن مشهد وقت زیارت از دل خود غصه و افسوس
یعنی سوز سینه دیدند و از طوفان احزان اشک گریه اندوهناک معاینه
کردند یعنی از سوز دل در آن مشهد بسیار گریستند بیت رانده از رحبه
دو اسبه تا منازه یکسره از سم گوران دل شیران هراسان دیده اند
رحبه نام موضع است در راه خانه کعبه دو اسبه شتاب و تعجیل رفتن
و منازه نام موضعیست که آنجا منزل حاجیان است و میان هر دو
منزل راهی مخوفست و شیران کنایه از مردان شجاع و دلاور است و
معنی بیت آنست که حاجیان از منزل رحبه روان شدند و بشتاب
و تعجیل راندند بسبب خوف رهزنان تا بمنازه هم رسیدند و در راه
دشت از اثر سمهای گوران دلهای شیران را ترسنده و هراسنده دیدند
یعنی دلهای مردان شجاع و دلاور را هراسنده دیدند از جهت آنکه
راه مخوف بود بیت بختیان چون نوعروسان پای کوبان در سماع اختران
شب پلاس و چرخ کوهان دیده اند بختی نوعی از شتر قوی هیکل است و
بختیان جمع آنست بیار [illegible] پلاس گلیم و جامه خشن کوهان
بلندی پشت اشتر و معنی بیت آنست که اشتران حاج همچو نوعروسان
بحلی و خلخال و طوق و قلاده آراسته بودند و در راه سماع و رقص کنان
میرفتند و اختران شب پلاس ایشان بود و چرخ کوهان ایشان بود
یعنی چه گلیم ایشان سیاه بود و جلاجل بسته بودند با جلاجل هم مانند شب
با ستارگان

تنور

چشم خود

اختران جمع

با ستارگان مینمودند و کوهان بلند و بزرگ ایشان مانند آسمان
بود و این ادعائیست بیت طلاق خواب داده دیده بانان بحر تا شکر
ریز عروسان بیابان دیده اند دیده بان بحر کنایه از چشمهای حاجیانست
و شکر ریز ریختنی را گویند که در وقت جلوه بر عروسان کنند و عقد نکاح و
جلوه عروسان سو نیز گویند اینجا جلوه مراد است عروسان بیابان
کنایه از اشتران حاجیانست و معنی بیت آنست با آنکه چشمهای
حاجیان جلوه اشتران دیدند از غایت اشتیاق شب ترک خواب
کردند و در تماشای جلوه اشتران مشغول شدند و بدانکه از این جلوه رفتار
خوش و رقص اشتران مراد است بیت روزها کم خورده چون شبها نوعروسان در زفاف
دفعها شان از درای مطرب الحان دیده اند تا زفاف نوعروس [illegible]
شور بردن دفعه پهلوی اشتر درای جرس الحان آواز خوش و سرود
و معنی بیت آنست که اشتران که عروسان بیابانند روزها اندک علف
میخوردند چنانکه نوعروسان که اول بار در شب زفاف چون در خانه
شوی میروند طعام سخت اندک میخورند و پهلوهای آن اشتران از
آسیب آن جرسها مانند آواز خوش بر مرادو و حاجیان میدیدند
و بدانکه مطرب سرود لازم عروسیست بیت حلهاشان از پلاس و
گیسوانشان زمهار بارها خلخال و مشاطه شتربان دیده اند س
حله جامه ابریشم که عروسان بپوشند و پلاس گلیم و جامه
درویشی پاره دستوانه معنی بیت آنست که آن عروسان بیابان

که اشتران حاجیان بند از گلیم حله‌ها داشتند و از مهار گیسوها و از
خلخال دستوانها داشتند و شتربان مشاطه ایشان بود که ایشان
آراسته و پیراسته می‌کرد بیت بختیکان چون بختیان افتان و خیزان مست
شوق نیان نغ یا از سر و سنان و حردان دیده اند کی بختیکان
کنایه از سالکان کامل و پیران بختیان اشتران قوی هیکل میدان
اوند شراب و معنی بیت آنست که سالکان پخته که بر اشتران سوار
بودند ایشان شراب و ساقی و صراحی ندیده بودند و نشان ساقی
و صراحی و شراب ندیده نیز و لیکن از شوق کعبه چنان مست شده بودند
که بر پشت اشتران افتان و خیزان بودند همچون مستان شراب
بیت جوان کژاوه حیث میزان و کفه باردار یا زجواری کفه شکل
میزان دیده اندی کژاوه هودج و لفظ عماری اشتراست که دو
محمل دارد و در لغت محمل دوکان آدمی بر پشت اشتر می‌نشیند میزان ترازو
و نام برجی است از دوازده برج فلک شکل ترازو و کفه
ترازو و جوزا نام دو پیکر است که شکل و صورت دو آدم است
معنی بیت آنست که آن کژاوه که بر پشت اشتراست دو
صندوق دارد به ترازو دو پله همانند و دوکان آدمی که در
دو کژاوه شکل جوزا می‌نشینند بمنزله بار ترازو اند هر صندوق
بمنزله دو پله ترازوست و حاج این معاینه کرده اند و بدانکه
میزان

برجی است

میزان و جوزا و کفه و بار الفاظ متناسبند بیت بار دارد
چون فلک خوش رو مه و خور در شکم وز دو سو چون مشرقین
او سوی زهدان دیده اند باردار زن حامله و اینجا کنایه
از کژاوه است و خور آفتاب را گویند و اینجا از مه و خور
دو سوار مراد است که در کژاوه می‌نشینند و از مشرقین مشرق
و مغرب مراد است و زهدان رحم عورت ~~کژاده~~ را گویند
و اینجا از زهدان دو صندوق مراد است و معنی بیت آنست
که حاجیان لفظ کجاوه را سوی شکل زن حامله و باردار دیدند
که همچون فلک رفتار خوب داشت و ماهتاب و آفتاب از دو سوار
در شکم او بودند از دو جانب او همچو مشرق و مغرب دو زهدان
بودند از دو صندوق کژاوه که در آن دو آدمی می‌نشینند و
بدانکه آفتاب سوی مشرق و ماهتاب سوی مغرب نسبت کرده است
از آنکه اقلیم خراسان که با آفتاب منسوب است جانب مشرق
است و اقلیم بابل که بماهتاب منسوب است در طرف مغرب است
و نیز آفتاب از مشرق نمودار شود و ماهتاب نو از افق
مغرب نماید و فلک و ماه و خور و مشرقین الفاظ متناسبند
بیت چون دو دست اندر یتیم یک بدیگر متصل در یکی محمل

کژاده ح

چو تن هم پای و هم ران دیده اند کی متصل پیوسته محمد یار
اشتر هم پای و هم ران تعبیر یا پیاده و را انها هر دو سوار گرداده با یکدیگر
پیوسته و معنی بیت انکه حاجیان در یک کجاوه در کان نفر احیانا
نشسته دیدند که پا پیاده و را انها هر دو نفر یکدیگر متصل بوده چنانکه
چنانکه وقت تیمم کردن هر دو دست مردم بیکدیگر متصل می شوند
[illegible] دست بالا همت مردم که کرده زیر پای پای شبدیکان عقوبت
جای شیطان دیده اند دست بالا یعنی بلند پای شیب
در راه خانه کعبه عقبه ایست مخوف و دشوار و انجای عذاب شیطانست
دانی حاجیان رمی جمار کنند عقوبت عذاب کردن و معنی بیت
انست که همت حاجیان بر غایت بلند است پای شیب [illegible] که
عقبه دشوار است و جای عذاب شیطانست زیر پای آوردند
و گذرا شدند و بدانکه دست و پای بالا و زیر دست پای شیب
الفاظ متناسبند و لوازم نیز بیت بادیه چون غمزه ترکان ستاند
از عرب جای خون ریزان و نرگس زار نیسان دیده اند سی
بادیه بیابان فراخ و مهالک مخوف و بی اب در راه خانه
کعبه است و اعراب ای راه حاج زنند غمزه حرکت مژگان
ترکان کنایه از شاهدان ترکستان سنان نیزه دیر
و تیغ و نرگس گلیست که شعرا چشم را بدو تشبیه کنند
نرکس زار

نرگس زار زمینی که دراو نرگس بسیار رسته باشد
و نیسان نام ماه رومیانست و ان مدت بودن
افتاب در برج حمل است و معنی بیت انست که زمین
بادیه را اگرچه حاج از راه زنان عرب همچو غمزه خوبان ترک
بران سنان نیزها و تیغها دیدند و جای خون ریزکان معاینه کردند
ولیکن از غایت شوق کعبه و کرامت خود آنچنان مقام مخوف
را بمنزله نرگس زاری یافتند و با امن و سلامت بمنزل رسیدند
و آن مقام مهلک و مخوف با ایشان از سهولت بدل شد بیت
بهر دفع درد چشم رهروان زات و گیاه شیر مادر دختر و
گشنیز لستان یافته دیده اند آب و گیاه لف است و شیر
مادر دختر و گشنیز بستان نشر است و این را صفت تقسیم نیز
گویند و ضمیر شین به بادیه عاید است که در بیت بالاست و معنی
بیت انست که حاجیان برای دفع درد چشم خود اب بادیه
بجای شیر مادر دختر دیده اند و گیاه بادیه را بجای گشنیز بستان
یافتند از غایت شوق کعبه و از کرامت خود تفصیل شیر مادر
دختر انست که شیر زنی که دختر زاده است با گشنیز اس

۲
و آن ای [illegible]
دفتر بهار
و در انوقت کا
نرگس و غیر آن [illegible]
۲۲

کرده در چشم کشند در چشم سو دفع کند و حاج سو

بچشم درد از ان نسبت کرده است که در راه از گرما

و افتاب چشم مسافر درد کند و تیره گردد و دوای آن

داروی مذکور است اما از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم

خیشخانه کسری و سرداب خاقان دیده اند ژاله

شبنم و سنکچه سموم باد گرم و آن مهلک است خیشخانه

خانه که از جامه خویش سازند و آن سرد بود و بآب

تر کنند تا غایت سرد گردد و کسری نوشیروان سرداب خانه

که برای سرد کردن اب در زیر زمین سازند در آن

اب سرد کنند ~~و بدارند~~ و ضمیر شین که در اول مصرع است

به بادیه عاید است که در بیت بالاست و معنی بیت آنست

که حاج در عین گرما که باد گرم می آمد از ژاله ای شبنم که

مانند گلاب بود و از خنک صبح که بمنزله کافور بود بادیه سو

همچو خیشخانه کسری و سرداب خاقان چین سرد و خنک دیدند

و از انجا رحمتی بدیشان رسید و خاقانی بیت آنست اگرچه

در بادیه

بدارند تا

در بادیه سموم مهلک بود ولیکن از کرامت حاج و از برکت

شوق کعبه در گرمای بادیه بر حاج شبنم گلاب شد و کافور گشت

و محنت مرحمت بدل گشت و دشوار راسان شدم قاع صفصف

بایع

دیده و صفصف سپهداران حاج کوس سو از زیر دستان زیر

دستان دیده اند قاع صفصف زمین هموار کوس طبلت زیردستان

چاکران و غلامان زیر اول تار رباب و سرود نرم دستان سرود

و دستان سو نیز گویند و معنی بیت آنست که حاج زمین هموار

راه که در بادیه است دیدند و صفهای سپهداران حاج که خلق بسیار بود

بودند طبل سو از دست بندگان آوازکنان و سرود نواز دیدند

بدانکه صفصف وصف صف و زیردستان در زیردستان الفاظ متجانس اند

بیت چار صفهای ملک در صفهای نه فلک بر زبانهای استقای باران

دیده اید سی چار صفهای ملک یعنی صف جبرئیل و صف میکائیل و

اسرافیل و صف عزرائیل و صفهای نه فلک اضافه بیانیه است و مراد

نه فلک است و زبانا نام منزلیست از بیست و هشت منازل

قمر و آن بلند است و استقا طلب اب کردن است و استقای

باران صحرا یا مصلا رسو گویند که در وقت امساک باران همه

مسلمانان شهر و ولایت جمع شوند بطلب باران در انمقام دوند

و نماز بگذارند و دعا خوانند در درگاه حق جل و علا تضرع و زاری
و نیازمندی کنند تا حق تعالی بکرم عمیم خویش و لطف قدیم باران بفرستد
و این نماز را صلوة الاستسقاء گویند و معنی بیت آنست که حاج
در قاع صفصف از غایت شوق ادعیه و تکبیرات بلند خوانند
چنانکه ملایک مقرب که بر سر فلک برزبانا از کثرت نالها و
زاری ایشان جای نماز استسقاء باران دانستند و صفها و صفها
تجنیس است خط [illegible] بر سر چاه شقوق از تشنگان صفصف
چنانکه پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده اندش
چاه شقوق نام چاهیست در راه خانه کعبه گرسنه چشمان آنکه
نادیده و نامراد شده گرسنه چشمان کنعان برادران یوسف ع م
است که چون در کنعان قحط افتاد ایشان از جهت غله از
کنعان بمصر رفتند و از یوسف غله بردند و معنی بیت آنست
که حاجیان تشنه جگر یا آیا دیده اند بار روز تمام بر سر چاه
شقوق برای آب خوردن صفصف جمع شدند چنانکه
برادران یوسف ع م و دیگر خلقان کنعان در مصر طلب غله
بر یوسف [illegible] بهم آمده جمع شده بودند گرم گاهی کافتاب [illegible]

در قلب الاسد

عقیده

در قلب اسد سنگ و ریگ ثعلبیه بید و ریحان دیده اندش
گرم گاه هوای تابستان و گرما قلب اسد نام ستاره ایست
در برج اسد چون آفتاب آنجا آید گرما سخت شود ثعلبیه نام موضعیست
در راه کعبه هوای آن گرم است بید درختیست سرد ریحان
شاه اسپرغم و آن سبزه ایست خوشبوی که خاصیت گرمی دارد
و معنی بیت آنست که در عین هوای تابستان که آفتاب در
برج اسد در قلب اسد بود و سنگ و ریگ ثعلبیه تافته و سخت گرم
شده بود حاج را از غایت شوق کعبه و کرامت خدا گرمی از سنگ
و ریگ تافته بسردی بید و ریحان بدل شد گوئی که سنگ گرم
به بید سرد بدل شد و ریگ تافته بریحان تبدیل یافت
بیت تیره چشمان روان ریگ روان را در زرود شاف شاف
هم ز حصرم هم ز رمان دیده اندش تیره چشمان روان یعنی
حاجیان که از گرد راه چشمهای ایشان تیره و خیره شده
بود ریگ روان لیکن ریگ گرم تافته و نقره گون که مانند
آب روانست زیرا ریگ سیمابیست و هیچ جانور در آن
زنده نماند و زرود نام موضعیست بی آب در بیابان راه

کعبه چنانکه شیخ سعدی رحمت گوید که بر کعبه باشد قعود
چه غم دارد از تشنگان زرود شاف داروی درد چشم و روشنی
افزای بصر است شاف دهنده حصرم انگور خام رمان است انار و بدانکه
اطبا شیره انگور خام و شیره انار را با ادویه دیگر مرکب کنند و در
چشم کنند بصارت افزاید چنانکه خواجه نظامی فرموده نظم
از نور انگور شیره توتیا که در کحل نار شود اثر دهد در زرود رسیدند ریگ
روان چشمهای ایشان را که از غبار ریگ تیره شده بود بمنزله شاف شافی
شد که از شیره حصرم و انار زنند یعنی حاج سو بسبب کرامت
و خارق عادت ریگ روان که مضر بود مفید گشت و برخلاف
عادت چشمهای ایشان بمنزله شاف شافی شد و تیرگی چشم را دفع
کرد اگر نه ریگ چون در چشم افتد چشم سو تیره گرداند بیت
در پانچ درچنین روزی بیابان فقد تشنی باز بر در قید اسمان کوفت
منقطع سان دیده اندی قید نام بیابانیست در راه کعبه
و لختی منزل حاج است منقطع بریده سان شکل و مانند و معنی
بیت آنست که درچنین روزی که ذکر شد حاجیان بعد از زلت
بانقد سی از هجرت بر ح آسمان سو بر در قید که بیابانیست
فراخ منقطع شکل دیدند خوانده محصور و مجرد دیده اند نسبت بر زبان

و معنی بیت آنکه چون حاج

دمحقر

قید اسمان

قید اسمان را دیدانکه درین بیت درباب فراخی و وسعت مبالغه تمام
کرده است و این طریق ادای نیست چه اگر بدور مقتفی دیدیم بدیه گفته
بادیه کانده رو زاب و گیاه قحط فراوان دیده اند یعنی بعهد مستقفی لله
دیدیم در تموز گز تیمم گاه صد نیلوفرستان دیده اند مستضی
خطاب خلیفه است که در مکه بود بدیه با نام ماه پارسیان است
و آمدن بودن آفتاب در برج جدی است و آن وقت عین زمستان است
و سرما بسیار و تموز نام ماه رومیان است و آن مدت بودن آفتاب
در برج اسد و نیز عین فصل تابستان است و وقت کم گرمیست تیمم گاه
زمین خشک و نیلوفرستان حوض و بنداب که در و نیلوفر بسیار
رسته باشد و معنی بیت آنست که خاقانی گوید که بهر سالی در عهد
خلافت مستضی در ذی ماه که فصل زمستان است بادیه سو چنان بی آب
و گیاه دیدیم که حاجیان بکفور در و بسیار قحط آب و گیاه دیدند
و درین سال که عهد خلافت مستضی است در ماه تموز یعنی حوضهای آب و
گیاهها و نیلوفر در عین تابستان معاینه کردند و این از برکت خلیفه و کرامت
حاج باشد که در آن سال بحج رفته بودند بیت از سی بفقد و اشک حاج ابر شعر
بر گیاه سو برک خان ز گرفتان دیده اندی سحاب ابر فقد افزونا رحمت

مستضی نام خلیفه است

هر دو

برکه حوض بعضی حوض خورد باشد آب برکه توشه و مایه برکه جای
محل توشه و مایه . بحر دریا عمان نام شهریست در کنار دریا که
از او مروارید خیزد و آن دریا سو بحر عمان خوانند و معنی بیت آنست
که از ابر رحمت حق لبهای تشنه چشم حاج و ابداری و تری شوق حوضهای
بادیه چنان از آب پر شده بودند که انرا حاج جای بادیه و توشه دریای
عمان دیده اند یعنی از آن حوضها بحر عمان مایه جواهر و آب شیرین گرفته است
زیرا که آب حوضها از ابداری شوق بود و نیز مروارید ها از قطرات اشک
حاج بود چو کوه محروق است همچون زر شفق هنگ در دیوار زده در شکنجه
حبس خذلان دیده اند از دم پاکان که بنشاندند چراغ آسمان
ناف باجور ای حاج در ماه ابان دیده اند محروق آن کوه که مهتر موسی علیه السلام بران
تجلی شده بود و آن کوه از نور تجلی سوخته و پاره پاره شده و از غایت گرم است
و شفق هنگ تخته آهن با سوراخهای مختلف که تارها زر و نقره و غیره
در سوراخهای ان کشند شکنجه عذاب و خذلان خوار چراغ آسمان
آفتاب باجور هفت روزیست کویند که آفتاب در برج اسد باشد
چون در پنجم درجه اسد رسد ایام باجور شروع شود و چون در دوازدهم
درجه اسد رسد ایام باجور منصرف گردد و درین
هفت روز گرما لیار باشد

برج

بلغ مقابله

هفت روز گرما لیار باشد و در ماه شباط این ایام نیز واقع شوند و
باجور بزیادت الف هم آمده است اما حکیم انوری بغیر الف آورده
نشو طپانچه ان نماداردکه تغیر پذیرد از باجور و ناف باجور اوسط
باجور را کویند و حاجر نام موضعیست در راه کعبه که هوای او گرم است
و آنک اشارت مردود راست و آبان ماه نام ماه فارسیان است و آن
مدت بودن آفتاب است در برج عقرب است هنگام فصل خریف و عین خزانست
و معنی بیت آنست که کوه محروق که در غایت حرارت است آنکه بیهاند
و حاج شیطان سو در آنکوه چنان در عذاب خواری دیدند که تار یکی
زر و نقره سو در سوراخهای شفف هنگ میکشیند و از دم سرد حاج
که آفتاب سو سرد میکرد و ناف باجور را در حاجر ماه آبان دیدند یعنی
در حاجر حرارت به برودت بدل شده دیدند از شوق کعبه و کرامات
پاکان حاج چه دز پا خضر و پا روح القدس جنیبه خطاوست . در سمیر
سدره بر جای مغیلان دیده اند یکجا پای روح القدس جبرئیل
و سمیر نام موضعیست در راه کعبه و آنجا درختان مغیلان بیشتر اند
سدره درخت کنار و نام درختیست که در مقام جبرئیل است و معنی بیت
آنست که حاجیان از قوم مهتر خضر پا بر جای مهتر جبرئیل در سمیر بجای درختان
مغیلان و درختان سدره باردار سبز و سایه دار و تر و تازه مانند خط
محبوبان رسته دیدند و کویند هر جا که مهتر خضر پای بر زمین نهد انجا سبزه

خانه ۲

الیه ۲

رویده و آنکه پیر حسرت‌ شیدۀ وستم اسپ او برزمین رسد نیز سبزه روید

بیت زاب شور نقره و ریگ عسیله زاعتقاد سالکان از نقره کان و از عسل دیده اندی نقره نام موضعیت درراه کعبه انجا آب شورست و عسیله نام موضعیت درراه کعبه که انجا اب شورست و زمین انجا ریگنا کی و عسل شهدست و خانهٔ زنبوران که شهد گیرد و در انجا شهد جمع کنند و این بیت لف و نشرست غیر مرتب و معنی بیت آنست که حاجیان که رهگذار راه بودند از پاکی اعتقاد خود از اب شور نقره شاد شدند و دیدند و از ریگ عسیله کان نقره معاینه کردند یعنی از اعتقاد پاک حاج و از کرامت این آب شور نقره همچو شهد شیرین شد و ریگ گرم عسیله همچو نقره شد و نقره تجنیس تام است و عسیله و عسل صفت اشتقاق است و کان و شان تجنیس طرفه است

بیت سبزی برگ حنا در پای دیده لیک از اشک سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده اندی یعنی حاجیان از کثرت رفتن راه در پایهای خود از خون مرده مانند برگ حنا سبز شده دیدند لیکن از اشک خونین سرخ رنگ حنا در نوک مژگان خود دیدند یعنی از شوق کعبه خون گریستند دیدانکه از کثرت رفتن راه در پایها خون میمرد و انجا سبز میشد فام مینماید

بیت قبهٔ ای ماه نو ذی الحجه نزد وادی العروس چون خم تاج عروسان از شبستان دیده اندی قبه بمعنی گنج و خوش خوشست و وادی عروس نام بیابانیست درراه کعبه که حاج هلال ماه ذی الحجه را

ماه ذی الحجه را انجا ببینند شبستان جای شب خفتن و خوابگاه ملوک و معنی بیت آنست که خوش خوش ماه نو ذی الحجه که حاج از وادی عروس چنان دیدند که از شبستان ملوک خم نیم تاج عروسان ببینند یعنی وقت شام ماه نو از افق مغرب چنان مینمود که خم نیم تاج زر عروس از شبستان نماید و بدانکه نیم تاج زنان مدور بود مانند هلال ماه نو در سایه ابر کبوتر فام رست

بیت چون سیه نامه یا چون عین عنوان دیده اندی سیاه بند مکتوب و آن رلیمانه بود که بر مکتوب بپیچند تا کسی نکشاید عنوان سر مکتوب و آن چنین است من هذه الکتابه عن فلان علی فلان بر سر مکتوب بنویسند کبوتر فام سیاه رنگ یعنی برنگ کبوتر داشتی که سیاه میباشد و معنی بیت آنست که حاج ماه نو را بزیر اب سیاه که برنگ کبوتر داشتی بود چنانکه دیدند که حلقه بند مکتوب یا عین عنوان نامه بود که بر پرهای کبوتر سیاه بسته باشند و از دور ببینند و رسم چنانست که مسافران را که مکتوب احباب خود را در پای کبوتر اموخته ببندند و بپرانند ان کبوتر بخانه باز آید اهل بیت ان مکتوب را بکشایند بخوانند چشم آب و خاک سارقیه با صفیه ترش چشم

بیت دواء المسک و تریاقا که خوان دیده اندی سارقیه نام موضعیت درراه کعبه صفیه نام مقامیت درراه کعبه دواء المسک داروئیست مرکب از مشک و داروهای دیگر که

خانه ۲۲۷

مفرح دل و مقوی دماغ است تریاق باد زهر اخوان برادران و ابناء
جنس و مسلمانان کما قوله تعم انما المومنون اخوة و معنی بیت انست
که حاج از رقیه تا صفیه پیش چشم خود از آب و خاک بسیار دواء
المسک و تریاق دیده انداز با کاعتقاد و کرامت خود
و سبکیه بیت آنست که آب و خاک سا رقیه و صفیه که مضرا
بر حاج بمنزله دواء المسک و تریاق شدند از کرامات اشتیاق
و اشتیاق کعبه و برکت کعبه بیت در میان سنکلاخ و مسلخ و عمره
ز شوق خار و حنظل کل شکرهای صفاهان دیده اندش
سنکلاخ زمین سنکستان مسلخ موضع قربانی که در مناست
عمره جایی که احرام بندند حنظل صحری بزه تلخی صفاهان
نام شهریست که کلشکر خالص و هم از انجا خیزد و معنی بیت انست
که چون حاج در موضع قربانی و مقام احرام رسیدند که زمین
سنکستانست از غایت شوق کعبه و کرامت خود خار و حنظل
الموضع سوکه تلخ است مانند کلشکر صفاهان شیرین و کوارنده
یافتند بیت دشت محرم صحن محشر کشت و ز لبیک خلق نغمه

صور

صور اندرین پروزه بیکان دیده اندش دشت محرم
وادی محرم که انجا حاجیان احرام بندند و ان چنانست که
فوطه و رداء نا دوخته پوشند و سر برهنه دارند و اللهم لبیک
لبیک لا شریک لک لبیک الی اخر باواز بلند خوانند نغمه
دمیدن بیکان طاس بزرک که دران طعام خورند و پروزه
بیکان کنایه از اسمانست و معنی بیت انست که از کثرت و هجوم
حاجیان دشت محرم همچو صحن محشر شده و از غلغله خواندن تلبیه و لبیک
داواز دمیدن صور در اسمان رسیده دیدند یعنی اواز تلبیه
حاجیان مانند دمیدن صور در اسمان رسیده و صدای ان در کنبد
اسمان محیط شد بیت از نشاط کعبه در شیر زقوم احرامیان شیره لبتان
قرین شیر لبتان دیده اندش نشاط خوشی و خرمی زقوم درختیست خار
دار که از ان شیره سپید برون اید و از اعوام زقوم تا خوانند احرامیان
حاجیان که بنیت حج احرام بستند و شیره لبتان عبارت از شهد است
و شیره انکور نیز گفته اند و شیر در بهره امیزند و خورند که مفید است
قرین نزدیک و پیوسته و معنی بیت انست که حاجیان در دشت محرم
از غایت خوشی کعبه از شیر زقوم شیر لبتان ای شهد با شیر یکجا امیخته
دیدند یعنی شیر درخت زقوم ان دشت بر حاج از نشاط کعبه بمنزله
شیر و شهد با شیر و شیره انکور شده و شیره و شیر لبتان متماثل اند

لبتان

شیرزدگان امید و سینه رنجوران عشق در زقوم شان هم ز پستان هم
پستان دیده اند ی شیرزدگان کودکان که شیر مادر بمراد نخورده
باشند و ضعیف مانند چنانچه کبوتر دانه زد گویند و از شیرزدگان
حاجیان مراد است که امید ایشان بمراد ایشان بر نیامده باشد و شیرنگ
بر خواهد آمد و سینه رنجور صاحب درد سینه را گویند و از سینه رنجوران
عشق سالکان عشق مراد است که در سینه درد و سوز عشق دارند و
زقوم درختیست مشهور و نام بادیه ایست در وادی محرم و درین محل
هر دو معنی درست می آید و از ز پستان شیرزن مراد است که پرورش
طفل بدوست و پستان میوه ایست لیکن رافع حرارت
و دافع مرض سینه و آنرا بکمستان نیز خوانند و اهل هند آنرا
موه خوانند ضمیر شین بر دشت محرم عاید است و معنی بیت آنست
که حاجیان سالک که امید ایشان تمام بر نیامده است و از
درد عشق در سینه رنج حرارت و سوز دارند در زقوم که شیره
بادیه دشت محرم است هم شیر ز پستان مادر و هم از پستان که
دافع حرارت است یافتند تا از آن شیر سیر شدند و بامید خود پیوستند
و از پستان تداوی رنج سینه ساختند تا حرارت و رنج سینه
ایشان دفع شد و بعضی از زقوم درخت معروف مراد دارند و
معنی چنین گویند که شیر درخت زقوم که در دشت محرم بود مر حاج و
بمنزله شیر عورت شد و پستان نیز دافع رنج و حرارت سینه عاشق شد
تا برین هره

در همان وجا که سیمغان مثل سلطان سال گشته

تا برین هر دو چیز بمراد خود رسیدند و امید ایشان بمراد دل ایشان
بر آمد و رنج سینه دفع شد و در پستان و پستان تجنیس مطرف است
زندگان کشته نفس اینجا کفن در پای شان زعفران رخ حنوط نفس
ایشان دیده اند ی زندگان کشته نفس عبارت از سالکان
کامل است که نفس اماره را کشته و زنده ابد کفن در پای شان
از جامه احرام پوشان حنوط عطر که در کفن مالند و از زعفران
رخ زردی رخ را مراد است و معنی بیت آنست که سالکان
کامل که نفس اماره را کشته و خود زنده اند جامه احرام که بکفن
میماند پوشیده اند و زردی رخ خود را که بزعفران میماند
حنوط نفس مذکور ساختند یعنی ایشان جامه احرام را کفن نفس
ساخته اند و زردی رخ را حنوط لیکن کفن ساختند زیرا که
مرده را از این هر دو گزیر نیست ی شیر مردان چون گوزنان هوی
هوی اندر دهان [illegible] از هوا له بر خدنگ آه پیکان دیده اند
شیرمردان کنایه از سالکان کامل و پیران مرشد است
و گوزن حیوانیست دشتی و بانگ او هو هو است و لفظ هوا
است بحق لیلی و خدنگ او استعاره است و معنی بیت آنست



که سالکان کامل همچو کوزنان هو هو میگفتند یعنی ذاکر بودند از
غایت شوق آهها میزدند و بخار آه که از دهن ایشان برون
می آمد مانند تیر خدنگ بوده است و لفظ هو الله که ایشان بزبان
میراندند بمنزله پیکان لنی تیر بوده است و خلق می دیده اند تا نخله
محمود در راه از نشاط حنظل محروق سو تاریخ کیلان دیده اند
نخله محمود نام نخلستانیست مشهور در راه کعبه و حنظل محروق
ضربیست که در دشت آتش سوخته شود

[illegible]

شود که کسان در دشت زنند
ناگاه سوخته شود و کیلان نام شهریست که تاریخ ان ثابت
شرینیت و معنی بیت آنست که حاج تا به نخله محمود رسیده اند در
راه از غایت خوشی و شوق کعبه حنظل سوخته که بغایت تلخ بود
بر حاج همچو تاریخ کیلان شیرین و زیبا شده و حنظل سو اهل
هند بهد گویند و ان چون سوخته کرده در دشت تر و تلخ کوه
هم جمله در غرقاب اشک دگر هم بیرا بر ز اشک خاک
غرقاب مصحف سو که عطش ها دیده اند نگار غرقاب
مصحف عرفات مراد است معنی تصحیف آنست که نقاط از نقط

بگردانند تا لفظ دیگر شود مصحف اسم مفعول است یعنی تصحیف کرده شده
و عرفات زمین موقف را گویند و آن صحرائیست فراخ و در زمین مذکور
روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و ادعیه خوانند و نماز ظهر و
عصر همانجا بگذارند و نماز گزاردن آن یک رکن حج است و عطشان
تشنه را گویند و معنی بیت آنست که جمله حاج از تضرع و زاری در اشک
غرق شدند و صحرای عرفات را که تشنه بود هم از اشک حاج سیراب
شده دیده اند یعنی در آن صحرا حاج چندان گریستند که زمین سیراب شد

بلغ المقابله

بیت دشت موقف را اساس از جوهر جان دیده اند کوه رحمت را
اساس از گوهر کان دیده اند موقف جای ایستادن حاج
و آن صحرائی مخصوص است جوهر اصل هر چیز و آنچه بذات خود قائم
بود و جان را نیز جوهر گویند کوه رحمت نام کوهیست و آن نیز نزدیک
مکه است و بر او سنگهای سفید است اساس بنیاد یعنی در دشت
موقف چندان سالکان کامل و پاکان عامل حاضر شدند که از
جوهرهای ارواح و اشباح ایشان اندر دشت را پوشش حاصل شد
یعنی سالکان که از جاهلا برصفت روح شده بودند دشت موقف را
پوشیده دیدند و کوه رحمت را بنیاد از گوهرهای کان دیده و
بدانکه از گوهر کان نوشتن مراد است که در آن کوه منزل شده و
سنگهای

سنگهای سفید نیز هست بیت عرض گاه دشت موقف عرصه جنت از آنک
منبع از کوثر و سقاش رضوان دیده اند عرض بخش گذشتن عرصه
مجرگه پهنای هر چیز منبع حوض رضوان نگاهبان بهشت و ضمیر
شین بر دشت موقف راجع است و معنی بیت آنست که صحرای دشت
موقف که جای بخش گذشتن حاج است همچو صحن بهشت پهناییست از
آنکه حوض صحرا بمنزله حوض کوثر است و سقایان رضوانست یعنی صحرای
دشت موقف همچو بهشت عریض است و حوض آن مانند کوثر است و سقای
او مانند رضوان بهشت است و حاجیان از آن مقام راحت و آسایش دیدند

بیت حوت و سرطانست جای مشتری دان هر که هست مشتری صفوت که در
وی حوت و سرطان دیده اند حوت ماهی و نام برجیست از دوازده
برج فلک و آن خانه مشتریست سرطان خرچنگ و پنجپایک هم گویند
و نام برجیست از جمله دوازده برج فلک که شرف مشتری در اوست
برکه حوض خورد و صفوت صافی و معنی بیت آنست که این که
برج حوت خانه مشتری است و برج سرطان خانه شرف مشتریست
هر یک داند و مشهور است اما این عجب است که حاج در برکه دشت
موقف که صفا جای مشتری و حوت و سرطان شد دیدند ماهی و پنجپایک را
در برکه دیدند که همچو مشتری صاف و روشن بود گوئی در مشتری حوت

وسرطان دیدند برخلاف عادت عجب سنگ ریزه کوه رحمت
برده اند از بهر کحل دیده بانانکه عرش از کوه لبنان دیده اند
کحل سرمه دیده بانان کنایه از هفت مردان است که ابدال
و اوتاد باشند که سکونت ایشان در کوه لبنان است و معنی بیت
آنست که هفت مردان که در کوه لبنان ساکنند از انجا عرش سو
می بینند از برای سرمه چشم خود سنگ ریزهای کوه رحمت را از برای
سرمه می برند و آن سنگ ریزها سفید و درفشنده است و قصه آفتاب
از غروب گفتی باز گشت از بهر حاج چون نماز دیگر پیغمبر سلیمان دیده اند
یعنی روز عرفه در دشت موقف وقت عصر آفتاب سو حاجیان بر افق
غربا چنان دیدند که گویا غروب شده بود از برای حاجیان از غروب
رجعت کرده بر افق غربا بر آمده است تا نماز عصر که فوت شده بود اداء
کرد و القصه چنانست که روزی پیغمبر سلیمان ع بتماشای اسپان مشغول بود
تا آفتاب غروب کرد و نماز عصر او فوت شد کما قوله تعالی اذ عرض علیه
بالعشی الصافنات الجیاد الایه چون پیغمبر سلیمان خواست تا نماز عصر
ادا کند آفتاب زیر زمین فرو شده بود وقت نماز عصر نمانده بود حالی
در دعا و تضرع و تاسف مستغرق گشت و از مشغولی اسپان نادم
و پشیمان شد

و پشیمان شد و خواست تا اسپان سبیل کند حق تعالی بکرم و رحمت خویش
بر عجز و زاری او بخشود آفتاب سو فرمان داد تا برجعت بر افق غربا
طالع شد و وقت عصر کامل شد تا پیغمبر سلیمان ع نماز عصر ادا کرد و
شکرانه باری جل و علا بجای آورد و قصه گفتی از مغرب رجعت کرد مشرق
آفتاب لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده اندی رجعت باز
گشتی لاجرم هر آینه بابل نام ولایت در زمین مغرب و آن
اقلیم ... منسوب است و خراسان در زمین مشرق است و آن
اقلیم با آفتاب منسوب است و معنی بیت آنست که از برای آمرزش حاجیان
در دشت موقف آخر وقت عصر گویا که آفتاب بر افق غربا بر آمده است
و مغرب را مشرق گفته تا هر آینه حاج حد بابل سو خراسان دیده اند
یعنی چون آفتاب برجعت از مغرب طالع شد پس هر آینه گویا که مغرب
مشرق گشت و بابل خراسان شد قضیه بر عکس است و درین هر دو
بیت آفتاب سو برجعت از ان نسبت کرده است که حاج
بروز عرفه تا آخر وقت نماز عصر در موقف می مانند چون آفتاب غروب
میشود حاج با امام از انجا باز میگردند و بمنزل مزدلفه میروند چه
از نسیم مغفرت کاملا و فاکها یافته آنست سو از انا گفتی ایشان دیده اند

نیم نور خوش مغفرت امرزش الهی و فا عبارت از ادمیست
اتش کنایه از ابلیس است از انکه خلقت او از اتش است و انا
اشارت است بر ایه انا خیر منه و معنویت انست که از نور خوش
امرزش که حاجیان در موقف از حق تعالی یافتند و شیطان سبب از
کفتن انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین پشیمان و نادم
دیدند یعنی چون بر حاج کرم حق ظاهر شد و امرزش یافتند ابلیس
در انمقام حیرت می برد و میکفت ای کاشکی من از اب و خاک
بودمی تا این سعادت و مغفرت یافتمی و انا خیر منه نکفتمی تا امروز
ازین رحمت و مغفرت محروم نکشتمی یعنی خلق هفتاد و سه فرقه
که هفتاد و دو حج انس و جن و شیطان مسلمان دیده اندی
بدانکه همه خلق از ادمیان و پریان هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد
و دو حج از ان کفته اند که حجی که روز ادینه میشود انرا ثواب
هفتاد و دو حج بود و انرا حج اکبر خوانند و معنویت انست
که در موقف همه خلق که هفتاد و سه فرقه اند حج اکبر کذارند که
بمنزله هفتاد و دو حج است و ان هفتاد و سه کرده از ادمیان و پریان
و شیاطین

و شیطان مسلم بعضه اند و ادمیان و پریان انجا مسلم مسلمان دیده اند
بدانکه چنانکه در ادمیان بعضی مسلم اند و بعضی کافر اند و همچنین در پریان
و دیوان نیز بعضی مسلم اند و بعضی کافر اند یعنی حاج سه نو نود در افزا
از ملایک کرده حق هرچه در ششصد هزار اعداد نقصان دیده اند
بدانکه در سالی در موقف از شش لک ادمی زیادت جمع میشود و در
هر سالی که از شش لک عدد کم می اید حق تعالی فرشتکان را از اسمان
در موقف میفرستد تا شش لک عدد حاج راست شود و معنویت انست
که در ان سالی مقدار عدد از ادمیان نقصان داشت شش لک
هم حق تعالی بجای ایشان ملایک از اسمان در موقف فرستاد تا شش لک
عقیق نیز سموم اسیب نی باران بخیل یافته نی خفاجه بیم و نی عربیه
نقصان دیده اند نی مختصر نه از سموم باد کرم که در هوای
تابستان در صحرا میوزد و حیوان سوی هلاک کند و خفاجه نام قبیله ایست
که در راه حاجیان شور میزنند و ایشان سوی قبیله عقیق نیز کویند
عربیه قومیست دزد و راهزن و اهل عصیان و کناه کار و خطا و معنویت
انست که حاج در ان سال از برکت کعبه و از کرامت سالکان ملک
از کرمای سموم نه مضرت دیدند و نه از باران بخیل یافتند

و نه خفا چه بیم رهزن داشتند و نه از غریبه گناه قطع طریق دیدند
یعنی فارغ دل بسلامت رسیدند م راننده ز اول شب بران که یا [illegible]
بشکسته سنگ نیم شب مشعر مشعر نور غفران دیده اند که یا [illegible]
کوه خورد مشعر عبادت جای و اینجا مسجد و مزدلفه مراد است غفران
آمرزش حق و معنی بیت آنست که حاج بعد از فراغ حج وقت شام از
موقف روان شدند و که پایه سو که در راه است زیر پای آوردند
و بمزدلفه رسیدند نیم شب آنجا در مسجد نور آمرزش دیدند یعنی از حق
آمرزش یافتند و بدانکه مزدلفه صحرائیست نزدیک جبل نور که
اشراق حج خوانند و حاج شب آنجا باشند و عبادت کنند و مغفرت
خواهند چون روز شود در منا آیند و آنجا قربانی کنند یعنی بامداد ان
نفس حیوان کمه قربان در منا لیک قربان خواصان نفس ان دیدیاند
حیوان گاو و گوسفند و اشتر و مانند آن منا نام قصبه ایست و آن نزدیک
حاج قربانی آنجا کنند و معنی بیت آنست که چون صبح عید اضحی دمید
در منا هر کسی حیوانات قربانی کرد و خاصان حق تعالی بجای حیوان نفس
خود را قربانی کردند از خود سو فدا کردند و از نفس ایشان دل نیز مراد است
واحتمه دارد

موقف

مشعل

بلغ بالمقابلة

بیت لفظ بهمن سه استعاره کرده است و کنایه از منوچهر داشته است
که امام خاقانی سه محبوس کرده بود و معنی بیت آنست که در حالت
حبس میگوید که من بنجو زال در قفس زندان گرفتار و محبوسم و
نوحه و زاری از آن میکنم که تا رحمتی و شفقتی در خاطر خاقان اکبر که
منوچهر که بهمن مینماید در آرم و حاصل بیت آنست که من در حبس
از آن گریه و زاری میکنم تا رحمتی در دل منوچهر درآید و مرا از حبس
بگذارد و خلاصی دهد م نی نی که با غم است مرا انس لاجرم مریم
صفت بهار بهمن در آورم سی آنس همدم شدن با کسی و مصاحبت
کردن بمحبت لاجرم هر آینه مریم نام مادر مهتر عیسی ع و بهمن
نام ماه پارسیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج دلو است
و لغ هوا برگ ریز و وقت انتهاء سرماست و معنی بیت آنست
که امام میگوید که آنچه در بیت بالا گفتم آنچنان نیست بلکه نوحه
و زاری من از آنست که در حبس با غم انس گرفته ام و دعای مظلوم
مستجاب بود پس هر آینه بدعای من درخت خشک در ماه بهمن که هوا
خزان است بر خلاف عادت بهار آرد و سبز و باردار گردد چنانکه
مریم ع چنان از تهمت و دروغ که خلق بر او بستند غمگین شد وقت

روزه گرفتن زیر درخت خرمای خشک رفت و آنجا مهتر
عیسی ع را بزاد چون ساعتی گذشت ببرکت تولد عیسی و دعای
مریم ع باذن الله تعالی درخت خرما در هوای زمستان و فصل خزان
که بهمن ماه بود سبز و باردار شد و بهار آورد و مریم ع بار آن
درخت بخورد و این بر سبیل تعجب است و خارق عادت است از
آنکه بهار در خزان برخلاف عادت است و مقصود ازین بیت
آنست که در حالت غم من نیز همچو مریم ع خارق عادت دارم و در
خزان بهار از درخت خشک بر آورم ع چون دم بر آرم از
سر زانو بباغ دل از شاخ سدره مرغ نوا زن بر آورم ع
سر زانو عبارت از مراقبه است و لفظ باغ را استعاره کرده است
ازین باغ حضور دل مراد است و سدره نام درختیست و آن در
مقام جبرئیل است و آنرا سدرة المنتهی خوانند و مرغ نوا زن
کنایه از جبرئیل است و معنی بیت آنست که چون از سر زانو
ای از مراقبه در باغ دل ای در حضور دل تبلبل دارم
برارم ای بذکر حق بتسبیح و تهلیل مشغول شوم از شاخ سدرة المنتهی
جبرئیل را

بلغ بالمقابله

یا علی

است و از تنور سینه با سوز جگر مراد است و از پیرزن
لنگ زن طباخ مراد است که در کوفه از تنور او طوفان خواسته
بود و نهمبن سرپوش دیگ را گویند و معنی بیت آنست که من
از غایت سوز سینه و سوختگی جگر چندان اشک از دیده ریختم
که طوفان قایم شد اگر همچو پیرزن کوفه ای نهمبن دامن خود بر دهن
تنور ای چشم بنهم هیچ سود ندارد یعنی اشک چشم باز نایستد چنانکه
پیرزن طباخ چون وقت بر آمدن طوفان سرپوش دیگ بر دهن
تنور بنهاد هیچ سود نداشت و آب طوفان را مانع شدن نتوانست
و آب باز نایستاد ع چون کوه خسته بسته کنندم بجرم آنک
فرزند آفتاب بمعدن در آورم ع خسته بسته کردن عبارت
از شکستن و مجروح کردنست جرم گناه و خطا و فرزند آفتاب
کنایه از جواهر کانیست که بتاثیر نظر آفتاب در کانها موجود
میشود معدن کان جواهر و بدانکه این شعر در حالت حبس
انشا کرده است و معنی بیت آنست چنانکه مردمان کوه را بدان
گناه که جواهر در بطانه دارد میشکنند و خسته میکنند
همچنان عوانان سلطان مرا مجروح و خسته بسته میکنند

بدان گناه که جواهر سخن در معدن خاطر دارم و ان جواهر
از من متولد میشوند یعنی گناه من همین است که اینچنین جواهر
سخن در کان خاطر دارم و اگر اینچنین جواهر سخن در خاطر
من نباشد و از خاطر من متولد نشود چندین رنج و محنت و
خستگی حبس از دست عوانان سلطان بمن نرسدم چون
زال بستهٔ قفسم نوحه زان کنم تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
من زال نام پدر رستم است و او را دستان نیز گفتندی
نوحه گریه و زاری کردن بهمن نام پادشاهی که اسفندیار
روئین تن پدر او بود و حکایت آنست که چون رستم اسفندیار را
بکشت بهمن ابن اسفندیار بر تخت نشست و رستم پیش
او خدمت میکرد و بهمن فرصت میجست تا کینه پدر خود بکشد
چون رستم نیز بدست برادر خود کشته شد بهمن فرصت یافته
فرامرز را که پسر رستم بود بردار کرد و زال را که پدر رستم
بود در قفس آهنین محبوس کرده داشت از انکه او پیر مستمر بود
و او در آن قفس نوحه کردی و گریستی تا باشد که در خاطر بهمن
شفقتی و رحمتی در آید و او را از قفس رها کند و در آن
بیت لفظ



قال الشافعي

لو ان المرتضى ابدى محله   لخر الناس طرا سجدا له

كفى في فضل مولانا عليا   وقوع الشك فيه انه الله

ومات الشافعي وليس يدري   عليا ربه ام ربه الله

وللشافعي في مدح علي عليه السلام

قيل لي امتدح لعلي الطهر قلت لهم   مدحي ومدح الورى من بعض [illegible]

ماذا اقول لمن حطت له قدم   في موضع وضع الرحمن [illegible]

ان قلت ذا البشر فالعقل يمنعني   واختشي الله من قولي هو الله

لولا العذاب وحر نار جهنم   لعبدته وسجدت بين [illegible]

